



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

اخلاق

کمال الذہن حسین بن علی کاشفی سبزودی

نشریات نهم

تصحیح و شرح

مجموعہ طبسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اخلاق محسني

نويسنده:

كمال الدين حسين بن علي واعظ كاشفي سبزواري بيهقي

ناشر چاپي:

زائر - آستان مقدس حضرت معصومه عليها السلام

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	اخلاق محسنی
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	اشاره
۲۱	فهرست مطالب
۴۴	سخن ما
۴۶	مقدمه تحقیق
۴۶	مؤلف
۴۷	مذهب وی
۵۶	روش ما در تحقیق
۵۸	دیباجه مؤلف
۵۸	اشاره
۶۱	ستایش ابوالمحسن شاهزاده سلطان حسین میرزا بایقرا
۷۰	باب اول در عبادت
۷۰	اشاره
۷۱	حضرت علی علیه السلام در زمان خلافت
۷۲	باب دوم در اخلاص
۷۲	اشاره
۷۳	اخلاص خلیفه خراسانی
۷۳	باب سوم در دعا
۷۳	اشاره
۷۵	پادشاهی نیک سیرت
۷۶	باب چهارم در شکر
۷۶	اشاره

۷۷	سلطان سنجر و درویش خرقه پوش
۷۹	باب پنجم در صبر
۷۹	اشاره
۸۱	سخن افراسیاب
۸۱	داستان امیری در خدمت پادشاه
۸۲	باب ششم در رضا
۸۲	اشاره
۸۳	مناجات پیامبری
۸۴	باب هفتم در توکل
۸۴	اشاره
۸۵	نصرت اهل ایمان
۸۶	باب هشتم در حیا
۸۶	اشاره
۸۷	حیای جنایت
۸۷	حیای کرم
۸۸	داستان عربی بیابانی و مأمون عباسی
۹۰	حیای ادب
۹۱	باب نهم در عفت
۹۳	باب دهم در ادب
۹۳	اشاره
۹۴	پیام پادشاه مصر به پادشاه روم و پاسخ وی
۹۵	باب یازدهم در علوّ همت
۹۹	باب دوازدهم در عزم و پایداری در کاری که اراده شده
۹۹	اشاره
۱۰۰	پادشاه معتاد به گِل خواری
۱۰۱	باب سیزدهم در جِدّ و جهد

- ۱۰۱ - اشاره -----
- ۱۰۲ - حکمای هند -----
- ۱۰۳ - فریدون و اندیشه تسخیر ممالک -----
- ۱۰۴ - پند ملکی به فرزند خود -----
- ۱۰۵ - جدّ و جهد یعقوب لیث -----
- ۱۰۶ - باب چهاردهم در ثبات و استقامت -----
- ۱۰۶ - اشاره -----
- ۱۰۸ - پرسش قیصر روم از انوشیروان -----
- ۱۰۸ - حمالی با سلطان رضی در میدان غزنین -----
- ۱۰۹ - باب پانزدهم در عدالت -----
- ۱۰۹ - اشاره -----
- ۱۱۰ - داد مظلوم رسیدن یا حجّ؟ -----
- ۱۱۵ - حکایت دخمه انوشیروان -----
- ۱۱۶ - حکایت گوش دادن پادشاهان به عرض مظلومان -----
- ۱۱۶ - حکایت متظلم که به یک امیری گفت: سر توئی، درد کجا برم؟ -----
- ۱۱۶ - زکات سلطنت -----
- ۱۱۷ - حکایت پادشاه عادل چین -----
- ۱۱۸ - حکایت سلطان ملکشاه سلجوقی -----
- ۱۲۰ - برادر گنهکاری در حضور مأمون -----
- ۱۲۰ - داستان عمرو لیث و مادر محبوس -----
- ۱۲۲ - داستان قباد و گاو پیر زن -----
- ۱۲۳ - داستان بهرام گور و باغبان -----
- ۱۲۴ - عدل خوب ترین فضیلت و ظلم زشت ترین، ردیلت است -----
- ۱۲۵ - ابله ترین مردم نزد سلطان محمود -----
- ۱۲۶ - حکایت ظالم سمرقند -----
- ۱۲۸ - باب شانزدهم در عفو -----

- ۱۲۸ اشاره
- ۱۲۹ گنهکاری نزد ملکی از ملوک عرب
- ۱۳۰ سخنی از مأمون در عفو
- ۱۳۰ پرسش اسکندر از ارسطو
- ۱۳۰ ظفریابی پادشاهی بر دشمن
- ۱۳۱ مقرب مجرم پادشاه
- ۱۳۱ عفو الهی باز بسته به عفو پادشاهی
- ۱۳۲ باب هفدهم در حلم
- ۱۳۲ اشاره
- ۱۳۴ سفارش انجیل به پادشاهان
- ۱۳۵ نگین یاقوت مأمون
- ۱۳۵ نوشیروان از ابوذر جمهر پرسید که حلم چیست؟
- ۱۳۶ کیفیت مهمانی امام حسین علیه السلام و ریختن غلام آن حضرت آش را
- ۱۳۷ سختترین چیزها
- ۱۳۸ باب هیجدهم در خلق و رفق
- ۱۳۸ اشاره
- ۱۳۹ حضرت عیسی علیه السلام و ابلهی
- ۱۴۰ نشانه های خوش خلقی
- ۱۴۰ حدیثی در رفق و مدارا
- ۱۴۱ جامه زیبای سلاطین
- ۱۴۲ صفت ضروری سلاطین
- ۱۴۲ داستان پادشاه مهربان و آشپز
- ۱۴۳ باب نوزدهم در شفقت و مرحمت
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۴ داستان سبکتکین
- ۱۴۵ سخن حکما

- ۱۴۵ وصیت اردشیر به فرزند خود
- ۱۴۶ دستور نوشیروان به عامل خود
- ۱۴۶ سلطان ابوسعید خدا بنده و امرای وی
- ۱۴۷ نامه نوشتن اکابر حرمین به ناصر خلیفه
- ۱۴۸ باب بیستم در خیرات و مبرات
- ۱۴۸ اشاره
- ۱۵۱ سه عمل باقی پس از مرگ
- ۱۵۲ ساختن پل در حدیث
- ۱۵۳ بهترین صدقه
- ۱۵۴ ساختن رباط باعث آموزش
- ۱۵۵ باب بیست و یکم در سخاوت و احسان
- ۱۵۵ اشاره
- ۱۵۵ درخت سخاوت در بهشت
- ۱۵۷ داستان سپهسالار لشگرکش و خسرو پرویز
- ۱۶۰ پادشاهان سه کشور حاتم را می آزمایند
- ۱۶۴ حسادت پادشاه یمن بر حاتم
- ۱۶۵ عیار مأمور به کشتن حاتم می شود
- ۱۶۸ عیار راز خود را بیان می کند
- ۱۶۹ دست راست حاتم سالم مانده
- ۱۷۰ پیرایه سلطنت در عزّت و آن در خوار داشتن زر است
- ۱۷۱ ثنای ابوالمحسن شاهزاده
- ۱۷۲ باب بیست و دوم در تواضع و احترام
- ۱۷۲ اشاره
- ۱۷۳ وصیت نصر بن احمد سامانی به پسر خود
- ۱۷۴ آمدن ابن سماک به مجلس هارون
- ۱۷۵ حکایت محمد بن حسن شیبانی

- ۱۷۶ احترام امیر اسماعیل سامانی به عالم
- ۱۷۶ حکایت عبدالله طاهر حاکم خراسان
- ۱۷۸ رفتن سلطانی به دیدن درویشی
- ۱۷۸ باب بیست و سیم در امانت و دیانت
- ۱۷۸ اشاره
- ۱۸۱ داستان انوشیروان و همسایه کریمش
- ۱۸۲ داستان امیر بلخ و کشاورز پیر
- ۱۸۴ باب بیست و چهارم در وفا به عهد
- ۱۸۴ اشاره
- ۱۸۵ حضرت اسماعیل صادق الوعد
- ۱۸۶ داستان عهد بستن خواجه ی بیمار
- ۱۸۷ عهد پادشاه
- ۱۸۸ وصایای هوشنگ
- ۱۸۹ مبالغه افراسیاب در شناسائی احوال ظالم و مظلومان
- ۱۹۰ وفاداری ابراهیم حاجب
- ۱۹۱ باب بیست و پنجم در صدق
- ۱۹۱ اشاره
- ۱۹۲ سخن یکی از بزرگان دین
- ۱۹۲ وصیت مسترشد به فرزند خود
- ۱۹۳ راستی نجات بخش
- ۱۹۵ باب بیست و ششم در انجام حاجات
- ۱۹۵ اشاره
- ۱۹۷ اسکندر ذوالقرنین: من امروز را در حساب عمر نمی شمارم
- ۱۹۷ پرسش پادشاه چین از اسکندر
- ۱۹۸ باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل
- ۱۹۸ اشاره

- ۱۹۹ وصیت پرویز به پسر خود
- ۲۰۰ سه رقعہ ی اردشیر بابک
- ۲۰۱ نمک حکومت نصر سامانی
- ۲۰۳ باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر
- ۲۰۳ اشاره
- ۲۰۵ وصیت بهرام گور با پسر خود
- ۲۰۵ نیرنگ سلطان روم
- ۲۰۶ تدبیر یا شجاعت ؟
- ۲۰۶ داستان هیاطله
- ۲۰۸ حکایت دختر قاضی مرو
- ۲۰۹ باب بیست و نهم در حزم و دوراندیشی
- ۲۰۹ اشاره
- ۲۱۰ سخن افراسیاب
- ۲۱۱ کشته شدن ابوجعفر سمنانی به دست دیلمی
- ۲۱۳ باب سی ام در شجاعت
- ۲۱۳ اشاره
- ۲۱۴ سخن خالد بن ولید وقت رحلت
- ۲۱۵ سخن یکی از سلاطین در مصافی
- ۲۱۵ سخن افراسیاب
- ۲۱۶ فرمایش حضرت شاه مردان علیه الصلاه والسلام
- ۲۱۷ تدبیر سیف ذویزن
- ۲۱۷ یعقوب لیس هشت ساعت بر بالای بام
- ۲۱۸ خوب ترین در نظر یعقوب لیث
- ۲۲۰ پیر بی خرد، جوان بی ادب...
- ۲۲۰ پاسخ سلطانی عرب
- ۲۲۱ نشان دلیری پادشاه

- ۲۲۱ شجاعت یعنی قوت دل
- ۲۲۲ سفارشهای ارسطو به اسکندر
- ۲۲۶ باب سی و یکم در غیرت
- ۲۲۶ اشاره
- ۲۲۸ شیخ ابولحسن نوری و خمهای شراب معتضد در کشتی
- ۲۲۹ غیرت دنیا سه نوع است
- ۲۳۲ بهرام گور و شکار آهو و قبیصه، مجیر الغزلان
- ۲۳۳ باب سی و دوم در سیاست
- ۲۳۳ اشاره
- ۲۳۴ پادشاه بزرگوار در نظر ابوذر جمهر
- ۲۳۴ سخن هوشنگ ملک
- ۲۳۴ سخن حکما
- ۲۳۶ سخن یکی از خلفا بر سر منبر
- ۲۳۶ داستان طمغاج خان و یکی از اوباش
- ۲۳۷ داستان رکابدار هرمز و باغبان
- ۲۳۸ سلطنت نهال است و سیاست آب و امن و امان ثمره ی آن
- ۲۳۸ کدام یک آدمی مستحق سیاست است ؟
- ۲۳۸ سیاست انوشیروان
- ۲۳۹ چه کسی لایق سیاست است ؟
- ۲۴۰ باب سی و سیم در تیقظ و خبرت
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۱ شبگردی حضرت داود علیه السلام
- ۲۴۱ شبگردی سلطان محمود
- ۲۴۵ سخن منصور خلیفه
- ۲۴۵ تفحص اردشیر بابک
- ۲۴۷ دستگیری بی گناهی به جای قاتل

- ۲۴۸ هدیه ی نفیس پیر در حضور ملک
- ۲۴۹ سبب غفلت بعضی از ملوک
- ۲۵۰ سخن اسکندر
- ۲۵۰ وصیت زاهدی سلطانی را
- ۲۵۱ خزانه برای مال به از رعیت نیست
- ۲۵۲ باب سی چهارم در فراست
- ۲۵۲ اشاره
- ۲۵۳ قضاوت حضرت سلیمان علیه السلام
- ۲۵۴ فراست دو قاضی
- ۲۵۶ مردی کوتاه قد در مجلس نوشیروان
- ۲۵۶ کوتاه قد دیگری در پیش نوشیروان
- ۲۵۷ دلایل فراست از کتاب ذخیره الملوک سید امیرعلی همدانی
- ۲۵۹ فراست افلاطون الهی
- ۲۶۰ باب سی و پنجم در کتمان اسرار
- ۲۶۰ اشاره
- ۲۶۱ سه چیز را باید پنهان داشت
- ۲۶۲ فرمایش حکماء
- ۲۶۳ مشورت اسکندر با حکیم بلنیاس
- ۲۶۳ باب سی و ششم در اغتنام فرصت و نیکنامی
- ۲۶۳ اشاره
- ۲۶۶ طاق کسری و کلبه ی پیرزن
- ۲۶۷ داستان گاو همان پیرزن
- ۲۶۹ داستان باغ سلطان محمود غزنوی
- ۲۷۱ باب سی و هفتم در رعایت حقوق
- ۲۷۱ اشاره
- ۲۷۳ خواب مالک دینار

- ۲۷۵ وحی حضرت حق به حضرت موسی علیه السلام
- ۲۷۶ داستان توانگری با درویشی
- ۲۷۸ ضعیفی ونزاری حضرت یوسف علیه السلام
- ۲۷۸ داستان ملک صالح و درویش
- ۲۷۹ داستان مهمان شدن طلحه الطلحات
- ۲۸۱ کرم پادشاه کرمان
- ۲۸۲ کودکی درحضور معن بن زائده
- ۲۸۲ بخشیده شدن مهمان امیر
- ۲۸۳ رعایت حق سائلان
- ۲۸۴ رعایت حق درخواست شفیعان
- ۲۸۴ شفاعت نزد معتضد
- ۲۸۴ عفو نشان رفعت قدر است
- ۲۸۴ رقعہ شفیعی بزرگ
- ۲۸۶ سیاست طمغاج خان
- ۲۸۷ مؤجر وزیر
- ۲۸۸ مردی در خدمت امیر عبدالله طاهر
- ۲۸۹ رعایت حقوق کرم
- ۲۸۹ مجرمی در حضور زیاد بصری
- ۲۹۰ باب سی و هشتم در صحبت اخیار
- ۲۹۰ اشاره
- ۲۹۱ قاعده ملوک فارس
- ۲۹۳ هارون الرشید و شقیق بلخی
- ۲۹۷ احتیاج عقل به تجربه
- ۲۹۹ باب سی و نهم در دفع اشرار
- ۲۹۹ اشاره
- ۳۰۰ داستان عمر و انوشیروان

- داستان اوباش حلب ۳۰۲
- سخن بزرگان درباره ی سخن چین ۳۰۶
- داستان خواجه اصفهانی و غلام سخن چین ۳۰۶
- مستجاب نشدن دعاء ۳۰۸
- سفارش پادشاه به نکردن سه کار ۳۰۸
- نوشیروان و ملازم غمّاز وی ۳۰۹
- نامه غمّازی به معتمد خلیفه ۳۰۹
- وصایای هوشنگ ۳۱۰
- سؤال اسکندر از اسطو ۳۱۱
- جانوری که با نگاه کردن انسانها را می کشت ۳۱۲
- داستان عمرولیث و وکیل بخیل وی ۳۱۴
- داستان پادشاه جوان مرد ۳۱۵
- خواب دیدن یکی از پیامبران علیهم السلام ۳۱۶
- داستان دو ندیم در حضور فضل وزیر ۳۱۹
- حواریون از حضرت عیسی علیه السلام پند می خواهند ۳۲۰
- پادشاهان سه کشور در مجلس نوشیروان ۳۲۱
- باب چهلم در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان ۳۲۲
- اشاره ۳۲۲
- پرسش نوشیروان از موید موبدان ۳۲۴
- فائمه های چهارگانه قصر ۳۲۵
- سخن بزرگان ۳۲۶
- اساس تربیت همراهان ۳۲۶
- داستان زکی و کنیزکی رومی ۳۲۹
- رسول مهلب به حضور حجّاج ۳۳۲
- سلطان محمود غزنوی و غلام ترک ۳۳۸
- قسم دوم ازین باب ۳۳۹

- داستان ابومنصور وزیر سلطان طغرل ۳۴۰
- بزرگی در مجلس یکی از خلفا ۳۴۱
- داستان یحیی واسطی خطاط و وزیر ۳۴۲
- کرم معن بن زائده و ابر بارنده ۳۴۳
- داستان زرق و نایب سلطان سنجر ۳۴۴
- وصیت حکیم به پادشاه ۳۵۱
- انوشیروان و افشاگر سز ۳۵۲
- سر افشاگر به باد می رود ۳۵۲
- غلامی خیار تلخ را به رغبت تمام می خورد ۳۵۶
- داستان برادر سلطان محمود و غلام وی ۳۵۹
- مشورت سلطانی با امیر خویش ۳۶۰
- داستان صاحب بن عباد و خبررسان وی از ختا ۳۶۱
- وزیر لایق در نظر بوذر جمهر ۳۶۳
- شروط کلی وزارت ۳۶۴
- شیخ کبیر و عضالدوله ۳۶۷
- داستان وزیر اتابک و مستوفی ۳۶۸
- داستان خواجه نظام الملک و سلطان ملک شاه ۳۶۸
- سخن بزرگی معزول ۳۶۹
- دلتنگی فضل بن سهل ۳۷۰
- قلمداران ۳۷۱
- یک نقطه دشمن را هزیمت داد ۳۷۲
- پاسخی شیرین ۳۷۲
- عمل داران ۳۷۳
- عامل خلیفه ۳۷۳
- نیکان و هم نشینان ۳۷۴
- داستان اصمعی و دختر بچه خلیفه ۳۷۵

۳۷۶ ----- ندیم ملک و ملازم صاحب جمال

۳۷۹ ----- خاتمه الطبع

۳۸۰ ----- مصادر و منابع

۳۸۴ ----- درباره مرکز

سرشناسه: کاشفی، حسین بن علی، 840 - 910 ق.

عنوان و نام پدیدآور: اخلاق محسنی [کتاب] / کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری بیهقی؛ تصحیح و تحقیق سیدحسن نقیبی.

مشخصات نشر: قم: آستانه مقدسه قم، انتشارات زائر، 1393.

مشخصات ظاهری: 356 ص.

فروست: انتشارات آستان مقدس حضرت فاطمه معصومه؛ 486.

شماره اثر در مدیریت پژوهشی آستان مقدس قم؛ 104.

شابک: 140000 ریال: 7-104-081-469-879

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتابنامه: ص. [351]-356؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: اخلاق اسلامی -- متون قدیمی تا قرن 14

موضوع: اخلاق اسلامی

شناسه افزوده: نقیبی، حسن، 1315-، مصحح

شناسه افزوده: آستانه مقدسه قم. انتشارات زائر

رده بندی کنگره: 55/742PB / ک2الف 3 3931ب

رده بندی دیویی: 16/792

شماره کتابشناسی ملی: 3610218

ص: 1

اشاره

اخلاق محسنی

کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری بیہقی

تصحیح و تحقیق سید حسن نقیبی.

ص: 2

فهرست مطالب

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ :

سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ

فَالزُّمُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ الْفَارُوقُ

بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ ؛

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از من فتنه ای برپا شود،

آن گاه که چنین شد؛ پیوسته همراه علی بن ابی طالب

باشید، زیرا وی جدا کننده حق و باطل است.

(مناقب خوارزمی، ص 105)

ص:4

فهرست مطالب

سخن ما 17

مقدمه تحقیق 19

مؤلف 19

مذهب وی 20

روش ما در تحقیق 29

[دییاجه مؤلف] 31

ستایش ابوالمحسن شاهزاده سلطان حسین میرزا بایقرا 34

باب اول در عبادت 43

[حضرت علی علیه السلام در زمان خلافت] 44

باب دوم در اخلاص 45

[اخلاص خلیفه خراسانی] 46

باب سوم در دعا 46

[پادشاهی نیک سیرت] 48

باب چهارم در شکر 49

[سلطان سنجر و درویش خرقة پوش] 50

باب پنجم در صبر 52

ص: 5

[سخن افراسیاب] 54

[داستان امیری در خدمت پادشاه] 54

باب ششم در رضا 55

[مناجات پیامبری] 56

باب هفتم در توکل 57

[نصرت اهل ایمان] 58

باب هشتم در حیا 59

[حیای جنایت] 60

[حیای کرم] 60

[داستان عربی بیابانی و مأمون عباسی] 61

[حیای ادب] 63

باب نهم در عفت 64

باب دهم در ادب 66

[پیام پادشاه مصر به پادشاه روم و پاسخ وی] 67

باب یازدهم در علوّ همّت 68

[یکی از پیران قبیله با یعقوب لیث] 70

[گفتگوی اسکندر با ارسطاطالیس] 70

باب دوازدهم در عزم [و پایداری در کاری که اراده شده] 72

[پادشاه معتاد به گِل خواری] 73

باب سیزدهم در جِدّ و جهد 74

[مثل حکمای هند] 75

[فریدون و اندیشه تسخیر ممالک] 76

[پند ملکی به فرزند خود] 77

[جدّ و جهد يعقوب ليث] 78

باب چهاردهم در ثبات و استقامت 79

ص: 6

- [پرسش قیصر روم از انوشیروان] 81
- [حمالی با سلطان رضی در میدان غزنین] 81
- باب پانزدهم در عدالت 82
- [داد مظلوم رسیدن یا حجّ؟] 83
- [حکایت دخمه انوشیروان] 88
- [حکایت گوش دادن پادشاهان به عرض مظلومان] 89
- [حکایت متظلم که به یک امیری گفت: سر تویی، درد کجا برم؟] 89
- [زکات سلطنت] 89
- [حکایت پادشاه عادل چین] 90
- [حکایت سلطان ملکشاه سلجوقی] 91
- [برادر گنهکاری در حضور مأمون] 93
- [داستان عمرو لیث و مادر محبوس] 93
- [داستان قباد و گاو پیر زن] 95
- [داستان بهرام گور و باغبان] 96
- [عدل خوب ترین فضیلت و ظلم زشت ترین، ردیلت است] 97
- [ابله ترین مردم نزد سلطان محمود] 98
- [حکایت ظالم سمرقند] 99
- باب شانزدهم در عفو 101
- [گنهکاری نزد ملکی از ملوک عرب] 102
- [سخنی از مأمون در عفو] 103
- [پرسش اسکندر از ارسطو] 103
- [ظفریابی پادشاهی بر دشمن] 103
- [مقرب مجرم پادشاه] 104

[عفو الهی باز بسته به عفو پادشاهی] 104

باب هفدهم در حلم 105

ص: 7

[سفارش انجیل به پادشاهان] 107

[نگین یاقوت مأمون] 108

[نوشیروان از ابوذر جمهر پرسید که حلم چیست؟] 108

[کیفیت مهمانی امام حسین علیه السلام و ریختن غلام آن حضرت آتش را] 109

[سخترین چیزها] 110

باب هیجدهم در خُلُق و رِفَق 111

[حضرت عیسی علیه السلام و ابلهی] 112

[نشانه های خوش خلقی] 113

[حدیثی در رفق و مدارا] 113

[جامه زیبای سلاطین] 114

[صفت ضروری سلاطین] 115

[داستان پادشاه مهربان و آشپز] 115

باب نوزدهم در شَفَقَت و مَرَحْمَت 116

[داستان سبکتکین] 117

[سخن حکما] 118

[وصیت اردشیر به فرزند خود] 118

[دستور نوشیروان به عامل خود] 119

[سلطان ابوسعید خدا بنده و امرای وی] 119

[نامه نوشتن اکابر حرمین به ناصر خلیفه] 120

باب بیستم در خیرات و میرات 121

[سه عمل باقی پس از مرگ] 124

[ساختن پل در حدیث] 125

[بهترین صدقه] 126

[ساختن رباط باعث آمرزش] 127

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان 128

ص: 8

- [درخت سخاوت در بهشت] 128
- [داستان سپهسالار لشگرکش و خسرو پرویز] 130
- [پادشاهان سه کشور حاتم را می آزمایند] 133
- [حسادت پادشاه یمن بر حاتم] 137
- [عیار مأمور به کشتن حاتم می شود] 138
- [عیار راز خود را بیان می کند] 141
- [دست راست حاتم سالم مانده] 142
- [پیرایه سلطنت در عزّت و آن در خوار داشتن زر است] 143
- [ثنای ابوالمحسن شاهزاده] 144
- باب بیست و دوم در تواضع و احترام 145
- [وصیت نصر بن احمد سامانی به پسر خود] 146
- [آمدن ابن سماک به مجلس هارون] 147
- [حکایت محمد بن حسن شیبانی] 148
- [احترام امیر اسماعیل سامانی به عالم] 149
- [حکایت عبدالله طاهر حاکم خراسان] 149
- [رفتن سلطانی به دیدن درویشی] 151
- باب بیست و سیم در امانت و دیانت 151
- [داستان انوشیروان و همسایه کریمش] 154
- [داستان امیر بلخ و کشاورز پیر] 155
- باب بیست و چهارم در وفا به عهد 157
- [حضرت اسماعیل صادق الوعد] 158
- [داستان عهد بستن خواجه ی بیمار] 159
- [عهد پادشاه] 160

- [وفاداری ابراهیم حاجب] 163
- باب بیست و پنجم در صدق 164
- [سخن یکی از بزرگان دین] 165
- [وصیت مسترشد به فرزند خود] 165
- [راستی نجات بخش] 166
- باب بیست و ششم در انجام حاجات 168
- [اسکندر ذوالقرنین: من امروز را در حساب عمر نمی شمارم] 170
- [پرسش پادشاه چین از اسکندر] 170
- باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل 171
- [وصیت پرویز به پسر خود] 172
- [سه رقعہ ی اردشیر بابک] 173
- [نمک حکومت نصر سامانی] 174
- باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر 176
- [وصیت بهرام گور با پسر خود] 178
- [نیرنگ سلطان روم] 178
- [تدبیر یا شجاعت ؟] 179
- [داستان هیاطله] 179
- [حکایت دختر قاضی مرو] 181
- باب بیست و نهم در حزم و دوراندیشی 182
- [سخن افراسیاب] 183
- [کشته شدن ابو جعفر سمنانی به دست دیلمی] 184
- باب سی ام در شجاعت 186
- [سخن خالد بن ولید وقت رحلت] 187

[سخن یکی از سلاطین در مصافی] 188

[سخن افراسیاب] 188

ص: 10

[فرمایش حضرت شاه مردان علیه الصلاه والسلام] 189

[تدبیر سیف ذویزن] 190

[یعقوب لیس هشت ساعت بر بالای بام] 190

[خوب ترین در نظر یعقوب لیث] 191

[پیر بی خرد، جوان بی ادب...] 193

[پاسخ سلطانی عرب] 193

[نشان دلیری پادشاه] 194

[شجاعت یعنی قوت دل] 194

[سفار شهای ارسطو به اسکندر] 195

[باب سی و یکم در غیرت] 199

[شیخ ابولحسن نوری و خمهای شراب معتصد در کشتی] 201

[غیرت دنیا سه نوع است] 202

[بهرام گور و شکار آهو و قبیصه، مجیر الغزلان] 205

[باب سی و دوم در سیاست] 206

[پادشاه بزرگوار در نظر ابوذر جمهر] 207

[سخن هوشنگ ملک] 207

[سخن حکما] 207

[سخن یکی از خلفا بر سر منبر] 209

[داستان طمغاج خان و یکی از اوپاش] 209

[داستان رکابدا هرمز و باغبان] 210

[سلطنت نهال است و سیاست آب و امن و امان ثمره ی آن] 211

[کدام یک آدمی مستحق سیاست است؟] 211

[سیاست انو شیروان] 211

[چه کسی لایق سیاست است؟] 212

باب سی و سیم در تَقْطُّ و خیرت 213

ص: 11

- [شبگردی حضرت داود علیه السلام] 214
- [شبگردی سلطان محمود] 214
- [سخن منصور خلیفه] 218
- [تفحص اردشیر بابک] 218
- [دستگیری بی گناهی به جای قاتل] 220
- [هدیه ی نفیس پیر در حضور ملک] 221
- [سبب غفلت بعضی از ملوک] 222
- [سخن اسکندر] 223
- [وصیت زاهدی سلطانی را] 223
- [خزانه برای مال به از رعیت نیست] 224
- باب سی چهارم در فراست 225
- [قضاوت حضرت سلیمان علیه السلام] 226
- [فراست دو قاضی] 227
- [مردی کوتاه قد در مجلس نوشیروان] 229
- [کوتاه قد دیگری در پیش نوشیروان] 229
- [دلایل فراست از کتاب ذخیره الملوک سید امیرعلی همدانی] 230
- [فراست افلاطون الهی] 232
- باب سی و پنجم در کتمان اسرار 233
- [سه چیز را باید پنهان داشت] 234
- [فرمایش حکماء] 235
- [مشورت اسکندر با حکیم بلنیاس] 236
- باب سی و ششم در اغتنام فرصت و نیکنامی 236
- [طاق کسری و کلبه ی پیرزن] 239

[داستان گاو همان پیرزن] 240

[داستان باغ سلطان محمود غزنوی] 242

ص: 12

باب سی و هفتم در رعایت حقوق 244

[خواب مالک دینار] 246

[وحی حضرت حق به حضرت موسی علیه السلام] 248

[داستان توانگری با درویشی] 249

[ضعیفی و نزاری حضرت یوسف علیه السلام] 251

[داستان ملک صالح و درویش] 251

[داستان مهمان شدن طلحه الطلحات] 252

[کرم پادشاه کرمان] 254

[کودکی در حضور معن بن زانده] 255

[بخشیده شدن مهمان امیر] 255

[رعایت حق سائلان] 256

[رعایت حق درخواست شفیعیان] 257

[شفاعت نزد معتضد] 257

[عفو نشان رفعت قدر است] 257

[رقعه شفیع بزرگ] 257

[سیاست طمغاج خان] 259

[مؤجر وزیر] 260

[مردی در خدمت امیر عبدالله طاهر] 261

[رعایت حقوق کرم] 262

[مجرمی در حضور زیاد بصری] 262

باب سی و هشتم در صحبت اختیار 263

[قاعده ملوک فارس] 264

[هارون الرشید و شقیق بلخی] 266

[احتیاج عقل به تجربه] 270

باب سی و نهم در دفع اشرار 272

ص: 13

- [داستان عمر و نوشیروان] 273
- [داستان اویاش حلب] 275
- [سخن بزرگان درباره ی سخن چین] 279
- [داستان خواجه اصفهانی و غلام سخن چین] 279
- [مستجاب نشدن دعاء] 281
- [سفارش پادشاه به نکردن سه کار] 281
- [نوشیروان و ملازم غماز وی] 282
- [نامه غمازی به معتصم خلیفه] 282
- [وصایای هوشنگ] 283
- [سؤال اسکندر از اسطو] 284
- [جانوری که با نگاه کردن انسانها را می کشت] 285
- [داستان عمرولیث و وکیل بخیل وی] 287
- [داستان پادشاه جوان مرد] 288
- [خواب دیدن یکی از پیامبران علیهم السلام] 289
- [داستان دو ندیم در حضور فضل وزیر] 292
- [حواریون از حضرت عیسی علیه السلام پند می خواهند] 293
- [پادشاهان سه کشور در مجلس نوشیروان] 294
- [باب چهلم در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان] 295
- [پرسش نوشیروان از موبد موبدان] 297
- [قائمه های چهارگانه قصر] 298
- [سخن بزرگان] 299
- [اساس تربیت همراهان] 299
- [داستان زکی و کنیزی رومی] 302

[رسول مهلب به حضور حجّاج] 305

[سلطان محمود غزنوی و غلام ترک] 311

ص: 14

داستان ابومنصور وزیر سلطان طغرل] 313

[بزرگی در مجلس یکی از خلفا] 314

داستان یحیی واسطی خطاط و وزیر] 315

[کرم معن بن زائده و ابر بارنده] 316

داستان زرّاق و نایب سلطان سنجر] 317

[وصیت حکیم به پادشاه] 324

[انوشیروان و افشاگر سرّ] 325

[سرّ افشاگر به باد می رود] 325

[غلامی خیار تلخ را به رغبت تمام می خورد] 329

داستان برادر سلطان محمود و غلام وی] 332

[مشورت سلطانی با امیر خویش] 333

داستان صاحب بن عباد و خبررسان وی از ختا] 334

[وزیر لایق در نظر بوذر جمهر] 336

[شروط کلّی وزارت] 337

[شیخ کبیر و عضدالدوله] 340

داستان وزیر اتابک و مستوفی] 341

داستان خواجه نظام الملک و سلطان ملک شاه] 341

[سخن بزرگی معزول] 342

[دلتنگی فضل بن سهل] 343

[قلمداران] 344

[یک نقطه دشمن را هزیمت داد] 345

[پاسخی شیرین] 345

346 [عمل داران]

346 [عامل خليفه]

ص: 15

[نیکان و هم نشینان] 347

[داستان اصمعی و دختر بیچه خلیفه] 348

[ندیم ملک و ملازم صاحب جمال] 349

خاتمه الطبع 352

مصادر و منابع 353

ص: 16

عن رسول الله صلى الله عليه وآله: «اني بعثت لاتمم مكارم الاخلاق»

تکمیل و کامل شدن مکارم اخلاق از اهداف بعثت پیامبران الهی است. نیاز انسان به اخلاق اولین و مهمترین نیاز او بوده و هرگز بدون رعایت اصول و ضوابط اخلاقی نمی توان زندگی کرد. رعایت فضائل اخلاقی و اجتناب از رذائل شرط لازم در باب اخلاق است. مسائلی از قبیل حکمت، شجاعت، عفت، توکل، صبر و... جزء اصول اخلاقی به شمار می روند اما خوبی کردن به کسی که بدی می کند، پیوند با کسی که قطع پیوند می کند، کمک به کسی که از کمک کردن به دیگران دریغ می ورزد، سلام کردن به کسی که به دیگران سلام نمی کند، احترام کردن به کسی که به دیگران احترام نمی کند و... اینها جزء مکارم اخلاق (اخلاق بزرگوارانه) بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله گسترش و تکمیل این مکارم را هدف از بعثت خود ذکر کرده است.

امروزه، یکی از مهمترین نیازها و دغدغه های جامعه ما مسائل اخلاقی است. چه اخلاق در حوزه مسائل فردی و تهذیب نفس، و چه اخلاق معاشرت در جامعه و چه اخلاق در محیط کار و اداری و چه اخلاق در محیط طبیعی و بطور کلی اخلاق در رابطه با خود، با خدای متعال، با جامعه و خانواده و با محیط زیست، تدبیر منزل و سیاست مدن، کیفیت تربیت فرزند، مباحث سیاسی و آیین شهرداری و رسوم شهریاری و... همه از مسائل اخلاقی و زیر مجموعه «اخلاق» به شمار می روند. البته کتابهای اخلاق به برخی بخش ها مثل اخلاق فردی توجه و اهتمام بیشتر داشته و به برخی بخش ها مثل تدبیر منزل یا رابطه با محیط زیست کمتر توجه کرده اند. اخلاق حرفه ای و اخلاق کاربردی نیز از دیگر مباحثی است که باید در اخلاق مورد توجه قرار گیرد.

کتاب حاضر که با قلمی شیوا و عبارتهای گویا توسط واعظ کاشفی سبزواری - به نام ابوالمحسن سلطان حسین میرزا بن بایقرا خراسانی و فرزندش محسن میرزا - تدوین شده

و گویا مواعظی بوده که خود وی آنها را در خطابه های خود برای مردم بیان می کرده و همچنین نسخه ای است از مجموعه آثار خطی کتابخانه آستان مقدس حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها است که توسط حجت الاسلام والمسلمین سید حسن نقیبهی تصحیح و تحقیق و به نحو شایسته ای احیاء گردیده و لازم است در اینجا از زحمات ایشان تشکر و قدردانی شود. و به همه عزیزان روحانی، خطباء، اهل منبر و بویژه فرهنگیان، دانشجویان و اساتید، مطالعه این اثر سودمند را سفارش می کنیم.

امید آنکه احیاء و نشر این گونه آثار قدمی در جهت گسترش مکارم اخلاق در جامعه اسلامیمان باشد.

در پایان با سپاس از درگاه الهی به خاطر توفیق این خدمت از حمایت های حضرت آیت الله سید محمد سعیدیدامت افاضاته تولیت محترم آستان مقدس و همه محققان و پژوهشگران محترم که با این مدیریت همکاری دارند و نیز کلیه دست اندرکاران امور چاپ قدردانی می نمایم.

رییس پژوهشکده آستان مقدس

احمد عابدی

ص: 18

مولا کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری، سپس هروی بیهقی، شاعری ادیب، صوفی وارسته، نویسنده ای فاضل، عالمی فقیه، سخنوری توانا، محدثی مفسر، ستاره شناسی ماهر، جامع بیشترین دانشها، حتی علوم سحر و اعداد و نجوم و علم اسرار حروف و جفر و جز اینها را دارا بود. نامبرده در هر رشته ای تألیفاتی دارد. در عصر سلطان حسین میرزا بایقرا،⁽¹⁾ و اوائل وزارت امیر علی شیر نوائی⁽²⁾ می زیست، بلکه عصر سلطنت شاه اسماعیل صفوی⁽³⁾ را نیز درک نموده است.

ص: 19

1- (1) حسین بن منصور بن بایقرا، مکّتی به ابوالغازی از سلاطین تیموری (حکومت گرگان و مازندران (863-864) خراسان و مضافات (787 - ف 912 ه. ق) وی از حامیان علم و فضل و از طرفداران جدّی ادبیات و صنایع؛ و دربارش در هرات مجمع اهل دانش و کمال بود. فرهنگ معین، ج 5، ص 462. پادشاهی منصف و عادل بوده شعر نیز می سرود. از اشعار اوست که گوید: ما به غلامان علی و عمر هیچ نگوئیم ز خیر و ز شر حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر با عمر. ر. ک: رنگارنگ، ج 2، ص 356.

2- (2) امیر علی شیر نوائی جغتائی ملقب به نظام الدین بن امیر گچکنه (و 899 ف 906) فرهنگ معین، ج 5، ص 1204.

3- (3) شاه اسماعیل صفوی (جل - 906-930 ه. ق) فرزند سلطان حیدر فرزند شیخ جنید مقتول، در سال 930 در سراب آذربایجان درگذشت، جنازه اش به اردبیل انتقال داده و در مقبره جد عالیش شیخ صفی به خاک رفت. ریحانه الادب، ج 3، ص 259.

در هرات و نیشابور مشغول وعظ و ارشاد بود، با صوتی خوش و آهنگی دلکش آیات قرآن و احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را با عبارات زیبا و اشاراتی لطیف بیان می نمود، با آن همه علم و دانش و مهارت در فنون دانشهای مختلف به لقب واعظ شهرت یافته، در مجلس وعظ وی ازدحامی تام و تمام صورت می گرفت، و گاهی در تلاوت آیات قرآن از خود می رفت.

می گویند در هرات و کشورهای ماوراءالنهر به تشیع و رافضی بودن متهم بود، و در سبزوار و سایر بلاد شیعه به تسنن و مذهب حنفی نسبت داده می شد، و گاهی می گفتند: او خود را به شیعی گری وانمود می کند ولی سنی است زیرا با امیرعلی شیر نوائی سنی هم نشین است و شوهر خواهر ملا عبدالرحمن جامی (1) سنی، تا آن جا که روزی در کاشان یا سبزوار ملاحسین به مردم بالای منبر موعظه می کرد و پند و اندرز می داد و قرآن تفسیر می نمود به مسئله نزول جبرئیل علیه السلام بر رسول گرامی اسلام رسید، فرمود: جبرئیل علیه السلام هزار بار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، شخصی - عصا به دست - از میان مردم برخاست؛ و از وی که بالای منبر بود پرسید: چند مرتبه به حضرت علی علیه السلام نازل شد ملا حسین در پاسخ متحیر ماند، زیرا اگر می گفت: جبرئیل به حضرت علی علیه السلام نازل نشد عوام الناس می گفتند: چون سنی است، نزول جبرئیل به آن حضرت را منکر شد، و اگر می گفت: جبرئیل بر آن بزرگوار نازل شد؛ روایت روشن و صریحی وارد نشده است زیرا که نزول جبرئیل از مختصات پیامبران علیهم السلام است. ناگزیر به ذهنش آمد و گفت: بر آن حضرت دو هزار بار نازل شد، سائل پرسید: دلیل این حرف شما چیست؟ گفت: در خبر وارد شده که

انا مدینه العلم و علی بابها (2) و روشن است که نمی توان به خانه ای وارد شد جز از جانب در و از خانه نمی توان بیرون رفت جز از طرف در، نتیجه اینکه جبرئیل علیه السلام دو برابر تعدادی که

ص: 20

1- (1) نورالدین عبدالرحمن ابن نظام الدین احمد بن محمد (و، جز گردجام 817 - ف هرات 898 ه. ق) فرهنگ معین، ج 5، ص 323.

2- (2) فرائد المسطین، ج 1، ص 98، ح 67؛ عوالی اللئالی، ج 4، ص 123، ح 205.

بر پیامبر نازل شده باید خدمت حضرت علی علیه السلام رسیده باشد، مردم سخش را پسندیدند و از دست عوام نادان رهایی پیدا کرد. ولی بیشترین تفاسیر وی به ویژه دو تفسیرش بر روش اهل سنت است. و در تفسیرهایش روش های صوفیان را وارد نموده است.

در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قصیده ای گفته که دو بیت آن چنین است:

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان وز لا ینال عهد جوابش بکن ادا

گردد ترا عیان که امامت نه لایق است آن را که بوده بیشتر عمر در خطا

ج

اشاره است به آیه شریفه 124 سوره بقره: *وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ* و (یاد کنید) هنگامی که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمایش کرد، و (او به خوبی کار) آزمایش را تمام کرد (خدا به او) فرمود: «در واقع من ترا امام [و پیشوای] مردم قرار دادم (ابراهیم) گفت: و از نسل من (نیز) امامانی قرار بده [خدا] فرمود: «پیمان من به ستمکاران نمی رسد». و این همان اعتقاد شیعه است که امام علیه السلام باید معصوم باشد و در تمام مدت عمر مبارک خود هیچ گناهی از وی سر نزنند. و همین دو بیت و کتاب روضه الشهداء وی دلیل تشیع اوست.

درباره سنی یا شیعه بودن عبدالرحمن جامی در روضات الجنات پس از بیان مطالبی می فرماید: «والحق که نامبرده ظاهراً از مخالفان بوده، و در باطن از شیعیان خالص، برای تقیه، مکنون دل خود را بروز نمی داده، و دلیل شیعه بودنش همان شعر مشهور وی است که - در کتاب سبحة الأنوار خود - می گوید:

پنجه در کن اسداللهی را بیخ برکن دو سه روباهی را

سپس فرموده: *جدّم علامه مجلسی به من خبر داد از جدّش ملا درویش محمد بن الحسن نطنزی از شیخ علی بن عبدالعالی کرکی که فرمود: من با فاضل جامی در سفر زیارت نجف اشرف همسفر بودم، من از وی تقیه می کردم، و اظهار تشیع نمی نمودم، تا رسیدیم به بغداد، روزی برای تفریح به کنار رود دجله رفتیم، درویش آمد و قصیده غزائی در مدح حضرت امیر علیه السلام خواند، وقتی فاضل جامی قصیده را شنید گریه کرده به سجده*

ص: 21

رفت، در سجده گریه کرد، و سر از سجده برداشت و درویش را خواست و جایزه قابلی به وی داد، سپس رو به من کرده گفت: چرا از سبب سجده و گریه من نپرسیدی؟ گفتم: جهتش معلوم است، چون خلیفه چهارم را مدح کرد، و لازم است تعظیم خلیفه چهارم، و شما برای شکرگزاری و تعظیم سجده کردید، جامی گفت: حضرت امیر علیه السلام چهارمین خلیفه نیست، اولین خلیفه است، من اکنون بین خود و شما تقیه را برداشتم، به جهت خلوص مودتی که بین ما هست، بدان که من شیعه خالص امامی هستم، چون تقیه واجب است؛ من مذهب را پنهان می کنم، و این قصیده را که درویش خواند، من سروده ام، و برای تقیه تخلص خود را در آخرش ذکر نکرده ام. من خوشحال شدم که قصیده من منتشر شده، و بحمدالله مورد پسند طبع مردم گشته، به گونه ای که مداحان آن را می خوانند، و من از شوق گریه کرده سجده نمودم، و جایزه دادم، به جهت سپاس گزاری به این نعمت بافضیلت. و همانجا نقل فرموده از برخی یاران و خدمت گزاران فاضل جامی که همه کسانی که در منزل وی بودند از خادمان و عیالان و عشیره او همه شیعه امامی بودند، و نقل کردند که خیلی سفارش به تقیه می نمود، به ویژه در مسافرت، پس شکی نمی ماند در شیعه بودن جامی. (1)

کاشفی در سال 910 قمری - در زمانی که از سلطنت شاه اسماعیل صفوی چهار سال گذشته بود - در هرات جهان را بدرود گفت، شش سال پیش از جنگ شاه مزبور با شیبک خان اوزبک. (2)

نامبرده فرزندی دارد به نام مولا فخرالدین علی معروف به صفی بن مولا کمال الدین حسین کاشی واعظ بیهقی سبزواری که وی نیز از دانشمندان بزرگ بوده و همانند پدر بزرگوارش در علم جفر و حروف و اعداد و علوم غریبه شناخت کاملی داشت ولی در کثرت

ص: 22

-
- 1- (1) روضات الجنات، ج 5، ص 72.
 - 2- (2) شیبانی یا شیبیک خان اوزبک محمد شاه بخت خان ابن بوداق سلطان از نوادگان چنگیزخان و مؤسس امرای شیبانی (و 855 ه. ق، جل - 906-916 ه. ق مقتول) در جنگ با شاه اسماعیل اول. فرهنگ معین، ج 5، ص 945.

علوم به پایه پدر نمی رسید، و در زمان شاه طهماسب صفوی (1) بلکه عصر شاه اسماعیل صفوی نیز می زیسته است، او نیز دارای تألیفاتی است از جمله: لطائف الطوائف در نظائر و حکایات، انیس العارفین در مواعظ و نصایح و تفسیر آیات و اخبار و قصص و حکایات غریبه، و حرز الأمان من فتن الزمان در علم اسرار حروف، مختصر اسرار قاسمی پدرش (در علوم غریبه و شعبده و طلسمات و امثال آن) فرزند نیز چون پدر شیعی امامی است. زیرا در آغاز کتاب حرز الأمانش مطالبی نگاشته که حاصل آن چنین است: مباحث این کتاب چون از جمله دانشهایی است که به امامان دوازده گانه و آل عبا (علیهم الصلاه و السلام) منتسب است ناگزیر مبنی مقالات و بابها را در آن بر پنج که عدد آل عبا است قرار دادم، و فصلهای این بابها را بر دوازده (که شمارش امامان دوازده گانه است) نهادم. این نیز قرینه دیگری است بر شیعه بودن پدر. (2)

آثار علمی مولا حسین واعظ کاشفی

1. آئینه اسکندری در استخراج مطلوب که هشت جدول و بیست دایره را در بر دارد، و نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی از موقوفات نادرشاه افشار در سال 1145 هجری قمری موجود است و آن را جام جم نیز گویند. (3)

2. الاختیارات یا اختیارات النجوم دارای یک مقدمه و یک خاتمه و دو مقاله است، و نام دیگرش به نوشته الذریعه (4) «الواح القمر» است.

3. اخلاق محسنی: کتاب حاضر که دو بار چاپ شده و آن را به نام شاه سلطان حسین میرزا بن بایقرا و فرزندش محسن میرزا نگاشته و در سال 900 قمری به پایان برده، و جمله اخلاق محسنی تاریخ رمزی آن می باشد و نام دیگرش جواهر الاسرار است. (5)

ص: 23

1- (1) شاه تهماسب صفوی فرزند شاه اسماعیل اول (جل - 930 - و پانزدهم صفر 984).

2- (2) ریاض العلماء، ج 3، ص 232.

3- (3) الذریعه، ج 1، ص 50.

4- (4) همان، ج 1، ص 369.

5- (5) همان، ص 377.

4. الأربعون حديثاً: در پند و اندرز که نام دیگرش الرسالة العلیه فی الأحادیث النبویه است، به زبان فارسی که چهل حدیث را در بر دارد، و آن را بر هشت اصل و هر اصل را بر پنج فصل قرار داده است. (1)

5. اسرار قاسمی: به فارسی در سحر و طلسمات و نیرنگ ها و علوم غریبه، که آن را به نام میرسید قاسم از امرای دولت صفوی نگاشته است. (2)

6. الواح القمر: که همان الاختیارات (ش 2) می باشد.

7. انوار سهیلی: (3) که به نام امیر احمد مشهور به سهیلی (یکی از امرای دولت سلطان حسین میرزا بایقرا) به پارسی ساده نگاشته، و آن خلاصه و توضیح کتاب کلیله و دمنه مشهور است. (4)

8. بدایع الأفكار فی صناعه الأشعار، فارسی است در صنعتهای شعری و محسنات بدیعی (5) آن را به نام امیرشجاع الدین سید حسن نگاشته است. (6)

ص: 24

1- (1) همان، ص 415.

2- (2) همان، ج 2، ص 54.

3- (3) همان، ص 430.

4- (4) کلیله و دمنه: اصل اولی قدیمی این کتاب: «کلیله و دمنه» در اخلاق و تهذیب نفوس به زبان پرندگان و چهارپایان است که «بیدپا» فیلسوف هندی آن را برای «دابشلیم» پادشاه هند به زبان هندی نگاشته، و در مقابل با یک تاج مفتخر و به مقام وزارت نایل گردیده... اصل کتاب مذکور در هند مخزون بود، تا آن که شهرت آن به انوشیروان رسید، حکیم برزویه را مأموریت داد که به هندوستان رفته آن را به ایران بیاورد، و برای هزینه آن پنجاه انبان دینار هر دیناری هیجده نخود طلای مسکوک ایرانی، به وی عنایت کرد، برزویه به هند رفته کتاب را با شطرنج تمام که ده در ده بود به ایران آورد...» ر. ک: ریحانه الأدب، ج 8، ص 222.

5- (5) الذریعه، ج 2، ص 63.

6- (6) ریاض العلماء، ج 2، ص 191.

9. تحفه الصلوات به فارسی. بر یک مقدمه و هشت فصل و یک خاتمه ترتیب یافته است. (1)

10. التحفه العلیه فی علم الحروف و بیان اسرارها. (2)

11. تفسیر حسینی که همان المواهب العلیه آتی است. (3)

12. تفسیر زهراوین که به عنوان عروس خواهد آمد. (4)

13. تفسیر سوره یوسف که در ذیل به عنوان جامع الستین خواهد آمد. (5)

14. تفسیر قرآن مجید که چند بخش بوده، و ذیلاً هر بخش با اسم مخصوص خود خواهد آمد. (6)

15. جام جم که به نام آئینه اسکندری بیان شد. (7)

16. جامع الستین: در تفسیر فارسی، عرفانی، ادبی، اخلاقی، تاریخی سوره یوسف بوده، آن را در شصت مجلس دیکته کرده و شاگردانش نوشته اند، و آیات سوره مبارکه را در شصت فصل تفسیر نموده، و برای بیان کامل مراد، از اخبار و داستانها و حکایات و اشعار فارسی و آیات دیگر شاهد آورده است. و یک نسخه خطی آن در کتابخانه مدرسه شهید مطهری (به شماره 2001) موجود است. (8)

ص: 25

1- (1) الذریعه، ج 3، ص 447.

2- (2) همان، ص 455.

3- (3) همان، ج 23، ص 241.

4- (4) تحت رقم 26.

5- (5) تحت رقم 16.

6- (6) ریحانه الأدب، ج 5، ص 31.

7- (7) الذریعه، ج 5، ص 23.

8- (8) همان، ص 57.

17. جواهر الأسرار: بنا به گفته ذریعه کاشفی دو کتاب به این نام دارد، یکی همان اخلاق محسنی (کتاب حاضر) است، دیگری شرح اسرار قاسمی، و در ذیل عنوان مثنوی از کشف الظنون نیز گوید: که مثنوی ملای رومی را کاشفی منتخب کرده، و آن را به اللباب المعنوی فی انتخاب المثنوی موسوم داشته، سپس گوید: که نام آن در نسخه دیگر جواهر الأسرار و زواهر الانوار است، بنابراین کاشفی سه کتاب به نام جواهر الاسرار دارد. (1)

18. جواهر التفسیر لتحفه الأمير، که در ذیل به عنوان عروس خواهد آمد. (2)

19. ده مجلس که خلاصه ای از روضه الشهداء است که در ذیل خواهد آمد. (3)

20. الرسالة العلیه فی الأحادیث النبویه که به عنوان الاربعون حدیثا بیان شد.

21. روضه الشهداء: به زبان فارسی در مقاتل خانواده رسالت علیهم السلام (که منبری ها برای سوگواری اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله به ویژه شهدای کربلا از روی همین کتاب می خواندند که تاکنون نام روضه خوان بر این گروه مانده است. کاشفی آن را در سال 847 به اسم مرشدالدین عبدالله معروف به سید میرزا از شاهزادگان آن زمان نگاشته است. (4) و مطالب را از کتب بسیاری آورده، از جمله کتابهای شیعه، چون عیون اخبار الرضا علیه السلام صدوق، و ارشاد مفید، و اعلام الوری طبرسی، و کتاب الآل ابن خالویه نقل نموده است، روضه الشهداء را ملافضولی امامی بغدادی شاعر (م 963 ق به زبان ترکی زیبا و دلپذیر ترجمه کرده است.

22. سبعه کاشفیه که هفت رساله است در علوم نجوم. به زبان فارسی، که نام آنها به ترتیب: 1. مواهب زحل 2. میامن مشتری 3. سواطع مریخ 4. لوامع الشمس 5. مفاتیح الزهره 6. مناهج العطار 7. لوائح القمر. (5)

ص: 26

1- (1) ریحانه الأدب، ج 5، ص 31.

2- (2) الذریعه، ج 5، ص 265.

3- (3) ریحانه الأدب، ج 5، ص 31.

4- (4) روضات الجنات، ج 3، ص 230.

5- (5) الذریعه، ج 12، ص 131.

23. شرح اسرار قاسمی که به نام جواهر الاسرار بیان شده. (1)

24. شرح الأسماء الحسنی که به نام المرصد الأسنی خواهد آمد. (2)

25. شرح مثنوی. شرح مثنوی ملای رومی است. (3)

26. عروس، که نام اصلی آن جواهر التفسیر لتحفه الأمير بوده و عروس نیز گویند، آن را به زبان فارسی برای وزیر کبیر امیرعلی شیر نوائی نگاشته در آغاز آن دانشها و فنون مربوط به تفسیر را با بیست و دو عنوان در ضمن چهار اصل بیان نموده است، و آن را تفسیر زهراوین نیز گویند. (4)

27. فتوت نامه سلطانی: کتابی در شرح مراسم فتیان (جوانمردان) و طبقات مختلف آنان و آداب و شرایط هر یک از آنها که کاشفی آن را با استفاده از مآخذ مختلفی که در دست داشته فراهم آورده است. (5)

28. فضل الصلوات علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم. (6)

29. اللباب المعنوی فی انتخاب المثنوی، به نام جواهر الأسرار بیان شد. (7)

30. لُبِّ شرح المعنوی، خلاصه شرح مثنوی خودش می باشد. (8)

31. لب لباب معنوی: مثنوی ملای رومی را نخست تلخیص نموده و آن را لباب معنوی نامیده، سپس تلخیص را خلاصه تر کرده و لب لباب معنوی نامیده، و آن را بر سه چشمه (عین) مرتب کرده، و هر عین را به عنوانی خاص نام نهاده: 1 - جامع اطوار

ص: 27

1- (1) ریحانه الأدب، ج 5، ص 31.

2- (2) الذریعه، ج 13، ص 88.

3- (3) الذریعه، ج 14، ص 55.

4- (4) ریحانه الأدب، ج 5، ص 31.

5- (5) تاریخ ادبیات ایران، ج 4، ص 526.

6- (6) الذریعه، ج 16، ص 269.

7- (7) همان، ج 18، ص 290.

8- (8) همان، ص 287.

شریعت 2 - مخزن اسرار طریقت 3 - مطلع انواع حقیقت. و هر یک از عناوین سه گانه را بر چند نهر و هر نهری در تعدادی رشحه، و در آغاز هر رشحه مطالبی به نثر عرفانی بیان نموده است. (1)

32. مختصر الجواهر که در ضمن عروس بیان شد. (2)

33. مخزن الانشاء به فارسی. (3)

34. مطلع الأنوار. (4)

35. منتخب مثنوی که به نام لباب بیان شد. (5)

36. المواهب العلیه که تفسیر حسینی نیز گویند. (6)

ص: 28

1- (1) ر. ک: الذریعه، ج 18، ص 290.

2- (2) ریحانه الأدب، ج 5، ص 32؛ الذریعه، ج 20، ص 193.

3- (3) الذریعه، ج 2، ص 223.

4- (4) ریحانه الأدب، ج 5، ص 32.

5- (5) تحت رقم 30.

6- (6) الذریعه، ج 23، ص 241.

1. نخست هنگام فهرست نویسی نسخ خطی کتابخانه آستان مقدس حضرت معصومه علیها السلام به نسخه شماره 998 برخوردیم که کمی پیش از باب دهم شروع شده؛ و بر فراز صفحه آغازین عنوان «اصلاح المؤمنین» قرار داده است.

عبارات شیوا و اشعار زیبا و مطالب شیرین و نکته های دلنشین آن توجه ما را جلب کرد، افزون بر آن از پشت برگ 19 حدود تاریخ نگارش آن بدست آمد که اواخر قرن دهم هجری قمری است، و برای یکی از شاهزادگان با لقب و کنیه «معین الملک و الدوله ابوالمحسن»⁽¹⁾ نگارش یافته، دریغ آمد که این رساله همچنان ناشناخته بماند، زیرا که موضوع آن اخلاق و سیاست کشورداری است، و نمایانگر ادبیات کهن زبان پارسی نیز می باشد.

از این رو درصدد احیای آن برآمدم و با مراجعه به کتاب تاریخ ادبیات ایران - نگارش آقای دکتر ذبیح الله صفا⁽²⁾ - کتاب شناسایی شد که اخلاق محسنی است، با مراجعه به فهرست کتب چاپ سنگی سه نسخه دیگر از آن بدست آمد به قرار ذیل:

ص: 29

1- (1) ابوالمحسن میرزا ابن سلطان حسین میرزا بن سلطان ابوسعید گورکان: او از جانب پدر به جنگ محمد ایلچی بوغا مأمور و او را هزیمت کرد، و هر کزتی در رکاب پدر به دفع سلطان مسعود میرزا و کزت دیگر به قتال برادر دیگر خویش سلطان بدیع میرزا فرمان یافت. ابوالمحسن میرزا عاقبت با برادر خود محمدمحسن میرزا در جنگ با محمدخان شیبانی به سال 913 هجری قمری به دست سپاه اوزبک اسیر و سپس به قتل رسیدند. ر. ک: لغتنامه دهخدا، ج 1، صص 555-556.

2- (2) تاریخ ادبیات ایران، ج 4، ص 523.

الف) به شماره 2780 که نام کاتب ندارد، یوم سه شنبه سیم شعبان 1328 هجری قمری به اهتمام آقامیرزا علی مذهب گلپایگانی در مطبعه میرزا علی اصغر به چاپ رسیده است.

ب) نسخه ای بدون شماره، به خط زین العابدین حسینی فرزند میرزا عبدالحسین، روز چهارشنبه ششم شوال 1321 هجری قمری

ج) به شماره 1776 به خط سیدناظم حسین رضوی، در سنه 1312 در بمبئی چاپ شده است.

د) نسخه خطی فوق که به عنوان اصلاح المؤمنین آمده بود.

در برخی از نسخه ها افتادگی های زیادی وجود داشت، بر آن شدید نسخه کاملی از چهار نسخه بدست آوریم در موارد اختلاف آنچه به نظر صحیح آمد برگزیدیم، تا بهره گیران را در اختلاف نسخه سرگردان ننماییم.

2. لغات دشوار آن را از کتب معتبر لغت توضیح دادیم، همچنین منابع و مصادر آیات قرآن و روایات و مثل ها را (جهت آسانی) در پاورقی آوردیم.

3. اعلام و اشخاص را به طور گذرا توضیح داده و به منابع خود ارجاع دادیم.

4. بسیاری از داستان ها و روی داده ها بدون عنوان را عنوان داده (جهت حفظ امانت) در میان دو گروه قرار دادیم.

5. آغاز هر یک از چهل باب، دو سه حدیث مناسب با ترجمه آنها - در بین دو گروه - آوردیم.

در پایان از حضرت آیت الله سعیدی مقام محترم تولیت آستان مقدس کمال تشکر را داریم. همچنین از برادران بزرگوار مدیریت پژوهشی حجج اسلام استاد آقای دکتر احمد عابدی و علی اشرف عبدی و عزیزان آقایان محمد رضا هوایی و محسن زند سپاسگزارم.

بیان این نکته را لازم می دانم، که در جای جای این کتاب از اخلاق و رفتار خلفای جور ستایش شده، که آن هم از زیرکی و سیاست شیطانی آنان سرچشمه گرفته است، وگرنه چرا به آل علی علیه السلام و فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله آن همه ستم و حتی شهادت روا داشتند.

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلّت عظمته مشهور دولت سلطان المرسلین و متمم اخلاق المحسنین محمد النبى الامین را صلواہ الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین به طغرای (1) غزای وَ اِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ 2 موقّع و مزین گردانید، زیرا که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی و سرّی از اسرار عزت پادشاهی، که بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد، و از آن سرّ عزیز معرفت حُسن صفات میسر شود، و از مضمون حدیث بزرگوار

«بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» (2) مفهوم می شود که: فایده بعثت سرور عالم صلی الله علیه و سلّم تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف است، لاجرم زبان معجز بیان آن حضرت به کلمه

«تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» (3) ناطق شده، تا امت عالی نهمت (4) دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فرضیست متحتم، و اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد، بعد از آن اعمال حسنه، در حدیث آمده:

که «بدرستی که مؤمن به واسطه خلق نیکو درمی یابد درجه کسانی را که قائم اللیل و

ص: 31

-
- 1- (1) به ضم طا: خط پیچیده که به فرمان پادشاه القاب کسی را با آن نویسند.
 - 2- (3) کنز العمال، ح 5217. من مبعوث شدم که اخلاق بزرگوارانه را به کمال رسانم.
 - 3- (4) روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج 6، ص 402: اخلاق خدا (پسندانه) را پذیرا شوید.
 - 4- (5) نهمت بالفتح: همت بستن و اراده بر چیزی کردن.

صائم النهار مدام باشند»(1) و حکما گفته اند که: تهذیب اخلاق راهی است روشن که جز به انتهاج آن منهاج(2) به سر منزل شرف سروری نتوان رسید، و جز به سلوک آن طریق رخت از بادیه حیوانیت به دار الملک انسانیت نتوان کشید. مثنوی:

هر که درو سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود

نیکی مردم نه نکوروی است خوی نکو مایه نیکوئی است

و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن می نماید، خصوص از جماعتی که به حکم وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ 3 زمام(3) اختیار به قبضه اقتدار ایشان باز داده اند، و به مفتاح عنایت بی غایت(4) تُوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ 6 ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده بیت:

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیور است با فقیری خوش بود با پادشاهی خوش تر است

والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار اله، السلطان ظلّ الله(5) دارای(6)

ص: 32

1- (1) الکافی، ج 2، ص 100، ح 5. همواره شب زنده دار و روز روزه دار باشند.

2- (2) به پیروی آن راه و شیوه.

3- (4) زمام: افسار، کنایه از اختیار و سرپرستی.

4- (5) کلید توجه بی پایان.

5- (7) عوالی اللئالی، ج 1، ص 293، ح 176: شاه سایه خداوند است در زمین. و در ادامه حدیث آمده است: یاوی الیه کل مظلوم من عباده، یعنی هر ستمدیده از بندگان به آن پناه می برد. (سایه از سوزش و حرارت خورشید جلوگیری می کند، فرمانروای دادگر نیز جلو آزار و اذیت و ستم زورگویان را می گیرد.)

6- (8) دارا؛ ی اول: داریوش اول.

جمشید (1) فر، (2) فریدون (3) خورشید منظر صاحبقران (4) اسکندر (5) مکان، مرکز دایره امن و امان، مهاد قواعد السملطنه الباهره، (6) مشید معاهد الخلافه الزاهره (7) مثنوی:

ابوالغازی آن شاه صاحبقران که دادست دوران بدستش عنان

جهاندار جم قدر گیتی پناه که خورشید ملکست و ظلّ إله

معز الوری مالک الخاقین شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته (8) و ابد نوال عاطفته و رفته بین الانام، (9) الی قیام الساعه و ساعه القیام، (10) و اولاد امجاد کامکار (11) نامدار آن حضرت، که هر یک مهر سپهر (12) دولت و

ص: 33

1- (1) یکی از پادشاهان سلسله داستانی پیشدادی.

2- (2) شأن و شوکت.

3- (3) نام پادشاهای عظیم الشأن که او ضحاک را کشته پادشاه شده بود از سلسله پادشاهان پیشدادی.

4- (4) (به کسر قاف) کسی که در وقت انعقاد نطفه یا هنگام تولد او قرانی در سیارات باشد، لقب بعضی از پادشاهان. فرهنگ عمید.

5- (5) مقدونی پسر فیلیپ مقدونی (جل - 336 - ف 323 ق، م)، ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 144.

6- (6) گستراننده قاعده های سلطنت روشن.

7- (7) استوار کننده پیمان های جانشینی نورانی.

8- (8) خداوند سایه خلافتش را دائمی کند.

9- (9) و بخشش عطوفت و مهربانیش را میان مردم ابدی فرماید.

10- (10) تا روز رستاخیز و ساعت برخاستن از گورها.

11- (11) فرزندان بزرگوار خوش بخت مشهور آن آقا.

12- (12) خورشید آسمان.

جهانبانی؛ و سیاره اوج سلطنت و کشورستانی اند، و از اخلاق سنیه و اوصاف رضیه مرضیه(1) به قسمی اجزل(2) و سهمی اشمل(3) بهره یافته اند، و عنان همت عالی به صوب اکتساب محامد و معالی تافته. فرد:

هر یکی در مکارم اخلاق شده چون آفتاب عالم گیر

ستایش ابوالمحسن شاهزاده سلطان حسین میرزا بایقرا

علی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان، نقاوه(4) زمرة(5) آدمیان، گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری، اختر نورافزای سمای آبهت و شهریاری، فرازنده اعلام دین و دولت، فروزنده رخسار ملک و ملت. مثنوی:

شاه قوی طالع فیروز جنگ گلبن این روزه فیروزه رنگ

داغ نه ناصیه(6) سرکشان تیغ زن تارک(7) لشکرکشان

خلاصه اعظام السلاطین زیده اماجد الملوک و الخواقین، قطعه:

شاه ابوالمحسن معین ملک و ملت کافتاب در مقام احترام از زمرة خدام اوست

ص: 34

1- (1) از اخلاق والا و صفت های رضایت‌مند و پسندیده.

2- (2) فراوان.

3- (3) فراگیر.

4- (4) برگزیده.

5- (5) گروه.

6- (6) پیشانی.

7- (7) فرق سر.

شهسوار عرصه رفعت که در میدان قدر ابلق ایام رام رانض (1) احکام اوست

چون نشان دل به توقیع انابت زد رقم لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست

خلد الله تعالی مُلکه و اجرای فی بحار السلطنه فلکه، (2) که آوازه توبه و انابت و انصاف و عدالت او به اسماع اقصی و ادانی (3) رسیده، وصیت (4) مکارم اخلاق و شرائف (5) اوصاف او در اطراف آفاق شایع گشته. مصرع:

به هر طرف که نهی گوش مدح او شنوی

و از جمله - صورتی که موجب سرفرازی و نیکنامی دنیا و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود - استرضای جناب حضرت سلطنت پناه‌یست، که به وقتی که موجبات وحشت و اسباب رُعب و دهشت - به جهت وقوع بعضی وقایع و حالات - قائم بود و وصول او به ملازمت بارگاه عالم پناه حضرت اعلی را به غایت مستبعد (6) می نمود؛ و به مجرد اشارتی که از حضرت جمجاهی (7) ظل الهی شرف صدور یافت؛ آن حضرت از دار الملک مرو - که مستقر عز و جلال بود - توجه نموده به اندکی از خواص خدم بی وحشتی و دهشتی عازم به پایه سریر خلافت مصیر گشت، و سخن جمعی که در صدد آباء و امتناع بودند به سمع قبول اصغا نانموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدر (8) را - که به حکم

ص: 35

1- (1) رام کننده اسب یا حیوان وحشی.

2- (2) خداوند در دریای سلطنت کشتیش را به حرکت در آورد.

3- (3) به گوش های دورتران و نزدیک تران.

4- (4) آوازه و ذکر خیر.

5- (5) بزرگواری ها.

6- (6) بی نهایت دور.

7- (7) جمشید قرّ و شکوه.

8- (8) بلندپایه.

أَنَّ اللَّهَ كَرُّ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ 1 مقترن به فرمانبرداری حضرت باری است - بر همه اختیار فرمود و بعد از مدت متمادی مفارقت (1) چون دیده یعقوب کنعان کمال به نور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد، صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه ای به گوش گردون (2) رسیدن گرفت. رباعی:

فیاض ازل ز فیض بی اندازه انداخت ز مقدمش به شهر آوازه

شد باغ مراد از آن بشارت خرم شد کِشت امید از آن رسیدن تازه

چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقران سمت امتیاز یافته به انتظار عواطف سلطانی ملحوظ ؛ و از آثار مراسم بی کرانه خاقانی محتظی (3) و محظوظ گشت، مژده امن امان به مسامع عالمیان رسیده و نسیم بهجت و مسرت از ریاض (4) نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیده، قطعه:

شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید

هر ناوک (5) دعا که گشادند اهل راز از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

ص: 36

1- (2) جدایی.

2- (3) فلک.

3- (4) بهره مند.

4- (5) مرغزارها.

5- (6) ناوک: تیر.

اصاغر و اکابر(1) زبان به دعای جانفزای آن سرو چمن سرافرازی گشودند، و خواص و عوام به ادای ثنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین(2) توجه نمودند.

فقیر حقیر الکاشفی المشهور به حسین الواعظ

نیز احرام طواف حریم بارگاه سدره(3) اشتباه آن حضرت بسته به سعادت تقبیل انامل(4) دریا فواضل(5) مستسعد(6) گشت، و بعد از عرض دعا - چون لمعات(7) اخلاق ربّانی که از صفحات احوال آن زبده انواع انسانی لامع(8) و ساطع(9) بود، به نظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود - خواست که: - به طریق دعاگویی و دولت خواهی - دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده ملازمان آن حضرت بر ورق بیان مسطور(10) گرداند، تا دستورالعمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین(11) باشد، پس به تحریر این رساله که به اخلاق محسنی مسمی گشته اقدام نمود، التوفیق من الملک المعبود.(12)

و قبل از شروع به موقف عرض می رساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند.(13)

ص: 37

1- (1) خرد و کلان.

2- (2) خورشید آسمان عزّت و توانایی.

3- (3) درخت کناری است بالای آسمان هفتم که آن را سدره المنتهی گویند.

4- (4) دست بوسی.

5- (5) بخشش.

6- (6) نیک بخت.

7- (7) روشنی ها.

8- (8) درخشان.

9- (9) تابان.

10- (10) نوشته.

11- (11) جمع خاقان: لقب پادشاهان چین و ترکستان.

12- (12) توفیق از پادشاه پرستش شده است.

13- (13) طبعاً به شهرنشینی و تمدن مایلند.

یعنی ایشان را از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر چاره نیست، و امزجه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضایی و هر طبعی را مقتضایی است، پس در میان ایشان قانونی باید که بر آن قانون با یکدیگر معاش (1) کنند، به طریقی که بر هیچ کس حیفی (2) نرود، و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بر وحی الهی باشد، و واضح آن را پیغامبر گویند، و چون پیغامبر قانونی و قاعده بنهد؛ کسی باید که آن قانون و قاعده را به قدرت و شوکت خود محافظت نماید، و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند، و این کس را پادشاه خوانند، پس درجه پادشاهی تلو (3) مرتبه نبوت است، چه نبی واضح شریعتست و پادشاه حامی و حافظ آن، از اینجا گفته اند: «الملک و الدین توأمان» (4) و درین معنی واقع شده، نظم:

نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند و یک انگشتری

گفته آنهاست که آزاده اند کاین دوز یک اصل و نسب زاده اند (5)

و لهذا حق سبحانه و تعالی - بعد از امر به طاعت خود و اطاعت پیغمبر خود - به فرمانبرداری ملوک و سلاطین امر فرمود، که:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ 6 پس پادشاه را باید که متخلق به اخلاق صاحب شریعت باشد، تا حفظ حدود شرع به شرائط آن تواند کرد، و دیگر باید که تأمل

ص: 38

1- (1) زندگی.

2- (2) حیف: ستم.

3- (3) پشت.

4- (4) حکومت و دین همزادند.

5- (5) این شعر از فردوسی طوسی حماسه سرای ایران است که اغراق گوئی فراوان دارد.

فرماید که چون حق تعالی درباره وی این چنین کرامتی ارزانی داشته، او را بر طایفه ای از بندگان خود حاکم ساخته، و رایت عظمت او را در ساحت و تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ 1 برافراخته و ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده، و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگاران به قبضه تصرف او باز داده، هر آینه باید که ذات عالی خود را به صفات ستوده و سمات (1) پسندیده موسوم و موصوف گرداند، و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم هست که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد، و برخی میان وی و خلق، و این چهل صفت در چهل باب آورده شد به عبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلّف مترسّان، (2) و در هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرمود و زبان به آن مسامحت (3) نمود رقم ثبت یافت و من الله الإعانه و التوفیق انشاءالله. (4)

ص: 39

1- (2) روش ها.

2- (3) لاف زنی نویسندگان و دبیران.

3- (4) سهل و آسان گیری.

4- (5) از خدا است یاری و توفیق اگر بخواهد.

باب اول	در عبادت
باب دوم	در اخلاص
باب سوم	در دعا
باب چهارم	در شکر
باب پنجم	در صبر
باب ششم	در رضا
باب هفتم	در توکل
باب هشتم	در حیا
باب نهم	در عفت
باب دهم	در ادب
باب یازدهم	در علوّ همّت
باب دوازدهم	در عزیم
باب سیزدهم	در جدّ و جهد
باب چهاردهم	در ثبات و استقامت
باب پانزدهم	در عدل
باب شانزدهم	در عفو
باب هفدهم	در جلم

باب هجدهم	در خلق و رفق
باب نوزدهم	در شفقت و مرحمت
باب بیستم	در خیرات و مبرّات
باب بیست و یکم	در سخاوت و احسان
باب بیست و دوم	در تواضع و احترام
باب بیست و سوم	در امانت و دیانت
باب بیست و چهارم	در وفا به عهد
باب بیست و پنجم	در صدق
باب بیست و ششم	در انجام حاجات
باب بیست و هفتم	در تأنی و تأمل
باب بیست و هشتم	در مشاورت و تدبیر
باب بیست و نهم	در حزم و دوراندیشی
باب سی ام	در شجاعت
باب سی و یکم	در غیرت
باب سی و دوم	در سیاست
باب سی و سوم	در تیقظ و خبرت
باب سی و چهارم	در فراست
باب سی و پنجم	در کتمان اسرار

باب سی و ششم	در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی
باب سی و هفتم	در رعایت حقوق
باب سی و هشتم	در صحبت اختیار
باب سی و نهم	در دفع اشرار
باب چهلم	در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان

1. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: اعظم العباده اجراً اخفاها. رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: بزرگ ترین ثواب را آن عبادتی دارد که پنهانی تر باشد. (بحار الانوار، ج 70، ص 251، ح 1).

2. عن علي بن الحسين عليه السلام: من عمل بما افترض الله عليه فهو من اعبد الناس. امام زين العابدين عليه السلام فرمود: کسی که به واجبات الهی عمل کند، عابدترین مردم است. کافی، ج 2، ص 84، ح 7.

3. فی حدیث المعراج: یا احمد! انّ العباده عشره أجزاء، تسعه منها فی طلب الحلال، فان اطیب مطعمک و مشربک فأنت فی حفظی و کنفی. در حدیث معراج آمده است: ای احمد! عبادت ده قسمت است، که نه قسمت آن در طلب روزی حلال است، پس اگر خوراک و نوشیدنی پاک و حلال باشد در پناه و حمایت من هستی. (ارشاد القلوب، ص 203)

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد به ادای فرائض و واجبات، و ترک قبايح و محرّمات، و انقیاد(1) اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی، و مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت است، و در عقبی(2) رابطه نجات و کرامت. بیت:

سرمایه سعادت دنیا عبادتست پیرایه کرامت عقبی عبادتست

ص: 43

1- (1) انقیاد: فرمان برداری.

2- (2) عقبی: آخرت.

پس پادشاه را باید که صفحه احوال خود را به رقم عبادت بیاراید، تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید (1) و به کار آید، و فرمانبرداری خدای بر حسب فرمان دهی خود لازم باید شناخت، و روزها به کار مردم و شب ها به کار خود باید پرداخت.

حضرت علی علیه السلام در زمان خلافت

آورده اند که حضرت مرتضی علی رضی الله عنه (2) در زمان خلافت خود روزها به ساختن مهمات خلائق مشغول بودی، و شب ها به عبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی، گفتند یا امیر! چرا این همه رنج و محنت بر خود روا می داری؟ نه به روز آسایشی و نه به شب آرامشی. فرمود که: اگر در روز بیاسایم رعیت ضایع ماند، و اگر در شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم، پس روز مهم مردم می سازم و شب به کار حق می پردازم. یکی از سلاطین هرات از شاه شجاع قدس سره (3) التماس نمود که: مرا وصیتی کن، شاه گفت:

اگر نجات دنیا و درجات آخرت می خواهی؛ شب ها بر درگاه الهی داد گذاری می ده و روزها در بارگاه خود به داد گدایان می رس. قطعه:

چون بندگان حق همه فرمان بر تو تواند نیز بندگی کن و فرمان حق ببر

هر پادشه که خدمت حق را کمر به بست بندند خلق هم ز پی خدمتش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که: «الناس علی دین ملوکهم» (4) پس

ص: 44

1- (1) شاید: شایسته و سزاوار است.

2- (2) خداوند از وی خرسند باد.

3- (3) شاه شجاع مظفر بن جلال الدین بن محمد مبارزالدین دومین از پادشاهان آل مظفر (جل - 759 ه. ق و 786 ه. ق). فرهنگ معین، ج 5، ص 887.

4- (4) علی بن عیسی اربلی (م 692 ه. ق) می فرماید: الناس علی دین ملوکهم، همچنانکه در حدیث و مثل آمده است. کشف الغمه، ج 2، ص 21، باب ششم؛ بحار، ج 105، ص 8.

هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مائل شوند، و برکات عبادات رعایا نیز به روزگار او واصل و متواصل گردد.

باب دوم در اخلاص

اشاره

1. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: انّ الله لا ينظر إلى صوركم و أعمالكم، و إنّما ينظر إلى قلوبكم و نيّاتكم. (1) رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده: خداوند به صورت ها و کارهای شما نمی نگرد، به دل ها و نیت های شما می نگرد و بس.

2. عن ابی عبدالله علیه السلام: إنّ المؤمن یخضع له کل شیء و یها به کل شیء، ثم قال: إذا کان مخلصاً لله اخاف الله منه کل شیء حتی هوام الأرض و سباعها و طیر السماء. (2) حضرت صادق علیه السلام فرموده: به راستی همه چیز برای مؤمن فروتنی می کند و هراس دارد، سپس فرمود: هرگاه برای خداوند پاک و بی ریا باشد، خداوند همه چیز را از وی بیمناک می نماید حتی حشرات موذی زمین و درندگانش و پرندگان آسمان را.

3. عن النبی صلی الله علیه و آله: أخلص قلبک یکفک القلیل من العمل. (3) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: دلت را (برای خدا) خالص گردان، کار اندک برایت بس است.]

و آن پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سائر علل، و راست کردن نیت با خدای عز و جل. بیت:

هر که به اخلاص قدم می زند عیسی وقت است که دم می زند

پس باید که در هر کاری که سازد نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه باشد. و نفس خود را در آن دخل ندهد که غرض های نفسانی عمل های حقانی را تباہ کند.

ص: 45

1- (1) جامع الأخبار، ص 100.

2- (2) همان.

3- (3) بحار الأنوار، ج 73، ص 175، ح 12.

آورده اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود تا بی ادبی را در موقف سیاست داشته تازیانه می زدند، آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت (1) بگشاد و خلیفه را دشنام داد، خلیفه امر کرد تا دست از او باز داشتند و او را آزاد کرد، یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید: در محلی که تأدیپ آن شوخ چشم (2) بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود؟ خلیفه گفت: من او را برای خدا ادب می کردم، چون مرا ناسزا گفت، نفس من از آن متغیر و متأثر شد، و درصدد انتقام آمد، نخواستم که در کار حق سبحانه تعالی نفس خود را مدخل دهم، که این صورت از شیوه اخلاص دور است، و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور. نظم:

از سخنش آتش من تیز شد کار الهی غرض آمیز شد

داعیه نفس (3) چو بنمود رو معنی اخلاص نماند اندرو

کار کز اخلاص نشد بهره ور ترک چنان کار سزاوارتر

باب سوم در دعا

اشاره

[1. قال النبی صلی الله علیه و آله: الدّعاء معّ العباده، ولا یهلک مع الدّعاء أحد. (4) پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: دعا مغز عبادت است، و با وجود دعا هیچ کس هلاک نخواهد شد.

ص: 46

1- (1) وقاحت: بی ادبی و گستاخی، بی حیایی.

2- (2) شوخ چشم: بی شرم.

3- (3) انگیزه نفسانی.

4- (4) بحار الأنوار، ج 93، ص 300، ح 37.

2. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: أحبّ الأعمال إلى الله عزّوجلّ فی الأرض الدّعاء، و افضل الأعمال العفاف. (1) امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: محبوب ترین کار نزد خداوند عزّوجلّ دعا است، و برترین اعمال پاکدامنی است.

3. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الدعا سلاح المؤمن و عمود الدین، و نور السّماوات و الأرض. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: دعا اسلحه مؤمن و ستون دین و نور آسمان ها و زمین است. (2)

و آن عرض نیاز است به درگاه الهی، و درخواستن مرادات از فیض و فضل نامتناهی، و هر صاحب دولتی را که کلید دعا به دست آمد هر آینه به وعده اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَكُمْ 3 در اجابت بر روی وی گشاده می شود، و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت، و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست، یکی جرّ منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است هر آینه آن را به زاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود، تا به فراغت بر سریر اُبّهت متمکن تواند بود. بیت:

بر مسند ناز کی نشیند به مراد؟ آن کس که ره نیاز بر دل نگشاد

دوم دفع مگاره (3) و مضار (4) که: آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد، یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام، (5) و آن نیز جز به تضرّع و بُکا و زاری و دعا مندفع نگردد، چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سرّه در مثنوی فرموده. نظم:

ص: 47

1- (1) کافی، ج 2، ص 467، ح 8.

2- (2) فلاح السائل، ص 73، ح 3.

3- (4) مکاره: جمع مکره و مکروهه، رنج و سختی.

4- (5) مضارّ: جمع مضرتّ: زیان.

5- (6) دردها و مرض ها.

ای که خواهی کز بلا جان وا خری جان خود را در تضرع آوری

با تضرع باش تا شادان شوی گریه کن تا بی دهان خندان شوی

کاین تضرع را بر حق قدرهاست و آن بها کانبجاست زاری را کجاست؟

ای خوشا چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست

آخر هر گریه ما خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که: دعای پادشاه عادل مستجاب است، هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده به شست درست اخلاص بگشاید؛ بی شک به هدف اجابت و شرف استجابت می رسد.

پادشاهی نیک سیرت

آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید، به مثابه ای که کارها بر مردمان دشوار شد، و راه آمد و رفت فرو بسته گشت، منزل ها رو به ویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد، جمعی از اهل تنجیم(1) می گفتند که: از نظرات فلکی استدلال می توان کرد که تمام این شهر به واسطه کثرت آب خراب خواهد شد، مردم دل از خان و مان خود برداشتند و جزع(2) و فرع(3) در خلاق افتاد، چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع به سلطان کردند. او مرد عادل و پاکیزه سیرت بود، اهل شهر را تسکین داد و خود به خلوت درآمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت: که بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند، تو قدری که تصور ایشان را باطل کنی، و آثار قدرت

ص:48

1- (1) ستاره شناسی.

2- (2) بی تابی.

3- (3) بیم و ترس، ناله و زاری.

خود را به خلاف آنچه در خیال ها می گذرد ظاهر گردانی، فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل روشن است که: چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد؛ هر دعا که درباره خود و ایشان کند به شرف اجابت اقتران(1) یابد. قطعه:

پادشاهی که نهاد از ره لطف بر سرت افسر شاهنشاهی

هر چه می خواهی ازو خواه که او دهدت هر چه ازو می خواهی

باب چهارم در شکر

اشاره

1. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: شکر النعمه أمان من حلول النقمه. امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: شکر نعمت باعث در امان ماندن از رنج و عقوبت است.(2)

2. الامام علی بن الحسین علیه السلام: یقول الله تبارک و تعالی - لعبد من عبیده یوم القیامه - أشکرت فلاناً؟ فیقول: بل شکر تک یا رب! فیقول: لم تشکرنی إذ لم تشکره. ثم قال: اشکرکم لله اشکرکم للناس.(3) امام زین العابدین فرموده: خداوند تبارک و تعالی به یکی از بندگان خود - در روز قیامت - می فرماید: آیا از فلانی تشکر کردی؟ عرض می کند (نه) بلکه از تو سپاسگزاری نمودم ای پروردگار من، خداوند می فرماید: چون از او تشکر نکردی از من (نیز) تشکر نکردی. سپس حضرت فرمود: سپاسگزارترین شما برای خدا سپاسگزارترین شما به مردم است.[

و آن سپاس و ستایش باشد مر منعم را به انعام او، و چون نعمت سلطنت بزرگ ترین نعمت هاست پس سلطان را باید که به شکرگزاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید، و شکر هم به دل باشد و هم به زبان و هم به اعضا و جوارح، اما شکر به دل آن است که:

ص:49

1- (1) اقتران: همراه.

2- (2) تصنیف غرر الحکم، ص 280، ش 6197.

3- (3) کافی، ج 2، ص 99، ح 30.

منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست. اما شکر به زبان آن است که: پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله (1) بسیار گوید، که گفتن این کلمه و فاست به شکر نعمت. اما شکر به جوارح آن است که: قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند، و هر عضوی را از اعضا به طاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند، مثلاً طاعت چشم آن است که در مخلوقات به عبرت نظر کند، و در علما و صلحا به نظر عزت بنگرد و در ضعفا و زبردستان به شفقت نگاه کند. و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوه و السلام و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین است. و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان. و طاعت پای رفتن به مساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت گوشه نشینان بی طمع و زیارت علما و علی هذا. و چون به حکم لَنْ يَنْفَعَكَ شُكْرُكَ مَا لَمْ يَزِدْكَ نِعْمًا 2 شکرگزاری سبب زیادتی نعمت است؛ حق سبحانه و تعالی ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت گرداند. بیت:

شکر سوی شهر سعادت برد هر که کند شکر زیادت برد

سلطان سنجر و درویش خرّقه پوش

(2)

آورده اند که سلطان سنجر ماضی - انار الله برهانه (3) - در دهی می گذشت، خرّقه پوشی بر سر راه او ایستاده بود، سلام کرد سلطان چیزی می خواند سر جنبانید و با زبان جواب وی نگفت، درویش گفت: ای شاه! سلام کردن سنت (4) است و جواب سلام باز دادن

ص: 50

1- (1) الحمد لله: سپاس خداوند راست.

2- (3) سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی (جل - 511 - ف 522 ه. ق).

3- (4) خداوند دلیل و برهانش را نورانی و روشن کند.

4- (5) سنت: مستحبّ .

فرض (1) من سنت به جای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی؟ سلطان از روی انصاف و صیانت (2) اسلام عنان باز گشید و به اعتدال درآمده فرمود: که ای درویش! به شکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم، درویش گفت: کرا شکر می گفتمی؟ گفت خدایی را که منعم مطلق است و همه نعمت ها داده اوست و همه عطاها فرستاده او. فرد:

از ماه تا به ماهی و از عرش تا به فرش هر ذره ازو شده مستغرق نعم

درویش پرسید که به چه نوع شکر می گفتمی؟ سلطان جواب داد که: به کلمه الحمد لله رب العالمین (3) که شکر جمیع نعمت ها درین کلمه مندرج است. درویش گفت: ای سلطان! تو طریقه سپاس داری نمی دانی و وظیفه شکرگزاری به جای نمی آری، شکر تو باید که به قدر فیضان نعمت الهی (4) و ترادف موهبت نامتناهی (5) باشد، که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل است، و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس، شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد و به درجه «الشاکر یستحق المزید» (6) مترقی شود آن است که بر هر چه داری شکری که مناسب آن باشد به جای آری، سلطان سنجر التماس نمود که: مرا بر آن مطلع گردان، درویش گفت: شکر سلطنت عدل است بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان.

و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت. و شکر فرمانروایی حق خدمت فرمان بران شناختن. و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر

ص: 51

1- (1) فرض: واجب.

2- (2) صیانت: حفظ و نگهداری.

3- (3) سپاس خداوندی راست که پروردگار جهانیان است.

4- (4) به اندازه ریزش فراوان نعمت خداوندی.

5- (5) بخشش پیاپی بی پایان.

6- (6) سپاسگزار شایسته (نعمت) بیشتری است.

افتادگان خاک مذلت و ادبار رحم کردن. و شکر معموری(1) خزانه صدقات و خیرات را جهت اهل استحقاق مقرر داشتن. و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن. و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن. و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن. و شکر عمارت های عالی و باغ های بهشت آئین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن. و خلاصه شکرگزاری آن است که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری، و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری.

نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس

سلطان ذوق سخنان درویش را دریافته، خواست که از مرکب فرود آید و وی را زیارت کند، چون در نگرست هیچ جا درویش را ندید، و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را با آب زر نوشتند، و دستورالعمل روزگار خود ساخت. شعر:

پند حکیم صیقل آینه دل است مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است

باب پنجم در صبر

اشاره

[1. قال رسول الله صلی الله علیه و آله - حاکیا عن الله تعالی -: إذا وَّجَّهت إلی عبد من عبیدی مصیبه فی بدنه او ماله او ولده، ثمَّ استقبل ذلک بصبر جمیل استحيیت منه أن انصب له میزانا أو انشر له دیوانا. رسول خدا صلی الله علیه و آله - از خداوند تعالی حکایت می کند که - فرمود: هرگاه مصیبتی را در بدن یا مال یا فرزند بنده ام متوجه کنم، سپس بنده با شکیبایی زیبا مصیبت را پذیرا باشد، من از وی شرم می کنم که برایش میزانی گذارم یا دفتری بگشایم.(2)

ص: 52

1- (1) معموری: آبادانی.

2- (2) جامع الاخبار، ص 116.

2. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: ایها الناس! علیکم بالصبر، فانه لا دین لمن لا صبر له. (1) امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ای مردم! بر شما باد به صبر و شکیبایی، زیرا کسی که صبر ندارد ایمان ندارد.

3. امام امیرالمؤمنین علیه السلام: الصبر أعون شیء علی الدهر. (2) امیرمؤمنان فرموده: صبر بهترین یاور در برابر (حوادث) روزگار است. [

و آن شکیبایی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده می رسد، و صبر صفتی به غایت مقبول و مرضیست، و منقبت صبر همین بس است که به مضمون: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ 3 عون الهی در دنیا با ایشان باشد، و به فحوائی إِنَّمَا يُؤْتِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ 4 مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان.

در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد به حضرت داود علی نبینا و علیه السلام که ای داود! تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود سازی، و از جمله صفات به سزای من یکی آن است که صبورم. بیت:

صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا بیابد بر مراد خویش دست

هر که در تیرباران حوادث سپر صبر در سر کشید؛ هر چند زودتر خدنگ (3) امیدش به هدف مراد برسد، زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانه راحت جز بدین کلید نگشاید. قطعه:

ص: 53

1- (1) همان.

2- (2) تصنیف غرر الحکم، ص 280.

3- (5) خدنگ: تیر راست و بلند.

کلیدِ درِ گنجِ مقصود صبر است در بسته آن کس که بگشود صبر است

چه خارای کوه و چه دیبای گردون لباسی که هرگز نفرسود صبر است

سخن افراسیاب

در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که: افراسیاب(1) مر امرای خود را گفت که: به هیئت و هیکل مردان و آبهت و شوکت ایشان فریفته مشوید، و به لافی که زنند و دعوی که کنند مغرور نگردید. تا وقتی که ایشان را بیازمایید به صبر و پایداری، که اگر بر محک صبر تمام عیاراند ایشان را به مردانگی اعتبار کنند. بیت:

نه به دعویست قدر و قیمت مرد قیمت مرد صبر داند کرد

داستان امیری در خدمت پادشاه

آورده اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشاورت می فرمود، قضا را کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت امیر را می گزید، و به نیش زهرآلود خود ضرر می رسانید، تا وقتی که نیش وی از کار بیفتاد و هر زهری که داشت به کار برد، و آن امیر مطلقاً در آن مشاورت قطع سخن نکرد، و تغییری در او ظاهر نشد، و سخنش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت، تا به خانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد، این خبر به پادشاه رسید متعجب و متحیر گشت، روز دیگر که امیر به ملازمت آمد سلطان فرمود که: دفع ضرر از نفس واجبست تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود مندفع نساختی؟! جواب داد که: من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را به سبب الم زهر کژدمی قطع کنم، و اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم

ص: 54

1- (1) افراسیاب: شخص هراسناک، در داستان های ایرانی نام پادشاه توران که مدت ها با ایران مشغول جنگ بود، و در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد.

کرد؛ (1) فردا در معرکه رزم به تیغ زهر آبداده دشمن چگونه صبر توانم کرد؟ پادشاه را از این سخن خوش آمد، و مرتبه وی را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که کرد به مراد و مقصود رسید. فرد:

گرت چونوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

باب ششم در رضا

اشاره

1. عن ابی عبدالله علیه السلام قال: إنَّ أعلم الناس بالله أَرْضَاهُمْ بِقِضَاءِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. (2) حضرت صادق علیه السلام فرموده: دانشمندترین مردم به خدا، خشنودترین مردم است به قضاء خداوند عزوجل.

2. قال ابو عبدالله علیه السلام: رأس طاعه الله الرضا بما صنع الله فيما احبَّ العبد و في ما كره. (3) حضرت صادق علیه السلام فرموده: سرآمد فرمانبری خداوند راضی و خشنود بودن است به آن چه خدا می کند، چه خوشایند بنده باشد یا ناخوشایند او باشد.

3. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: اجدر الاشياء بصدق الايمان الرضا و التسليم. (4) امیر مؤمنان فرموده: شایسته ترین چیزها به ایمان راستین خشنودی و تسلیم (در برابر قضای الهی) است. [

و آن خشنودی باشد به هر چه از قضای خداوند سبحانه و تعالی به بنده رسد، و ببايد دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست، هر که سر بر آستانه رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سروری و سرافرازی تواند نشست، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا

ص: 55

1- (1) ذهن و فکر و اندیشه مردان خدا را زهر کشنده عقرب حوادث روزگار - هنگام راز و نیاز با خدا - به خود مشغول نمی کند.

2- (2) کافی، ج 2، ص 60، ح 2.

3- (3) بحار الأنوار، ج 71، ص 139، ح 28.

4- (4) تصنیف غرر الحکم، ص 103، ش 1825.

«الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بِأَبِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ» (1) مُؤَكَّدُ این مقال. شعر:

تقدیر چون سابق است تعلیم چه سود جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود

مناجات پیامبری

آورده اند که یکی از انبیای کرام - علی نبینا و آله و علیه السلام - در مناجات خویش می گفت: الهی راه نمای مرا به علمی که سبب خوشنودی تو باشد، خطاب رسید که: خوشنودی من از تو موقوف است به خوشنودی تو از قضای من، چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم. بیت:

هر که راضی شد از قضای خدا بهره می یابد از رضای خدا

دلی که به نور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نییچد، و با مقتضیات قضا الفت گیرد، و هر چه از اقتضای قدر بدو رسد به خوشدلی و رغبت تمام درپذیرد، و هر آینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد، و همواره شادکام و خوشدل گذراند. مثنوی:

هر عزیزی که با رضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد

خوش درآمیز از صفای ضمیر با قضا و قدر چو شکر و شیر

ص: 56

1- (2) در شرح صحیفه سجادیه سیدعلی خان مدنی، ج 3، ص 505 آمده است - از قول بعض اهل عرفان -: ... الرضا... باب الله الأعظم. یعنی خوشنودی از قضا و قدر الهی با عظمت ترین در (رحمت و فیوضات) خدایی است.

[1]. قال رسول الله صلى الله عليه وآله... و من أحب أن يكون أتقى الناس فليتوكل على الله، و من أحب أن يكون أغنى الناس فليكن بما عند الله عز وجلّ أوثق بما في يده. (1) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: ... هر کس می خواهد پرهیزکارترین مردم باشد، باید به خداوند توکل کند، و هر کس می خواهد بی نیازترین مردم باشد، باید مطمئن تر باشد به آنچه نزد خداوند است از آنچه در دست خود اوست.

2

. عن ابی عبدالله علیه السلام قال: انّ الغنی و العزّ یجولان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطننا. (2) حضرت صادق علیه السلام فرموده: عزّت و بی نیازی در گردشند، چون به جا یگانه توکل رسند ساکن شوند.

3

. عن امیرالمؤمنین علیه السلام: من توکل علی الله ذلت له الصّعاب و تسهّلت له الأسباب. (3) امیرمؤمنان علیه السلام فرموده: هر کس به خدا توکل کند مشکلات برایش آسان شود، و اسباب به آسانی فراهم شود. [

و آن دل برداشتن است از اسباب و به حضرت مسبب الاسباب توجه نمودن، و کفایت کارهای خود را از حق سبحانه و تعالی طلبیدن، و هر که کار خود را به خدای تعالی تفویض (4) نماید؛ و در هر چه پیش آید اعتماد به کرم الهی کند؛ همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد. مصرع:

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

ص: 57

1- (1) معانی الاخبار، ص 196، ح 2.

2- (2) کافی، ج 2، ص 64، ح 3.

3- (3) تصنیف غرر الحکم، ص 197، ش 3888.

4- (4) تفویض: واگذار.

و پادشاه را لازم است که: در همه حال رسم توکل فرو نگذارد، تا عنایت الهی همه کارهای او را چنانچه باید و شاید بر آورد.

نصرت اهل ایمان

آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که: نصرت اهل ایمان در چند چیز است؟ گفت: در دو چیز یکی در ادای نماز و دیگری توکل بر کرم کارساز. پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهاد، و این دو خصلت را عادت کرد، ناگاه او را دشمنی پدید آمد با لشکر گران و سپاه بی کران، روی به دارالملک (1) وی آورد، و او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد، چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب (2) قرار گرفت، شبی - که روز آن مصاف (3) مقرر بود - آن پادشاه همه شب نماز می گزارد، یکی از ارکان دولت گفت: ای ملک این زمان بیاسای که فردا روز مصاف است، گفت: من امشب کار خدا می کنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند، مرا به آن هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه، گفت: پس تهیه اسباب حرب کن، و معرکه قتال را آماده باش، گفت: زره توکل پوشیده ام و کار خود به وکیل لطف حق باز گذاشته. فرد:

ما کار خویش را به خداوند کارساز بگذاشتیم تا کرم او چها کند

علی الصباح (4) که صف مصاف راست کردند، و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند، مدد الهی از عرصه و أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا 5 در رسید. مصرع:

لشکر تأیید حق از ملک غیب آمد برون

ص: 58

1- (1) دارالملک: پایتخت.

2- (2) حرب: جنگ.

3- (3) مصاف: میدان جنگ، مجازاً جنگ مراد است.

4- (4) علی الصباح: بامدادان.

فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه با توکل افتاد، عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند، و بی آنکه حربی واقع شود و کار زاری دست دهد روی به گریز نهادند، و شرّ دشمن کفایت شد. بیت:

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد اصحاب غرض را شب سودا به سر آمد

باب هشتم در حیا

اشاره

1. عن الامام الباقر علیه السلام: الحياء والايمان مقرونان فی قرن، فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه. (1) امام باقر فرموده: شرم و حیا در ریسمانی به هم پیوسته اند، هرگاه یکی از آنها برود، دیگری هم به دنبال آن می رود.

2

. عن الإمام الكاظم عليه السلام: استحيوا من الله في سرائركم كما تستحيون من الناس في علانيتكم. (2) امام کاظم علیه السلام فرموده: در نهان از خدا حیا کنید همانگونه که در آشکار از مردم حیا می کنید.

3

. عن ابي عبدالله عليه السلام قال: لا ايمان لمن لا حياء له. (3) امام صادق علیه السلام فرموده: کسی که حیا و شرم ندارد ایمان ندارد. [

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است، و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته، که

«الْحَيَاءُ شَجَرَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ» (4) و حیا از شرایط نظم عالم است، اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچ کس را از هیچ کس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد، و مصالح خلائق از یکدیگر فروریزد، اما صفت حیا نمی گذارد که هر کس هر چه بخواهد بکند. بیت:

ص: 59

1- (1) بحار الانوار، ج 78، ص 177، ح 45.

2- (2) تحت العقول، ص 394.

3- (3) کافی، ج 2، ص 106، ح 5.

4- (4) عوالی اللئالی العزیزیه، ج 1، ص 59، ح 90.

صف شکن قلب مناہی حیاست راه زن خیل ملاحی حیاست

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فائده تمام است، و بی تاب(1) آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام. فرد:

گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان ور حجابی در میانست از تقاضای حیاست

حیای جنایت

و یکی از اقسام حیا حیای جنایت است، یعنی گنهکار از کردار خود شرم دارد، چنانچه حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود، لباس ها - که پوشیده بود - از تن او فرو ریخت، او به چپ و راست می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد، خطاب رسید که ای آدم! از ما می گیزی؟! گفت: نی خداوندا از تو چگونه گریزم و کجا توانم گریخت؟ اما از خطای خود شرم می دارم. مصرع:

که گر گناه ببخشند شرمساری هست

حیای کرم

و قسمی دیگر حیای کرم است، که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل زده باز گردد، و در حدیث آمده که: حضرت حق سبحانه و تعالی به صفت حیای کرم موصوفست، چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا به حضرت او رفع کند؛ شرم دارد که دست های او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند، بلکه نقد مراد بر کف آرزوی وی نهد. بیت:

محالست اگر سر برین در نهی که باز آیدت دست جای تهی

و نهایت کرم آن است که سائل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند.

ص:60

1- (1) تاب: فروغ و روشنی و گرمی.

چنانچه در اخبار آمده که در عهد مأمون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نمو یافته، و جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده. شعر:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه حال

وقتی در قبیله اعرابی قحط افتاد، و به ضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مألوف و مسکن معهود بیرون آمده، چون از شورستان درگذشت گذارش بر موضعی افتاد، که خاک پاکش صالح زراعت بود، غدیری(1) دید مقدار آب باران در آن جمع شده، و هبوب ریاح(2) خس و خاشاک از دور ساخته، آبی در غایت صفا و لطافت به نظر وی درآمد، عرب هیچ بار آب بر روی زمین ندیده بود، متعجب شد و پیش آمده قدری از آن آب بچشید، در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود، با خود گفت: که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد، چنانچه در قرآن آمده: **فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ 3** اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من ببخشوده، و به مزد گرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت به دنیا فرستاده، حالا مصلحت در آن است که: قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه روزگار برم، و او هر آینه در مقابله این خدمت درباره من احسانی فرماید، و من و اهلیت من به برکت انعام خلیفه از تنگی و قحط باز رهیم، پس مشکی که همراه داشت از آن آب پر ساخته راه بغداد پرسید، و روی به دارالخلافه نهاد، و هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که: **کوکبه(3) حشمت(4)** و دبدبه عظمت

ص: 61

1- (1) غدیر: آبگیر، تالاب، جای جمع شدن باران در بیابان.

2- (2) وزش بادها.

3- (4) کوکبه: فرّ و شکوه.

4- (5) حشمت: بزرگی، دبدبه: جاه و هیبت.

مأمون رسید، اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است، و عزم شکار دارد، فی الحال بر سر راه آمد و زبان به دعاگویی و ثناخوانی بگشاد، مأمون بدو متوجه شده پرسید که: ای اعرابی! از کجا می آیی؟ گفت: از فلان بادیه(1) که اهل آن به غصه قحط و بلا(2) در مانده اند، گفت: اکنون به کجا می روی؟ گفت: به درگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم، بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام، که دست آرزوی هیچ کس به دامن وصال او نرسیده، و دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده، خلیفه متعجب شد، و گفت: بیار تا چه آوردی؟ اعرابی مشک پیش آورده گفت: هذا ماء الجنة این آب بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده. بیت:

آب مگو شیره ی شاخ نبات در مزه همشیره آب حیات

مأمون رکابدار را فرمود تا قدحی از آن آب به نزد وی آورد، آبی دید متغیر اللون(3) و کریمه الرایحه،(4) و دسومت(5) مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ و بوی آن تغییری عجب یافته، خلیفه قدری از آن بچشید و به فراست دریافت که صورت واقعه چیست، شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار وی بردارد، گفت: ای اعرابی راست گفتی این عجب آبی لطیف و شربتی غریبست، این را به هر کس نتوان داد، پس رکابدار را فرمود تا قدح آب را در مطهره(6) خاصه ریخت، و مشک را در زاویه انداخت، و در محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود، پس روی به اعرابی کرد که یا وجه العرب!(7) تحفه زیبا و تبرکی پسندیده

ص:62

-
- 1- (1) بادیه: صحرا و بیابان.
 - 2- (2) غلا: گرانی.
 - 3- (3) متغیر اللون: تغییر رنگ داده.
 - 4- (4) کریمه الرایحه: بدبو.
 - 5- (5) دسومت: چربی.
 - 6- (6) مطهره: آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند.
 - 7- (7) وجه العرب: عرب سرشناس.

آورده ای، حاجت تو چیست و چه مدعا داری؟ گفت: یا خلیفه المسلمین! مردم من از فاقه و بینوایی در معرض تلف اند، امید به فضل خدا دارم و به کرم تو. خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند، و گفت: ای اعرابی! این زرها بگیر و از همین جا بازگرد و روی به وطن خود نه، اعرابی زر گرفته فی الفور بازگشت، یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که از این آب کسی را نپشاندیدی و اعرابی را از همین موضع بازگردانیدی؟ مأمون فرمود که: آن آبی بود ناخوش مزه و بدبوی. اما نسبت به آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت می نمود، شایستی (1) که چون یکی از شما قدری از آن آب بخوردی، و به سرّ کار نارسیده اعرابی را بر آن کار ملامت کردی و طعنه زدی، و آن بیچاره منفعل (2) شدی. و اگر او را از همین جا باز نگردانیدی شاید پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی، و از آن آب عذب (3) لطیف بپشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی، ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و به وسیله ای از کرم ما توقعی نماید و گرد خجالت بر صفحه احوال او نشسته باز گردد. بیت:

سخنی را شرم می آید ز سائل خجل از درگه او باز گردد

حیای ادب

قسمی دیگر حیای ادب است، یعنی با آنکه عملی باشد که به حسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود؛ حیای ادب او را از آن اشتغال مانع شود، چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی، و گفتی که: چشم نرگس به چشم های نگرنده میماند، و به حقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست، زیرا که حیا آن است که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه این صورت ادبیست که رعایت می کرد، و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب باشد. مثنوی:

ص: 63

1- (1) شایستی: شاید.

2- (2) منفعل: شرمنده.

3- (3) عذب: گوارا.

دل که پر از وصف حیا می شود آینه نور خدا می شود

دیده بی شرم پسندیده نیست در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب نهم در عفت

1. عن ابی جعفر علیه السلام قال: ما عبدالله بشیء افضل من عَفَّة بطن و فرج. (1) امام محمدباقر علیه السلام فرموده: خداوند به چیزی برتر از پاک نگهداشتن شکم (از حرام) و دامن (از آلودگی) عبادت نشده است.

2

. عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: ما المجاهد الشهید فی سبیل الله باعظم أجراً ممّن قدر فعفّ لكاد العفیف ان یکون ملكاً من الملائكة. (2) حضرت امیرمؤمنان فرموده: کسی که در راه خدا جهاد کند و شهید شود اجرش بزرگ تر از کسی نیست که بتواند گناه کند و عفت ورزد، انسان پاکدامن نزدیک است که فرشته ای از فرشتگان خدا باشد.

3

. عن علی علیه السلام: العفاف یصون النفس، و یتنّزها عن الدنایا. (3) حضرت علی علیه السلام فرموده: پاکدامنی نفس را نگه می دارد، و آن را از پستی ها مبرا می سازد. [

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات، خصوصاً از شهوات حرام و این از جمله مکارم اخلاق است، و بزرگان گفته اند: آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مائل است به علم و عمل. بیت:

آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته و ز حیوان

گر کند میل این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن

ص: 64

1- (1) کافی، ج 2، ص 79، ح 1.

2- (2) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 20، ص 233.

3- (3) تصنیف غرر الحکم، ص 255.

و دیگری با بهایم که به آن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع. (1) و شرط عقل آن است که تا می تواند نسبت ملکی را قوت دهد، و به جانب بهیمی (2) میل ننماید.

از ملایک بهره داری از بهایم نیز هم بگذر از حظّ بهایم کز ملایک بگذری

پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود، آدمی میان حلال و حرام فرق نکند، هم چنین به وقت غلبه ی شهوت نیز میان نکاح و سفاح (3) امتیاز ننماید، پس عفت عبارت است از آن که به وقت آن که شهوت غالب گردد، عنان نفس را باز کشیده، دامن همّت از لوث حرام پاک دارد و جز به وجه شرع بر این صورت اقدام نفرماید. و نظر از عمل های ناشایست فرو بندد تا درهای خیر و صلاح، فیروزی و فلاح به روی وی گشاده گردد و چون پادشاه به صفت عفت آراسته باشد. هر آینه ظلمت فسق و فجور از عرصه ی مملکت دور شود و غائله ی (4) عار و بدنامی به زن و فرزند کس نرسد. رباعی:

عفت آن جا که رایت افرازد دین و دل را تمام بنوازد

نفس ازو نیک خوار و زار شود روح مقبول کردگار شود

و الحمدلله والمنّه که این شاه زاده ی کامکار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد. بیت:

روی خوبست و کمال و هنر و دامن پاک لاجرم همّت پاکانِ دو عالم با اوست

ص: 65

1- (1) وقاع: آمیزش.

2- (2) بهیمی: منسوب به بهیمه: چهارپا.

3- (3) سفاح: به کسر سین: زنا.

4- (4) غائله: شرّ و بدی.

1. عن الامام على عليه السلام قال: يا مؤمن! إن هذا العلم والأدب ثمن نفسك، فاجتهد في تعلمها، فما يزيد من عملك وادبک يزيد في ثمنك و قدرک. (1) حضرت علی علیه السلام فرموده: ای مؤمن! این دانش و ادب بهای نفس تو است، پس در فراگیری آنها جدیت کن، که هر چه در دانش و ادب افزوده شود قدر و ارزش تو افزون شود.

2

. عن علی علیه السلام قال: من تأدب بآداب الله عز وجل آذاه إلى الفلاح الدائم. (2) حضرت علی علیه السلام فرموده: هر کس به آداب خدای عزوجل مؤدب شود، او را به رستگاری جاوید می رساند.

3. قال علی علیه السلام: إن الناس إلى صالح الأدب أخرج منهم إلى الفضه والذهب. (3) علی علیه السلام فرموده: مردم به ادب نیکو نیازمندترند تا به نقره و طلا. [

و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایه ی حرمت نگاه داشتن و آب روی خود و دیگران نارینختن و حقیقت ادب آن است که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمایند که ادیب کامل اوست، چه در مکتب خانه ی ادبانی ربی فاحسن تأدیبی (4) کسی مانند او مؤدب و مهذب نشده. شعر:

ادب آموز از آن ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت

برکسی خوان سبق (5) که در همه حال سبق از لوح کبریا آموخت

ص: 66

1- (1) میزان الحکمه، ج 1، ص 52، ش 316.

2- (2) بحار الأنوار، ج 92، ص 214، ح 13.

3- (3) تصنیف غرر الحکم، ص 247، ش 5080.

4- (4) بحار الأنوار، ج 16، ص 210. پروردگار مرا ادب فرمود، پس به بهترین (وجه) تأدیبم نمود.

5- (5) سبق: درس، مقداری از کتاب که همه روزه خوانده می شود.

و ادب از همه کس نیکو می نماید خصوصاً از ملوک جهان دار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جاده ی ادب استقامت ورزند، ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم شود و بدین واسطه رعایا نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند. پس امور مُلک منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود. و فی المثنوی، نظم:

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از فضل ربّ

از ادب پر نور گشته است این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته اند: بهترین سرمایه و خوش ترین پیرایه (1) مر اولاد آدم را به (تخصیص) پادشاهان عالم را ادب است.

پیام پادشاه مصر به پادشاه روم و پاسخ وی

در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت (2) انداخته، دختر خود را در عقد پسر وی درآورد و هم دختر او را از بهر پسر خود خطبه (3) کرد و به سبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و به اتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت آراستگی پذیرفت و در امور کَلّی و جزوی مراجعت به رأی یکدیگر نمودند و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهمّ شروع نفرمودند. روزی مَلِک مصر به قیصر روم پیغام فرستاد که پسران، زبده ی حیات و عمده زندگانی اند و نام نیک بعد از وفات جز به حیات ایشان باقی نمی ماند. بیت:

زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی به یادگارش

ص: 67

1- (1) پیرایه: آرایش، لباس، زیور.

2- (2) مواصلت: پیوستگی.

3- (3) خطبه کردن، به کسر خاء: خواستگاری نمودن.

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال(1) ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت به صوب جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من به جهت پسر خود چندین ذخایر و نفایس و برده و ستور(2) و ضیاع(3) و عقار(4) مهیا کرده ام از آن طرف رأی جهان آرای آن حضرت در حُسن اهتمام به حال پسر خود چه اقتضا فرمود؟ چون این پیغام به سمع(5) قیصر رسید، تبسمی فرمود و گفت: مال یار بی وفا و محبوب ناپایدار است ازو حسابی نباید گرفت و به متاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شدن. من پسر خود را به حُلّیه ی ادب بیاراسته ام و خزانه های مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام، مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال. چون این خبر به مَلِک مصر رسید گفت: راست می گوید الادبُ خیرٌ من الذهب. (6) مثنوی:

ادب بهتر از گنج قارون بود فروتر ز ملک فریدن بود

بزرگان نکردند پروای مال که اموال را هست رو در زوال

عنان سوی علم و ادب تافتند که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

[1] از حضرت علی علیه السلام آمده است: الشرف بالهمم العالیه لا بالرّمم البالیه. (7) شرف (و افتخار هر کس) به همت های بلند و والا است، نه به استخوان های پوسیده (نیایگان).

ص: 68

- 1- (1) فراغ بال: آسوده خاطر.
- 2- (2) ستور: حیوان چهارپا.
- 3- (3) ضیاع: آب و ملک.
- 4- (4) عقار: ملک و آب و زمین.
- 5- (5) سمع: گوش، شنوایی.
- 6- (6) ادب بهتر است از زر.
- 7- (7) تصنیف غرر الحکم، ص 248، ش 10273.

2. و نیز آن حضرت فرموده است: قدر الرجل علی قدر همّته. (1) اندازه (و ارزش) هر کس به اندازه همت اوست.

3. عن ابی سعید الخدری قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: ... أیها الناس أقبلوا علی ما کُلّفتموه من اصلاح آخرتکم... و اصرفوا همّتکم بالتقرّب الی طاعته. (2) ابوسعید خدری می گوید: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: مردم! به اصلاح کار آخرت خویش که بدان مکلفید رو آورید، و همّت خود را برای نزدیک شدن به طاعت او صرف کنید. [

در خبر آمده است که: إِنَّ الله یحبّ معالی الأمور و الهمم (3) حق سبحانه و تعالی مردم بلند همّت را دوست می دارد و اعمال بزرگ را به نظر قبول، مشرف می سازد و رفعت ارجمند با همّت بلند، پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال است. بیت:

مرغ همّت چو بال بگشاید عزّ و اقبالش آشیان باشد

پیش چوگان همّت عالی کم ترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی پیش کاری است کافی و مددکاریست وافی هر که را از ایشان همّت بیشتر است به قدم شوکت از دیگران پیش تر است. فرد:

همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد به قدر همّت تو اعتبار تو

ص: 69

1- (1) کلمات قصار، ش 47.

2- (2) بحار الأنوار، ج 77، ص 182، ح 23.

3- (3) در عوالی اللّثالی از رسول خدا آمده است: ان الله یحبّ معالی الأمور و یکره سفسافها. به راستی خداوند کارهای بزرگ را دوست دارد، و کارهای حقیر و ناچیز را دوست ندارد. ج 1، ص 67، شماره 117.

[یکی از پیران قبیله با یعقوب لیث]

یعقوب لیث صفار را در مبدأ جوانی یکی از پیران قبیله گفت که: خاطر من به حال تو نگران است چه در این سنّ که تو هستی، هنگام استیلا (1) شهوت است و غلبه ی نهمت (2) است و دست پیمانی (3) راست کن تا از برای تو کریمه ای از خانواده ی بزرگ بخواهم. یعقوب گفت: عروسی که من خوش کرده ام، دست پیمان او آماده است. پیر گفت آن را بر من عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست؟ یعقوب به خانه رفت و شمشیر بیرون آورد و گفت: من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد، دست پیمان من، این تیغ جوهردار و این شمشیر جوشن گذار (4) است. بیت:

با بخت نیک هیچ کسی را ستیزه نیست مهر عروس مُلک، به از تیغ تیز نیست

و هم در این معنی گفته اند، بیت:

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت که اول از گهر تیغ دادکا بینش

و هم در این معنی این بیت مشهور است:

عروس ملک کسی در کنار گیرد مست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

[گفتگوی اسکندر با ارسطاطالیس]

آورده اند که: در آن ایام که اسکندر (5) می خواست که رایت جهان گردی از سر حدّ روم

ص: 70

1- (1) استیلاء: چیره شدن.

2- (2) نهمت به فتح نون و میم: نیاز، آرزو، همت.

3- (3) دست پیمان: وسائل ازدواج.

4- (4) جوشن: زره.

5- (5) اسکندر: مقدونی پسر فیلیپ (فیلپوس) مقدونی (جل - 336 - ف 323 ق م).

بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافزاد و رکاب همایون به جهت تسخیر برّ و بحر عالم حرکت دهد. به غایت اندیشناک و ملول خاطر بود، ارسطاطالیس حکیم، (1) که وزیر آن حضرت بود، چون علامت فکرت و اندیشه و نشانه ی حیرت بر جبهه ی حال و ناصیه ی (2) احوال او ظاهر دید گفت: ای شاه جهان! اسباب دولت مهیا و آماده، و حشم و خدم در موقف بنده گی و فرمان برداری ایستاده، خزانه ی معمور و مملکت موفور، (3) جمال بخت به صفت استدامت آراسته و نهال دولت به شرف استقامت پیراسته، اقبال؛ کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه ی عالی، به خدمتکاری نشسته، توّزع (4) ضمیر انور و تفرّق خاطر ازهر (5) را سبب چیست؟ اسکندر جواب داد که: تأمل می کنم که عرصه ی جهان به غایت محقّر است و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر، شرم می دارم از برای این مقدار مُلک سوار شدن و توجه به تصرف و تسخیر آن نمودن. بیت:

کرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم که من به نیت تسخیر آن سوار شوم

هزار عالم از این گر بود کم است هنوز که من به عزم تصرف بدان دیار شوم

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان نه لایق همت بلند و نه درخور نهمت (6) ارجمند توست عرصه ی مملکت ابدی را به آن ضم کن تا هم چنانچه به ضربت تیغ جهان سوز ساحت (7) سرای فانی را در قید ضبط می آری، به برکت عدل

ص: 71

1- (1) ارسطاطالیس: ارسطو حکیم نامدار یونانی (و حدود 384، ف 322 ق م).

2- (2) ناصیه: پیشانی.

3- (3) موفور: فراوان.

4- (4) پراکندگی.

5- (5) ازهر: درخشان، روشن تر.

6- (6) نهمت: آرزو، همت در امری.

7- (7) ساحت: میدان.

عالم افروز مُلک سعادت باقی هم در قبضه ی استحقاق تو آید تا این نقصان به برکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک به زیب آن بسیار رونق گیرد. مثنوی:

مُلک عقبی خواه کآن خرم بود ذره ای ز آن ملک صد عالم بود

جهد کن تا در میان این نشست عرصه ی آن عالمت آید به دست

اسکندر بدین سخن تسلی یافته، بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاه باز عقل هر کاملی در هوای ثنای اسکندر از جهت همت آن پرواز می کند که همای (1) همتش به استخوان ریزه ی دنیای دنی سر فرو نیاورد. بیت:

تو باز ساعد شاهی به استخوان منگر همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم و پایداری در کاری که اراده شده

اشاره

1. [عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: و لا تجتمع عزیمه و ولیمه، ما أنقض النوم لعزائم الیوم، و امحی الظلم لتذاکیر الهمم. (2) امیرمؤمنان علیه السلام فرموده: عزم و اراده (مقام های بلند) با سوز خوردن و لذت بردن جمع نشود، و بسا خواب ها (ی نوشین) که تصمیم های روز را از بین برده، و تاریکی ها خاطره همت های بلند را نابود نموده.

2. [عن علی علیه السلام قال: أصل الحزم العزم و ثمرته الظفر. (3) علی علیه السلام فرموده: ریشه اراده و تصمیم دوراندیشی و احتیاط است، و میوه آن پیروزی.

ص: 72

1- (1) هما (به ضم ها): مرغی افسانه ای و موهوم که می گویند: سایه اش بر سر هر کس بیفتد، به سعادت خواهد رسید، در میمنت و سعادت به او مثل می زنند.

2- (2) نهج البلاغه، خطبه 241.

3- (3) تصنیف غرر الحکم، ص 476، ش 1094.

3. عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: لا تعزم علی ما لم تستبін الرشد فیه. (1) امیرالمؤمنین فرموده: به کاری که صلاح و مصلحت در آن روشن نیست تصمیم نگیر. [

و آن پیش رو قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهمات است. هیچ کس را از سلاطین بی مدد عزم درست، زمام تسخیر ممالک به قبضه اقتدار در نیامده و بی تکاپویی سعی بلیغ، به سریر شهریاری و مسند جهان داری نرسیده. بیت:

بی عزم درست و سعی کامل کس را نشود مراد حاصل

و عزیمت درست آن است که چون به قصد کاری کمر بندد و به ساختن مهمی اشتغال نماید، به منع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور به عزم خود راه ندهد. از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو می نماید؟ و در چه وقت به کار می آید؟ فرمود که: در وقت دفع اعادی مملکت به غایت پسندیده است، چه هرگاه که پادشاه از روی توکل که (2) پای همت در رکاب عزیمت آرد، هر آینه لشکر فتح و ظفر دو اسبه به استقبال او متوجه می شوند زیرا که عزم درست، نشانه ی غلبه ی نصرت (3) است. بیت:

شه چو به عزم درست پای کند در رکاب دل شکند خصم را از کفش افتد عنان

پادشاه معتاد به گل خواری

آورده اند که: یکی از ملوک به خوردن گل معتاد شده بود چندان که حکماء و اطبا منع می کردند و مضرت آن را باز می نمودند، از آن کار باز نمی ماند. روزی یکی از اهل الله به دیدن وی آمد و او را به غایت زار و نزار یافت. رخساره ی ارغوانی او را زعفرانی دید و تن

ص: 73

1- (1) همان، ش 10912.

2- (2) سوره آل عمران، آیه 159. (هرگاه تصمیم گرفتی، پس بر خدا توکل نموده «انجام ده»).

3- (3) نصرت: پیروزی.

با تاب و توان او را در عقده‌ی ناتوانی گرفتار یافت، صورت حال استفسار نموده، سلطان حقیقت واقعه را باز گفت که: مرا از جهت خوردن گِل، پای حیرت در گِل است و دست حسرت بر دل. درویش فرمود که: چون می دانی که از این ممرّ مضرت به تو می رسد، چرا ترک نمی کنی؟ گفت: چندان که جهد می نمایم، با خود بر نمی آیم. درویش گفت: این عزیمه من عزمت الملوک؟ کجاست آن عزم که پادشاهان را می باشد که به هیچ نوع ایشان را از آن باز نمی توان داشت؟ سلطان از این سخن متأثر شد و عزم کرد بر آن که دیگر گِل نخورد و به برکت عزیمت، از آن مهلکه خلاصی یافت. بیت:

عنان عزم به هر جانبی که برتایی مکن به دست تردّد عنان خود را سست

که کس به منزل مقصود ره نمی یابد مگر به سعی تمام و دگر به عزم درست

هر آن که پای طلب در طریق عزم نهد به تختگاه بزرگی رسد به گام نخست

باب سیزدهم در جدّ و جهد

اشاره

1. عن امیر المؤمنین علیه السلام: علیک بالجدّ و الاجتهاد فی اصلاح المعاد. (1) امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: بر تو باد به تلاش و کوشش در راه اصلاح و درست کردن آخرت.

2. عن علی علیه السلام قال: من لم یجهد نفسه فی صغره لم ینبیل فی کبره. (2) علی علیه السلام فرموده: هر کس در کوچکی خود را به تلاش و کوشش وادار نکند در بزرگی به ارجمندی و بزرگواری نرسد.

3. عن امیر المؤمنین علیه السلام قال: علیک بالسعی، و لیس علیک بالنّجح. (3) امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: کوشش به عهده توسّست، کامیابی بر عهده تو نیست.

ص: 74

1- (1) تصنیف غرر الحکم، ص 443، ش 10115.

2- (2) همان، ش 10119.

3- (3) همان، ش 10116.

جِدّ سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب(1) و جدّ. و جهد از اخلاق ملوک جهان گیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت بلند است. هر چند همت عالی تر بود، جدّ و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع می شود و بپاید که مرد بلند همت از تحمل مشقّت ترسد چه حال از دو بیرون نیست: اگر به جهد، دامن مقصود به دست آید فهو المراد(2) و اگر در حجاب توقف مانند، عذر او به نزد عقلا واضح است و علوّ همت او در طلب مفاخر(3) و مآثر(4) بر همه ی ضمائر هویدا و لایح(5) بیت:

در طلب می کوشم ار یابم زهی بخت بلند ورنیابم عذر من افتد بزرگان را پسند

حکمای هند

در امثال حکماء هند مذکور است که موری کمر جهد بر میان بسته بود و از توده ی خاکی که نقل آن آدمیان را به کلفت میسر شدی، ذره ذره می برد و در طرف دیگر می ریخت. مرغی برو گذر کرد، موری دید ضعیف و نحیف(6) که به نشاط تمام دست و پای می زد و در نقل کردن آن خاک جدّی تمام و جهدی مالا کلام به جا می آورد. گفت: ای ضعیف بنیه و سخیف پیکر! این چه کار است که پیش گرفته ای و این چه مهمّ است که در آن خوض(7) کرده ای؟ مور زبان بگشاد و گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست و چون طلب وصال او کردم، این شرط پیش گرفت که اگر سرّ وصل ما داری، قدم در نه و این

ص:75

1- (1) مآرب (بر وزن مطالب): جاهای حاجت خواستن.

2- (2) پس مقصود همان است.

3- (3) مفاخر: جمع مفره، آنچه مایه فخر و نازیدن باشد.

4- (4) مآثر: جمع مأثره، کار نیک و پسندیده.

5- (5) لایح: درخشان، آشکار.

6- (6) نحیف: لاغر.

7- (7) خوض کردن: فرورفتن.

توده ی خاک را از این سر راه بردار. حالا مستعد آن کار شده ام و می خواهم که بدان شرط اقدام نموده، از عهده ی عهد بیرون آیم. مرغ گفت: این گمان که می بری، به قدر آرزوی تو نیست و این کمان که می کشی، به قوت بازوی تو نی. مور گفت: من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جدّ و جهد پیش نهاده، اگر میسر شود فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت.

من طریق سعی می آرم به جا لیس للانسان الا ما سعی(1)

دامن مقصود اگر آرم به کف از غم و اندوه مانم برطرف

ور نشد از جهد من کاری به کام من در آن معذور باشم و السلام

فریدون و اندیشه تسخیر ممالک

آورده اند که: فریدون را در بادی(2) ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن گرفت و ریاح شادمانی از مهبّ(3) کامرانی وزیدن نمود، اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان(4) بود، پدید آمد. بیت:

کفاف نفس اگر چند اندکست ولی جهان به تیغ گرفتن ز همت عالی است

این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد، جمعی گفتند: ای ملک! ملکی داری آراسته

ص:76

1- (1) اقتباس از آیه 39 سوره النجم است وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ؛ («و نمی داند» که برای آدمی جز آنچه به سعی خود انجام داده نخواهد بود).

2- (2) بادی: آغاز.

3- (3) مهبّ: محل وزیدن باد.

4- (4) متغلبان: زورگیران.

و مبالغی. تحمّل خواسته، بی ضرورت؛ غبار فتنه انگیزختن و آتش تشویر(1) برافروختن، نیکو نمی نماید از آن چه داری تمتعی بردار و ارتکاب مخاطره را فروگذار. بیت:

در فراغت کوش و در لذت که نیست آرزو را هیچ پایانی پدید

فریدون گفت: قناعت؛ مقتضای طبایع بهایم سرافکنده است و نشستن در کنجی؛ از اقتضای دنائت(2) همت عجایز از کار وامانده. فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است، غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب احوال(3) نباید اندیشه کرد. نظم:

کمر سلطنت نباید بست هر که را رغبت تن آسائست

از مشقت کجا بر آساید هر که را همت جهان بانست

پند ملکی به فرزند خود

آورده اند که: ملکی پسر خود را به حرب خصمی(4) فرستاده بود. خبر آوردند که ملک زاده گاه گاهی در راه زره از بر خود بیرون می کند و دوشب در یک منزل خیمه ی اقامت می زند. پدر بدو چیزی نوشت که ای پسر! حق سبحانه و تعالی که عزّت را آفرید، کلفت و مشقت را با آن قرین

ص: 77

1- (1) تشویر: آشوب و اضطراب.

2- (2) دنائت: پستی.

3- (3) احوال: جمع هول: بیم و ترس.

4- (4) خصم: دشمن.

ساخت و مذلت را که خلق کرد، آرام و راحت را با اورفیق گردانید. آن گه عزت را به ملوک داد و مذلت را به رعایا، حظ پادشاه، عز مملکت است و قسم (1) رعیت امن و امان و استراحت. و این هر دو بخش یک جا جمع نشود. لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع نماید و راحت با رعیت گذارد و اگر چنین نمی کند، با استراحت در می باید

ساخت و از عز ملک اعراض می باید کرد. بیت:

لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی با وجود سلطنت سرمایه ی دیگر نخواه

جد و جهد یعقوب لیث

یعقوب لیث (2) خود را در بدایت حال در مهالک افکنندی و خطرهای کالی را ارتکاب کردی، از آسایش نفس دور بودی و از کشیدن مشقت ها یک نفس نیاسودی. او را گفتند: تو مردی روی گری، ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقابه ی هلاک افکندن سبب چیست؟ گفت: مرا دریغ می آید که عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس صرف کردن و روی توجه به پیشه ای که در آن شریک بسیار باشد آوردن. جد من در آن است و جهد من برای آن که خود را به مرتبه ای رسانم که از ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد. گفتند: این مهمی به غایت صعب و کار بسیار مشکل است. گفت: من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنی است و بار فنا و فوات کشیدنی، آن که در کاری بلند تلف شوم، به از آن که در کار پست بمیرم، لاجرم بدین جد و جهد رسید به آن منصب که رسید. شعر:

می باش به جد و جهد در کار دامان طلب ز دست مگذار

هر چیز که دل بدان گراید گر جهد کنی به دستت آید

و چنان چه به جد و جهد بنای بزرگی تمهید (3) می یابد. به ضد این صفت که بطالت (4) و کسالت است، اساس شوکت و دولت در هم می شکنند. یکی را از آل طاهر (5) سؤال کردند که

ص: 78

1- (1) قسم (به کسر قاف): بهره و نصیب.

2- (2) یعقوب: پسر لیث صفاری (254-265 ه. ق.).

3- (3) تمهید: آماده کردن.

4- (4) بطالت: بیکاری، ولگردی.

5- (5) آل طاهر: طاهریان، سلسله ای ایرانی که در خراسان حکومت داشتند (از 205 ه. ق تا 259) این

سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود؟ جواب داد که: شراب شب و خواب بامداد. یعنی که از کاهلی به کار ملک نپرداختیم و از کسالت، رسم جلادت برانداختیم، لاجرم سفینه ی اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما به ساحل مراد نرسید. بیت:

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند که شام می خورد و صبح گاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت

اشاره

1. قال الله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ 1 آنان که گفتند محققاً پروردگار ما خدا (ی یکتا) است، و بر این ایمان پایدار ماندند فرشتگان بر آنها نازل شوند که هیچ ترسی (از وقایع آینده) و حزن و اندوهی از گذشته خود ندارند، و شما را به همان بهشتی که (انبیاء) وعده دادند بشارت باد.

2. عن ابی عبدالله علیه السلام قال: ما يموت موال لنا مبغض لأعدائنا إلا ويحضره رسول الله صلى الله عليه وآله و أمير المؤمنين و الحسن و الحسين عليهم السلام فيسرونه و يبشرونه، و ان كان غير موال لنا يراهم بحيث يسوءه. (1)

حضرت صادق علیه السلام فرموده: دوستدار ما و دشمن دشمنان ما نمی میرند جز آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان و حسن و حسین علیهم السلام را حاضر می بیند، آن بزرگواران او را خوشحال کرده و مژده می دهند، و اگر دوستدار ما نباشد ایشان را به گونه ای خواهد دید که ناراحت شود.

ص: 79

3. از حضرت صادق علیه السلام در همین آیه آمده است که:

استقاموا علی الائمه واحداً بعد واحد. (1) بر ولایت امامان علیهم السلام یکی پس از یکی پایدار و ثابت قدم بماند.

و آن پایداری باشد در کفایت مهمّات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات و ملامّات (2) و فی الحقیقه ثبات مثمر میامن و برکات است و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره ای از طوائف خلق را به صفت ثبات آن دل‌بستگی نیست که ملوک را، چون تا ثبات پادشاه به رعایت فرمان برداران و دفع و قمع (3) متمرّدان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد، حشم و خدم سر بر خطّ اطاعت ننهند و اهل بغی (4) و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند. پس ملک را به ثبات استظهار (5) است و ملک را ازو استمداد و بدو استبشار (6) حاصل آید. بیت:

هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات در اقتدار بگذرد از چرخ با ثبات

حکیمی گفته است که: هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد، باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد. بیت:

بنای کار پنه بر ثبات ایمن باش که هر بنا که بر اصلست پایدار بود

مرد ثابت قدم آن است که از راه و روش خود به دغدغه ی هیچ موسوس (7) رو نگرداند و

ص: 80

1- (1) همان.

2- (2) ملامّات: جمع ملامّه: حوادث سخت.

3- (3) قمع: سرکوب کردن، خوار و ذلیل نمودن.

4- (4) بغی: ستم کردن، نافرمانی، گردنکشی.

5- (5) استظهار: پشتیبانی.

6- (6) استبشار: گشاده رویی، خبر خوش پرسیدن.

7- (7) موسوس: وسوسه کننده.

از رسم و طریق خود به وسوسه ی هیچ مَهوَس (1) انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز به طریق ثبات روی نمی نماید چنان چه حکیم الهی می فرماید:
بیت:

در تردّد ره نجات مدان هیچ خصلت به از ثبات مدان

میل داری به رفعت درجات در معانی ثبات ورز ثبات

و نشانه ی ثبات دو چیز است یکی در هر کاری که شروع می نماید اتمام آن بر ذمّت (2) اهتمام (3) لازم داند.

پرش قیصر روم از انوشیروان

آورده اند که: قیصر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست؟

گفت: من هرگز بیهوده کاری نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم به اتمام رسانم. قیصر فرمود که: همه حکمای یونان همین گفته اند؛ مثنوی:

هر طرح که افکنی چه مردان جهدی بکن و تمام گردان

یعنی علمی که بر فرازی باید که دگر نگون نسازی

علامت دویم آن است که سخن که بر زبان او جاری شود به تقیض آن تا ممکن باشد، تکلم نکند.

حمالی با سلطان رضی در میدان غزنین

چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان رضی در میدان غزنین (4) می گذشت، حمالی را

ص: 81

1- (1) مهوَس: خل و ابله کننده.

2- (2) ذمّت: عهده.

3- (3) اهتمام: کوشش کردن در کاری، همت گماشتن در امری.

4- (4) غزنین: از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است.

دید که سنگ گران بر دوش نهاده به جهت عمارت او می برد و در بردن آن رنج بسیار می کشید. سلطان چون مشقت او را مشاهده کرد، از روی رأفت جبلی (1) و عاطفت فطری که داشت فرمود که: ای حمّال! این سنگ را بنه. حمّال سنگ را در میان میدان بینداخت و مدّتی آن سنگ در آن میدان بود، و اسبان چون آن جا می رسیدند، بدچشمی می کردند و می رمیدند. جمعی از خواص به وقت فرصت، آن حال به عرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمّالی بنا بر امر عالی و فرمان همایون، سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینداخته و اسبان از آن راه به کلفت می گذرند و کسی غیر آن حمّال آن سنگ را بر نمی تواند گرفت، اگر بفرمائید تا از آن جا بردارد و راه را خالی سازد، مناسب می نماید. سلطان فرمود که: به زبان ما گذشته است که بنه، اگر گویم که بردار، مردم آن را بر بی ثباتی ما حمل کنند، گو آن سنگ همان جا باشد. نقل است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود، بعد از وفات او نیز به جهت مراعات سخن او، هیچ کس از اولاد او نیز برنداشتند. شعر:

سخن شاه، شاه هر سخن است به همه حال پاس باید داشت

تا نگرده نقیض آن ظاهر باید آن را به لوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

اشاره

1. قال النبی صلی الله علیه و آله: بالعدل قامت السموات والأرض: (2) به عدالت (و تساوی) آسمان ها و زمین بر پا شده است.
2. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: جعل الله سبحانه العدل قواماً للأنام و تنزیها من المظالم و الآثام، و تسنیه للإسلام: (3) خداوند سبحانه عدالت و دادگری را باعث نظم و نظام مردم و پاکی (جامعه) از ستمگری و گناهان و گسترش اسلام قرار داده است.

ص: 82

1- (1) مهربانی طبعی.

2- (2) عوالی اللئالی، ج 4، ص 103، ح 150.

3- (3) غرر و درر آمدی، ش 1597.

و نیز آن بزرگوار فرموده است: العدل حیاة: (1) عدالت زندگی است.

3. عن ابی عبدالله علیه السلام قال: العدل احلی من الشهد و ألین من الرّبد و اطیب ریحاً من المسک. (2)

حضرت صادق علیه السلام فرموده: دادگری از عسل شیرین تر و از کره نرم تر و از مشک خوش بو تر است. [

عدل شحنه ای است ملک آرای، و لمعه ای است نورافزای و صیقلی است ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت امر می فرماید که: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ 3 عدل آن است که داد مظلومان دهند و احسان آن که مرحم راحتی بر جراح مجروحان نهند. در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در پله ی میزان طاعت، راجح تر است از عبادت شصت ساله، زیرا که نتیجه ی عبادت جز به عامل نرسد و فایده ی عدل به خاص و عام و خرد و بزرگ و اصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت به برکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حدّ حساب افزون و از حیز (3) قیاس بیرون است.

داد مظلوم رسیدن یا حجّ؟

آورده اند که: یکی از سلاطین را داعیه ی (4) آن شد که حج خانه ی خدای بگذارد و به قدم حرمت طواف حریم عزّت به جای آورد و به مزید صفا و اجابت دعا از اشباه (5) و أكفاء (6) ممتاز و سرافراز گردد. بیت:

ص: 83

1- (1) همان، 1699.

2- (2) کافی، ج 2، ص 147، ح 15.

3- (4) حیز: جا، مکان.

4- (5) داعیه: انگیزه.

5- (6) اشباه: ماندها.

6- (7) اکفاء: همگنان.

اشراف مملکت و ارکان دولت به موقف عرض رسانیدند که ای ملک! شرط ادای حج، امنیت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد. اگر با خیل حشم عزیمت نمایی، تهیه ایشان - در این راه دور و دراز - تعدّری تمام دارد و اگر به اندک ملازمی توجه فرمائی، خطرات کَلّی متصوّر است و دیگر آن که سلاطین در بلد، حکم جان دارد در جسد، وقتی که سایه دولت این حضرت از مفارق(1) عالمیان و رعایا دور شود، هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود. سلطان فرمود که: چون این سفر میسر نمی شود، چون کنم که ثواب دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم؟ گفتند: در این ولایت درویشی است که مدت ها مجاورت حرم کعبه کرده و شصت حج با شرایط آن به جای آورده، حالا در گوشه ی عزلت نشسته و در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته، بیت:

گشته ز غوغای خلایق ستوه پای کشید است به دامان کوه

شاید که ثواب حجّی از او توان خرید و از ثبوت(2) آن به حظّی کامل توان رسید.

پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت، به خدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که: مرا آرزوی حج از ضمیر ممیز(3) سر بر زده است و ارکان مُلک و ملت، صلاح در توقّف می بینند و استماع افتاد که تو را حج بسیار است، چه شود که ثواب یک حجّ به من فروشی تا تو به نوایی(4) رسی و من به نوایی؟ درویش گفت: من ثواب همه حجّ ها را به تو می فروشم. پادشاه پرسید که: هر حجّی به چند مقرر می فرمائی؟ گفت: هر گامی که

ص:84

1- (1) مفارق: جمع مفرق: و آن خطی است که ظاهر می شود از دو نیم کردن موی سر با شانه.

2- (2) ثبوت: پاداش جزای عمل خیر. جمع: ثبوتات.

3- (3) ممیز (به ضم میم اول و فتح میم دوم و کسر یاء مشدد): جداکننده، برتری دهنده.

4- (4) نوا: نغمه، آهنگ، سر و سامان، اسباب زندگی، در این جا معنی سومی مراد است.

برداشته ام در حجّی، به تمام دنیا و آن چه در وی است. سلطان گفت: از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی در تصرّف من بیش نیست و این بهای یک قدم نمی شاید، پس حجّی چگونه توانم خرید و بر این تقدیر بهای همه حج ها در خیال چون توان گذرانید؟ درویش گفت: شاه! ثمن (1) همه حج های من پیش تو آسان است. پادشاه گفت: چگونه؟ گفت: چون در قضیه مظلومی عدل کنی و یک ساعت به مهمّ دادخواهی پردازی، ثواب آن به من بخش تا من ثواب شصت حج به تو بخشم و هنوز من صرفه برده باشم و در این سودا، سودی بسیار کرده، پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن، هیچ طاعت واجب تر از اشتغال به مصالح بندگان خدا نیست و به صفت نصفت زیستن و به نظر عدالت و حمایت در رعایا نگرستن از همه طاعت افضل و اکمل چه اگر حمایت عدالت نباشد، ارباب قوّت و شوکت، دمار (2) از ضعفای خلق برآرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند، اقویا نیز بر جای نمانند. چه معیشت خلایق به یکدیگر باز بسته است و انتظام احوال مردم جز به عدل ممکن نیست. بیت:

عدل نوربست کزو ملک منور گردد وز نسیمش همه آفاق معطر گردد

عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر تا ترا آن چه مرادست میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین یک نکته بس که پادشاه عادل، محبوب همه ی مردمانست، اگر چه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد. و ظالم مبعوض جمیع جهانیان است و اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد. و مصداق این حال و مقیاس این مقال، قصّه ی نوشیروان عادل و حجّاج ظالم است، با آن که نوشیروان کافری بود آتش پرست و حجّاج بر فراش اسلام زاده و صحابه (3) و تابعین (4) را دیده، هرگاه که نوشیروان را یاد کنند

ص: 85

1- (1) ثمن: بها.

2- (2) دمار: رگ و ریشه.

3- (3) صحابه: یاران و همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله.

4- (4) تابعین: جمع تابعی: کسی که صحابی را دیده و از وی پیروی کرده باشد.

برو آفرین کنند به سبب عدل او، و چون ذکر حجاج علیه اللعنه و العذاب کنند، برو نفرین فرستند به واسطه ی ظلم او. مثنوی:

دادگری شرط جهاننداری است دولت باقی ز کم آزاری است

مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار

هر که در این خانه شبی داد کرد خانه ی فردای خود آباد کرد

عبداله طاهر(1) روزی پسر خود را گفت که: آیا دولت در خاندان ما تا به کی بماند؟ پسر گفت: مادام که بساط عدل و فراش انصاف در این ایوان گسترده باشد. شعر:

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل بر فرق او نهاده بود تاج سروری

چون دست ز آستین تقلب برون کند باشد نصیب گردن او طوق مدبری(2)

در اخبار وارد است که پادشاه عادل، سایه ی لطف خداست در زمین، که پناه می گیرد به وی هر مظلومی و مقرر است که هرکه را رنجی از تاب آفتاب رسید، جهت استراحت پناه به سایه می برد تا رنج او به راحت مبدل گردد.(3) و هم چنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید، به پناه سایه ی اله که عبارت از پادشاه است التجا

ص:86

1- (1) عبدالله طاهر: بن طاهر ذوالیمینین، سومین از امرای طاهری خراسان (جل - 213-230 ه. ق).

2- (2) مدبری (به ضم میم و سکون دال و فتح باء) بخت برگشتگی و بداقبالی.

3- (3) عن النبی صلی الله علیه و آله قال: السلطان ظل الله فی الأرض، یاوی الیه کل مظلوم، فان عدل کان له الأجر و علی الرعیه الشکر، و ان جار کان علیه الوزر، و علی الرعیه الصبر حتی یأتیهم الأمر. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حاکمیت سایه خداست در زمین، که هر مظلومی به وی پناه می آورد، اگر دادگری نمود، بر حاکم است ثواب و اجر و بر رعیت سپاس گزاری، و اگر ستم نمود، وزر و وبال و گناه بر عهده اوست، و بر رعیت شکیبایی تا فرمان حق فرارسد. (امالی طوسی، ص 634، ش 1307).

نماید تا از کلفت بیداد ظالمان، به برکت آن ظلّ ظلیل(1) امن و امان، آسایشی و آرامشی یابد. بیت:

شاه عادل سایه ی لطف حق است هر که دارد عدل لطف مطلق است

خلق را در سایه ی خود جای ده وز شرف بر فرق گردون پای نه

حکماء گفته اند: عدل سویت نگاه داشتن است میان خلق، یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را در پایه ی او نگاه دارد و خدّام سلاطین در اصل چهار گروهند: اول: اهل شمشیر؛ چون امراء و لشکریان و ایشان به مثابه ی(2) آتش اند. دویم: اهل قلم؛ چون وزراء و کُتّاب و این گروه به مثابه ی هوا اند. سیم: اهل معامله؛ چون بازرگانان و محترّفان،(3) و ایشان به منزله ی آب اند. چهارم: اهل زراعت؛ و ایشان به مثابه ی خاک اند. پس هم چنان که از غلبه ی یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری، مزاج خلق تباه شود، به غلبه ی یک گروه بر دیگری از این اصناف چهارگانه، مزاج ملک هم روی به تباهی آورد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم، منقطع و نامنظم ماند. شعر:

هر یکی را ز خلق مرتبه ای است پیش از این دور یافته تعیین

گر کس از حدّ خویش در گذرد فتنه ها خیزد از یسار و یمین(4)

هر کسی را به جای خود بنشان پس به دولت به جای خود بنشین

و یکی از فضیلت عدل آن است که خاک در اجزای بدن سلطان عادل تصرف نمی کند.

ص: 87

1- (1) ظلّ ظلیل: سایه پایدار.

2- (2) مثابه: مانند.

3- (3) محترّف: پیشه ور.

4- (4) یسار و یمین: چپ و راست.

آورده اند که: یکی از علماء در مجلس مأمون حدیثی روایت می کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی شود و اجزای ایشان از یکدیگر نمی ریزد. مأمون فرمود که: مرا در صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله شائبه ریبی نیست، اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدل بود و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل. پس عزیمت مداین کرد، چون بدان جا رسید فرمود تا: دخمه ی نوشیروان را بگشادند و بدان جا درآمده، وی را دید تازه در خاک خفته چنان که شخصی در خواب خفته باشد و سه انگشتی در دست داشت، بر نگین هر یکی پندی نوشته: اول آن که: با دوست و دشمن مدارا کن. دویم آن که: در کارها بی مشاورت خردمندان شروع منماید. سیم: رعایت رعیت فرو مگذار.

و در روایت دیگر آمده که: لوحی از زر بالای سر وی آویخته بود، بر آن لوح نوشته بود که: هر که خواهد که خدای تعالی او را بزرگ گرداند، گو علمای زمان خود را بزرگ داند و هر که خواهد که ملک او بسیار شود، گو صفت عدل خود را بسیار سازد. مأمون فرمود تا: آن پندها را نوشتند و آن خاک را به عطر آلوده ساختند و سرش بپوشیدند. منقول است که در آن دخمه یکی از ندمای ملک اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که: عدل را خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز می دارد، اگر عادل به سعادت اسلام مُسْتَسْعَد(1) باشد، چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز از او باز می دارند. مأمون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل آن وصایا ثبت کردند. مثنوی:

عدل در دنیا نگونامت کند در قیامت خوب فرجامت کند

اندرین عالم معظّم سازدت چون بدان عالم رسی بنوازدت

ص: 88

1- (1) مستسعد (به فتح عین): خجسته، نیک بخت.

حکایت گوش دادن پادشاهان به عرض مظلومان

و از جمله ی ارکان عدل، اصغای کلام دادخواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت به ساختن مهم ایشان آوردن، و از آن که بسیار گویند، ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه عادل، حکم طیب دارد و مظلوم به مثابه ی بیمار است و مریض می خواهد که تمام حال خود را پیش طیب باز گوید. پس اگر طیب تمام سخن بیمار را گوش نکند، بر حقیقت مرض وی مطلع نشود، بی اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد؟ بیت:

تو طبیبی و منت بیمارم حال دل از تو چه پنهان دارم؟

حکایت متظلم که به یک امیری گفت: سر تونی، درد کجا برم؟

آورده اند که روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت، گوش نکرد. دیگر بار گفت، التفات نفرمود. سیم بار عرض کرد گفت: چند دردسر می دهی؟ گفت: سر تونی، درد کجا برم؟ آن عزیز را خوش آمد و حاجتش را روا کرد. بیت:

سر بر آوردی به دولت پای مردی کن به لطف دست رس دادت خدا افتادگان را دست گیر

زکات سلطنت

یکی از سلاطین، بزرگی را پرسید که: می گویند هر چیزی را زکاتی است، زکات سلطنت چیست؟ جواب داد که: زکات پادشاهی و جهاننداری آن است که اگر مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند، سخن او را اصغافرمایند و با او به مدارا و مواسا(1) سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقراء عار ندارند که مکالمه با خُردان، از خصال بزرگان است. چه سلیمان علی نبینا و علیه الصلوه و السلام در موکب سلطنت با شرف نبوت، سخن مور ضعیفی را استماع فرمود. بیت:

ص: 89

1- (1) مواسا (به ضم میم): یاری کردن، رعایت و صلح نمودن، غمخواری کردن.

نظر کردن به درویشان بزرگی را بیفزاید سلیمان با همه حشمت، نظرها بود با مورش

حکایت پادشاه عادل چین

آورده اندکه: پادشاهی بود در دارالملک چین، به زیور عدل آراسته و نهال(1) حالش به صفت نصفت پیراسته، بیت:

ستم را زیان عدل را سُود ازو خدا راضی و خلق خوشنود ازو

ناگاه آفتی به حسّ سامعه ی(2) او راه یافته و گرانی در گوش او پدید آمد. ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله ی حاضران بر حال وی به گریه درآمدند و از برای تسلیه ی او تدبیرها انگیختند. ملک فرمود که: شما آن گمان می برید که من به فوت حسّ سمع می گیریم؟ چه می دانم که عاقبت کار، فتور(3) و قصور به قوای و حواس راه خواهد یافت. پس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه اندوهگین شود؟ گریه ی من برای آن است که ناگاه مظلومی دادخواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه ی(4) او به گوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عندالله(5) مؤاخذه باشم. اما در این باب فکری کرده ام تا در این دیار ندا کنند که کسی غیر دادخواه، جامه ی سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان از روی راستی و انصاف بدهم، به توفیق الله تعالی. بیت:

داد مظلومان بده مقصود محرومان بر آر دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار

ص: 90

1- (1) نهال (به کسر نون): درخت موزون، درخت جوان.

2- (2) سامعه: شنوایی.

3- (3) فتور: سستی.

4- (4) استغاثه: فریادخواهی.

5- (5) عندالله: نزد خداوند.

و بسیار بوده که به یک داد که داده اند و به فریاد مظلومان رسیده اند، از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند.

حکایت سلطان ملک‌شاه سلجوقی

چنان چه در اخبار آمده که: سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار زنده رود (زاینده رود) شکار می کرد و زمانی از برای استراحت در مرغزاری (1) فرود آمد. از ملازمان (2) سلطان ملک شاه غلامی که حاجب خاص (3) بود، به دیهی در آمد، گاوی دید که در کنار جویی می چرید، بفرمود تا او را ذبح کردند و قدری گوشت از وی کباب کرد. و آن گاو از آن عجوزه ای (4) بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل می شد. چون عجوزه از آن واقعه خبردار شد، از خود بی خبر گشت، بیامد و بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود، منتظر بنشست تا کوکبه ی دولت ملکشاهی رسید. برجست و عنان اسب او بگرفت، همان غلام که حاجب بود تازیانه بر آورد و خواست که او را بزند و منع کند. سلطان گفت: بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست؟ پس روی بر پیرزن آورد و گفت که: سخن گوی پیرزن به حکم آن که گفته اند مصرع: مظلوم دلیر باشد و چیره زبان، زبان بگشاد که: ای پسر ارسلان! اگر داد من به سر پل زنده رود ندهی، به عزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انتقام خود را از تو نستانم دست مخاصمت (5) از دامن تو کوتاه نکنم. نیک اندیشه کن که از این دوسر پل، کدام اختیار می کنی؟ بیت:

انصاف خود و داد من امروز بده بدهی به از آن بود که بستانتندت

ص: 91

1- (1) مرغزار: چمنزار، سبزه زار.

2- (2) ملازمان: همراهان.

3- (3) حاجب خاص: دربان ویژه.

4- (4) عجوزه: پیرزن.

5- (5) مخاصمت: دشمنی.

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت: ای مادر! زنهار که من طاقت جواب آن پل ندارم، بگوی تا که بر توستم کرده است؟ صورت حال باز نمای تا داد تو ازو بستانم. پیرزن گفت: ای ملک! همین غلام که به حضور تو تازیانه ی عقوبت(1) بر سر من کشید، چشمه ی عیش مرا مکدر ساخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیر او حاصل شدی، کشته است و کباب کرده. ملک بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو او، هفتاد ماده گاو از حلال تر وجهی بدو دادند. بعد از چندگاه که سلطان وفات کرد، پیرزن هنوز در حیات بود. نیم شبی بر سر قبر وی آمد و روی نیاز به قبله ی دعا آورده گفت: الهی! این بنده ی تو که در این خاک است، وقتی که من درمانده بودم، دست من بگرفت و حالا او درمانده است، تو به کرم خود دستگیری او کن. من بیچاره بودم، او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من ببخشد، این زمان او درمانده و بیچاره است، تو با قوت خالقیت خود بر وی ببخشا. یکی از جمله عبّاد، ملک شاه را در خواب دید، پرسید که: خدا با تو چه کرد؟ فرمود که: اگر دعای پیرزن دادخواه به فریاد من نرسیدی، از چنگال عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبود. مثنوی:

گفت که بر ره گذر آن گنده(2) پیر گر به دعایم نشدی دستگیر

بی نظر مرحمت پادشاه حال من غمزده بودی تباه

داد من او را به دعا ره نمود فیض دعایم در رحمت گشود

رکنی دیگر محافظت حکم الهی است، یعنی دادی که دهد، باید که مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکم ها است. بیت:

هر که سر از حکم حق نیچد هیچ کس نتواند که سر از حکم او به پیچد

ص:92

1- (1) عقوبت: شکنجه.

2- (2) گنده پیر (به فتح گاف و دال): زن سالخورده.

برادر گنهکاری در حضور مأمون

نقل است که: در ایام مأمون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر او را پیش مأمون حاضر کردند، مأمون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را عوض برادر به قتل رسانند. آن شخص گفت: ای خلیفه! اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو حکم فرستی که فلان را بگذارد، آن عامل مرا بگذارد یا نه؟ گفت: بلی بگذارد. گفت: پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو به عنایت او حاکمی که مرا بگذاری. گفت: نشان تو کو؟ گفت نشان من این است که: خدای عزّ و جلّ می فرماید: **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۗ ۱** یعنی هیچ کس را به گناه دیگری نگیرند. مأمون متأثر شد و بگریست و گفت: او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی مبرم آورده است. الایه «الآله الحکم و هو خیر الحاکمین»، (1) بیت:

حکمی که آن ز بارگه کبریا بود بالاتر از مقوله ی چون و چرا بود

حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل خود زهره ی مخالفت آن که را بود؟

داستان عمرو لیث و مادر محبوس

آورده اند که: عمرو بن لیث (2) یکی را به سخن صاحب غرضی محبوس ساخت، مادر آن

ص: 93

-
- 1- (2) چنین آیه ای در قرآن - با چنین ترکیب - نیافتیم، آری در آیه 62 سوره انعام آمده: **أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ**، (آگاه باشید حکم تنها از آن اوست، و او بهترین حکومت کنندگان یا «بنا بر آیه سوره انعام» سریع ترین حساب رسان است).
 - 2- (3) عمرو بن لیث (صفاری): دومین پادشاه صفاری (جل - 265 عزل 287 ه. ق).

کس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد، چون عمرو برسید، پیرزن به تعجیل کاغذ باز می کرد که به دست عمرو دهد، مرکب عمرو تند بود، بر مید عمرو متغیر شد. بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند. او از آن جا درگذشت، باز عجزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو بازگشت، دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود. عمرو پرسید که این چه کس است؟ گفتند: مادر فلان محبوس است. عمرو از او متغیر بود، روی از وی بگردانید و بدو ملتفت نشد. گفت: ای ملک! حکم تو در باره ی پسر بی گناه من چیست؟ گفت آن که: او را صد چوب بزنند و رویش را سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در درگاه سلطان عاصی شود، سزای وی این باشد. پیرزن گفت که: این حکم تو می کنی؟ گفت: آری من این حکم می کنم. گفت: پس حکم خدا کجا شد که هر حکم تو خواهی کنی؟ از هیبت این سخن لرزه بر اندام عمرو افتاد و بی هوش شد. چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیدند و بر مرکب خاصه ی سلطان سوار کردند و گفت: او را گرد شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذرانند. بیت:

او حاکم است و ما همه محکوم حکم او ما را چه اعتبار بود؟ حکم، حکم اوست

رکنی دیگر، خلوص نیت است در باب رعیت و به نیکوخواهی ایشان مایل بودن. چه نیت پادشاه را در هر باب اثری تمام است، اگر نیت عدل کند، برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله به خلاف این باشد، برکت از همه محصول برود و عقد(1) جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی رَوِّح الله روحه(2) این معنی را در سلک نظم کشیده و گفته است:

در آن کوش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

ص: 94

1- (1) عقد (به کسر عین): قلابه، گردن بند.

2- (2) خداوند روانش را راحتی بخشد.

داستان قباد و گاو پیر زن

آورده اند که: پادشاه قباد(1) در شکارگاه از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی بی طاقت گشته، هر طرف می نگریست سایه ای و سرچشمه ای می طلبید. از دور سیاهی به نظرش درآمد، مرکب بدان طرف راند، خیمه کهنه ای دید که در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایه ی آن نشسته. چون قباد از بادیه برسید، آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش را گرفته، فرود آورد و ماحضری که داشت حاضر گردانید. قباد طعامی تناول فرمود و آبی بیاشامید. خواب بر او غلبه کرد، و لحظه ای بیارامید، چون از خواب درآمد، بی گاه شده بود. شب هم آن جا اقامت نمود. بعد از شام، گاوی از صحرا بیامد، دخترک آن زال، آن گاو را بدوشید، شیر بسیار حاصل شد، چنان چه قباد را تعجب آمد و با خود گفت: این جماعت به جهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد. هر روز چندین شیر از گاوی می گیرند، اگر در هفته یک روز به سلطان دهند، مال ایشان را خلی نمی رسد و خزانه را توفیری(2) می شود. نیت کرد که چون به دارالملک آید، آن مواضعه(3) را به رعیت نهد. چون صبح شد، دختر گاو را بدوشید، اندکی شیر فرود آمد فریاد بر آورده، پیش مادر دوید که ای مادر! روی به دعا آور که پادشاه نیت ظلم کرده است. قباد تعجب نمود گفت: از چه دانستی؟ دختر گفت: هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی، امروز اندک. هرگاه که پادشاه نیت بد کند، حق سبحانه و تعالی برکت بردارد. قباد گفت: راست گفتی. و آن نیت از دل دور کرد و گفت: برو بر سر کار شو. دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید، شیر بسیاری حاصل شد. بار دیگر نزد مادر رفت و مژده ی نیکونیتی پادشاه به وی رسانید. و از آن جا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده.

ص: 95

1- (1) قباد (غباد) اول پسر فیروز اول از پادشاهان ساسانی (جل - 487 - ف 531 م).

2- (2) توفیر: افزونی.

3- (3) مواضعه: با یکدیگر بر امری قرار گذاشتن، قرارداد.

هر آن نم کز ابر و بهاران بود از اندیشه ی شهریاران بود

چه برگردد اندیشه ی پادشاه نیابد زمین نم به وقت از هوا

چه عادل بود شه ز سختی منال که عدل اش به است از فراخی سال

داستان بهرام گور و باغبان

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور (1) که وقتی در هوای گرم به در باغی رسید، پیری که باغبانی کردی، آن جا حاضر بود. گفت: ای پیر! در این باغ انار هست؟ گفت: آری. بهرام فرمود که: قدحی آب انار بیار. پیر رفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده، بیرون آورد و بهرام بیاشامید و گفت: ای پیر! سالی از این باغ چند حاصل می کنی؟ گفت: سیصد دینار. گفت: به دیوان چه خراج می دهی؟ گفت: پادشاه ما از جهت درخت مال نمی ستاند و از زراعت عشر (2) می گیرد. بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و در هر باغ درخت بی شمار است، اگر از حاصل باغ نیز ده یک به دیوان دهند، مبلغی حاصل می شود، رعیت را نیز چندان زبانی نمی رسد. بعد از این بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند. پس باغبان را گفت: قدحی دیگر آب انار بیار. باغبان رفت و پس از مدت مدید، قدحی آب بیاورد. بهرام گفت: ای پیر! نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب انار نیاوردی! پیر ندانست که آن سوار بهرام است، گفت: ای جوان! گناه از من نبود، گناه از پادشاه بود که در این وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ی ظلم فرموده، لاجرم برکت از میوه بیرون رفته. من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و در این کَرْت، از ده انار آن آب حاصل نشد. بهرام از این سخن متأثر شد و آن اندیشه را از دل بیرون برد و گفت: ای پیر! یک بار دیگر مقداری آب انار بیار. پیر به باغ

ص: 96

1- (1) بهرام گور: پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی (جل - 421 - ف 438 م).

2- (2) عشر (به ضم عین): ده یک (به عنوان مالیات).

رفت و به زودی بیرون آمد خندان، و قدحی مالا مال از آب انار آورده به دست بهرام داد و گفت: ای سوار! عجیب حالتی است که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر گشت، از یک انار این همه آب حاصل شد. بهرام صورت حال را با پیر در میان نهاد و قصه ی نیت خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن از آن ملک دولتمند(1) بر صفحه ی روزگار یادگار ماند: تا سلاطین از این سخن پندپذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت مقصور(2) دارند. شعر:

هر شاه که او نیت خود راست کند یابد ز خدا هر آن چه درخواست کند

عدل خوب ترین فضیلت و ظلم زشت ترین، رذیلت است

حکماء فرموده اند که: عدل، خوب ترین فضیلتی است و ظلم، زشت ترین رذیلتی. و نتیجه ی عدل، بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین و آبادانی قراء و مداین، و ثمره ی ظلم، زوال مملکت است و خرابی ممالک. در وصایای هوشنگ بن سیامک(3) مذکور است که پسر خود را گفت: ای پسر! باید که آیت ظلم را مطموس(4) و رایت جور را منکوس(5) داری و از ناوک(6) آه مظلومان ستمدیده و ناله ی زار محرومان محنت کشیده به پرهیزی که بزرگان گفته اند: بیت:

آن چه یک پیرزن کند به سحر نکند صد هزار تیر و تبر

ص: 97

1- (1) دولتمند، سعادت‌مند، بختیار، ثروتمند.

2- (2) مقصور: منحصر.

3- (3) پیشدادی و نوه کیومرث، اول پادشاه پیشدادی است.

4- (4) ناپدید.

5- (5) منکوس: سرنگون، واژگون.

6- (6) ناوک: تیر.

و از سوء خاتمت (1) و وخامت (2) ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسوده هر خس است. با رعیت مناقشه منمای که بی شایبه شک و غائله شبهت.

از رعیت شهبی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود

ابله ترین مردم نزد سلطان محمود

اریاب حکمت در این باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آن را حکایتی ساخته اند: سلطان محمود (3) با ارکان دولت خود گفت که: ابله ترین مردمان را پیدا کنید. بزرگان درگاه حکماء و ندماء و زیرکان و خوش طبعان را به اطراف و اکناف (4) مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده و به استعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند. به آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی برآمده و تبر بر بُن آن شاخ می زند تا گسیخته شود. معلوم است که اگر آن شاخ بگسلد، هر آینه آن کس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضاً هزار جان داشته باشد یکی را به سلامت نبرد. همه اتفاق کردند که این کس ابله ترین خلق عالم است، او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال را به موقف (5) عرض رسانیدند. سلطان فرمود که: ازو ابله تر نیز کسی هست. گفتند: حضرت سلطان بیان فرمایند. گفت: حاکم ظالم که به جور و تعدی، رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد. مثنوی:

رعیت چه بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

ص: 98

1- (1) سوء خاتمت: بدفرجامی.

2- (2) وخامت: گرانباری و سختی.

3- (3) یمین الدوله محمود بن سبکتکین غزنوی (جل - 389 ه. ق) فرهنگ معین: غزنویان.

4- (4) اکناف: کناره ها.

5- (5) موقف: جای ایستادن، ایستگاه.

تبر بر بُن آن درختی مزن که بالای شاخش گرفتگی وطن

که چون سست گردید بیخ درخت ز پای اندر آید به یک باد سخت

کسی کو جفا و ستم می کند یقین است کو بیخ خود می کند

حکایت ظالم سمرقند

در امالی خواجه امام که خطیب مدنی گفتندی مذکور است که: در سَمَرْقَنْد ظالمی بود خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه ی عقاب بود، چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفریدگار عَزَّ اسْمُه (1) بسیار شد. شبی در غرفه ی خویش بر تخت خفته بود، تیری از هوا فرود آمد بر سینه ی وی بنشست چنان چه از پشتش نفوذ کرد و فی الحال هلاک شد. صباح آن تیر را از سینه ی او بیرون کشیدند، بر آن تیر نوشته بود:

تَبَغِي وَلِلْمَبَغِي سَهَامٌ يَنْتَظِرُ انْفِذَ فِي الْأَضْلَاعِ مِنْ وَخْزِ الْإِبْر (2)

یعنی: ستم می کنی و برای ستمکاران تیرها را مقرر است که در اعضا زودتر از سوزن فرو می روند و بزرگی این معنی را برین سیاق نظم فرموده:

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم اندیشه کن ز ناوک (3) دلدوز در کمین

ص: 99

1- (1) عَزَّ اسْمُه: نامش گرامی است.

2- (2) ستم می کنی در حالی که برای ستمگر تیرهایی است به انتظار که در دنده ها از خلیدن سوزن نافذتر و شکافنده تر است.

3- (3) ناوک: تیر.

گر تیر تو ز جوشن (1) فولاد بگذرد پیکان (2) آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است:

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب که هرکس ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش

بترس از آه مظلومی که بیدارست و خون بارد تو خوش خفته به بالین تو آید سیل بارانش

الحمد لله که به دولت شاه زاده ی کامکار، برداشته ی (3) حضرت پروردگار، جای آن دارد که جهانیان و ساکنان دیار مرو بلکه تمامی اهالی خراسان از کمال شادمانی سرافرازند، که آثار عدل و انوار فضلش به اقطار جهان رسیده، و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان (4) عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده، اعالی از پایداری مملکت او می نازند، و اعادی از هیبت تیغ آبدارش می گذازند. قطعه:

معین ملت و دولت ابوالحسن شهنشاهی که باشد رایت قدرش فراز قبه خضرا

زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرّم رعیت شاد و ملک آباد خلق آسوده از غوغا

زهی دارای (5) دین پرور که بر منشور اقبالش کشیده کاتب حکم ازل طغرای (6) استعلا (7)

ص: 100

1- (1) جوشن: زره.

2- (2) پیکان: تیر، سرنیزه.

3- (3) برداشته: بلندکرده.

4- (4) شادروان (به ضم دال): بساط و فرش و پرده.

5- (5) دارا: داریوش اول (بزرگ) پسر ویشتاسب (جل - 522 - ف 476 ق م).

6- (6) طغرا (به ضم طا) چند خط منحنی تو در تو که اسم شخص در ضمن آن گنجانده می شود، بیشتر در روی مهر اسم نقش می کنند.

7- (7) استعلاء: بلند شدن و بزرگوار شدن.

باب شانزدهم در عفو

اشاره

1. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: عليكم بالعفو، فإن العفو لا يزيد العبد إلا عزًّا، فتعاقوا يعزكم الله. (1) رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: بر شما باد گذشت کردن و چشم پوشی نمودن، زیرا که چشم پوشی برای بنده نتیجه ای ندارد جز عزّت و عظمت، بنابراین نسبت به یکدیگر چشم پوشی کنید تا خداوند به شما عزّت بخشد.

2. عن امير المؤمنين عليه السلام: المبادرة الى العفو من اخلاق الكرام: (2) پیشدستی به گذشت از اخلاق بزرگواران است.

3. في وصايا النبي صلى الله عليه وآله: يا على! من لم يقبل العذر من متنصّل - صادقاً او كاذباً - لم ينل شفاعتي. (3) کسی که عذر (و پوزش) عذرخواه را - چه راست باشد یا دروغ - نپذیرد به شفاعت من نخواهد رسید. [

و آن ترک عقوبت گناه کار است در حال قدرت برو. و این خصلت در فضیلت بر جمله ی خصال فایق (4) است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر صلى الله عليه وآله خود را بدین صفت امر کرده که: خُذِ الْعَفْوَ؛ 5 فراگیر سیرت عفو را و تجاوز کن از گناهی که به نسبت تو کرده باشند و عادت کن. و از این بود که حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله در روز فتح مکه همه صنایع قریش را

ص: 101

1- (1) اصول کافی، ج 2، ص 108، ح 5.

2- (2) غرر الحکم، ص 245، شماره 5005.

3- (3) من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 353.

4- (4) فایق: برتر.

که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که: «انتم الطلقاء» (1) و دل های ایشان را به مزده عفو شاد گردانید که: قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ 2 رباعی:

ما عادت خود بهانه جویی نکنیم جز نیکی خلق و نیک خوئی نکنیم

و آنها که به جای ما بدی ها کردند ما با ایشان به جز نکوئی نکنیم

حکماء گفته اند: هر چند گناه بزرگ تر است، فضیلت عفوکننده زیادتر است.

گنهکاری نزد ملکی از ملوک عرب

آورده اند که: یکی از گنه کاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آن که چند کس را از اقرباء آن ملک کشته بود. ملک گفت: بسی جرئت است که با وجود گناهان بزرگ که از تو به نسبت من و خویشان من صادر شده، از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی! جواب داد که: جرئت من در آمدن به حضرت تو و نترسیدن از عقوبت تو جهت آن است که می دانم که هر چند گناه من بزرگ است، عفو تو از آن بزرگ تر خواهد بود. ملک سخن او را پسندیده و گناهان او را عفو کرده و به مواهب عنایتش مستظهر (2) گردانید. یکی از محرمان ملک ازو سؤال کرد که بر چنین دشمنی قادر شدی و از او انتقام نکشیدی و به سخن او فریفته شدی؟ ملک گفت: نه چنین است، با خود تأمل کردم که گفتم: اگر ازو انتقام کشم، نفس من شاد شود و تسلی یابد و اگر عفو کنم، دل او شاد گردد و مرا نیک نامی دنیا و ثواب عقبی باشد. دانستم که، مصرع:

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

ص: 102

1- (1) شما آزاد شدگانید.

2- (3) مستظهر: قوی پشت.

سخنی از مأمون در عفو

از مأمون خلیفه منقولست که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتی است در عفو کردن و چه بهجتی (1) از سر گناه کسی در گذشتن، هر آینه تحفه ی درگاه ما جز گناه نیارند.

مجرم گر این دقیقه بدانند که دم به دم ما را چه لذتی است ز عفو گناه کار

همواره ارتکاب جرایم کند به عمد پیوسته نزد ما گناه آرد به اعتذار

پرش اسکندر از ارسطو

اسکندر از ارسطو پرسید که: در باب فلان گناه کار چه می گوئی؟ حکیم گفت: ای ملک! اگر گناه نبودی، صفت عفو که بهترین فضیلتی است، از کسی ظاهر نشدی. پس گناه آئینه عفو است و گناه کار سبب ظهور آن صفت شده، درباره ی او عفو باید کرد که آن معنی به ظهور رسد. بیت:

گناه آئینه ی عفو و رحمت است ای شیخ مبین به چشم حقارت گناه کاران را

اسکندر گفت: عفو در چه وقت نیکو است؟ گفت: در وقت قدرت و ظفر (2) بر خصم، تا بدان عفو، شکرگزاری ظفر کرده باشد.

ظفریابی پادشاهی بر دشمن

و در حکایت آمده است که: پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده، در معرض عتاب باز داشتند. پادشاه از او پرسید که: خود را چون می بینی؟ جواب داد که: خدای تعالی چیزی که دوست می دارد، آن عفو است و تو چیزی دوست می داشتی که آن ظفر است. پس چون حضرت عزت ظفری که دوست می داشتی به تو ارزانی فرمود و عفوئی که

ص: 103

1- (1) بهجت: سرور و شادمانی.

2- (2) ظفر: پیروزی.

او دوست می دارد تو نیز به جای آر. پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد. پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی به نسبت مجرم بر دل بی غلّ (1) آسان سازند و شکرانه ی قدرت بر انتقام گنه کار خجالت زده را به بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریقه ی پادشاهان عالی رای (2) عالم آرای چنین بوده شعر:

زابتدای دور عالم تا به عهد پادشاه از بزرگان عفو بود است از فرو دستان گناه

مقرب مجرم پادشاه

آورده اند که: یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده و در معرض تأدیب و تعذیب افتاد. روزی آن پادشاه با یکی از خواص درباره ی آن مجرم مشاورت کرد و آن شخص گفت: اگر بنده به جای پادشاه بودم، او را حکم سیاست می کردم. شاه گفت: «اکنون چون تو به جای من نیستی، به شکر آن باید کردار من به خلاف کردار تو باشد، من ازو عفو کردم، چه اگر گناه ازو بد نمود، عفو از من نیکی نماید».

گر عظیم است از فرو دستان گناه عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه کسی در گناهی که ازو صادر شده باشد تأمل کند و داند که به عفو خدا محتاج است، باید که عفو خود را از گناه کار دریغ ندارد تا خدای تعالی نیز عفو خود به وی ارزانی فرماید.

اگر توقع بخشایش خدا داری ز روی عفو و کرم بر گناه کاران بخش

عفو الهی باز بسته به عفو پادشاهی

آورده اند که: پادشاهی یکی را به عملی فرستاده بود. ازو طوری که پادشاه را ناپسندیده

ص: 104

1- (1) غلّ (به کسر غین و تشدید لام): حقد، کینه، غش، آلودگی.

2- (2) عالی رای: بلندنظر.

بود، صادر شد. پادشاه او را عزل کرده، فرمود تا او را در بند کردند و در پای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد. آن بی چاره گفت: ای پادشاه! اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عقاب نزد رب الارباب(1) باز خواهند داشت، تو در آن وقت چه چیز دوست می داری؟ گفت: عفو الهی. گفت: پس در حق من هم عفو فرمای که عفو الهی باز بسته است به عفو پادشاهی. شعر:

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد، او را بند برداشت و تربیت کرده، بر سر عمل فرستاد. مثنوی:

عفو فرمودن مبارک خصلتی است هر که دارد عفو صاحب دولتی است

دل ز نور عفو روشن می شود وز نسیمش سینه گلشن می شود

دوست دارد عفو را پروردگار آن چه ایزد دوست دارد دوست دار

و عفو در حدی از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب به کار آید. مثنوی:

اگر آن جرم را حدیست شرعی نباید داشت آنجا عفو مرعی

که عفو او در آن اجرای حد است بلا را حد شرعی همچه سد است

باب هفدهم در حلم

اشاره

[عن امیرالمؤمنین علیه السلام: الحلم غطاء ساتر، و العقل حسام قاطع، فاستر حلل خلقک بحلمک، و قاتل هواک بعقلک: (2) امیر مؤمنان فرمود: بردباری پرده ای است پوشان و خرد

ص: 105

1- (1) ربّ الأرباب: پروردگار پروردگاران.

2- (2) نهج البلاغه، حکمت ش 424.

شمشیری است برآن، پس نقصان های خلقت را با بردباری ات بپوشان و با خرد خویش هوایت را بمیران.

عن رسول الله صلى الله عليه وآله: و الذی نفسی بیده ما جمع شیء الی شیء افضل من حلم الی علم. (1) سوگند به خداوندی که جانم به ید (قدرت) اوست؛ چیزی با چیزی همراه نشد بهتر از بردباری که با علم و دانش باشد.

محمد بن عبیدالله،

قال: سمعت الرضا علیه السلام یقول: لا یكون الرجل عابداً حتى یكون حلیماً: (2) شنیدم که امام رضا علیه السلام فرمود: انسان عابد نخواهد شد تا آن که بردبار باشد (عابد بودن تنها به عبادت نیست). [

یکی از اخلاق الهی حلم است كما قال الله تعالی: اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ 3 و جمله ی انبیاء و اولیاء را از این صفت نصیبی داده تا به قوت آن سورت (3) غضب را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطان است بشکسته اند. و در حدیث آمده که: قوی ترین شما نه آن کس باشد که مردمان را بیفکند و از پای در آورد، قوی تر آن کس است که در حال غضب، خود را بیفکند و مالک نفس خود باشد: نظم:

مردی گمان مبر که به زور است و پر دلی با خشم اگر برائی دانم که کاملی

نه مرد است آن به نزدیک خردمند که با پیل دمان (4) پیکار جوید

بلی مرد آن کس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید

ص: 106

1- (1) خصال، ص 22، ح 11.

2- (2) اصول کافی، ج 2، ص 111، ح 1.

3- (4) سورت (به فتح سین و را): تندی و تیزی.

4- (5) دمان: غرّنده، خشمناک.

در کتاب انجیل فرموده که: ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند به حلم، و رام سازند در فرمان برداری تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد، در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانایی هست و زیردستان مطیع ایشانند، اگر خشم زبردستِ حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود، به هر قولی و فعلی خشم گیرند، هر آینه همه ی مردم مستأصل(1) شوند و ملک را رونق نماند و پس زیبا گفته اند: مثنوی:

بردباری خزینه ی خرد است هر که را حلم نیست دیو و دد(2) است

دیو بند است حلم اگر دانی غضب از دست اوست زندانی

مرد حلیم آن است که سیلاب غضب او با آن که کوه شامخ اگر در ممر(3) او افتد؛ بر حذر است او را از جای نتواند برد و نایره ی(4) خشم با وجود آن که کره اثیر(5) از التهاب آن در خطر است، در وی تصرف نتواند کرد. بی مدد حلم، آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفت و کوی رعایا برنتابد. پس پادشاه عادل آن است که حلم را زیور روزگار خود سازد و به دستگیری او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد. مثنوی:

چو حلم اندر آمد غضب گشت پست غضب را همین بردباری شکست

ستون خرد بردباری بود سبک سر همیشه به خواری بود

ص: 107

1- (1) مستأصل: ریشه کن، بیچاره.

2- (2) دد: جانور درنده.

3- (3) ممر: گذر.

4- (4) نایره: آتش برافروخته.

5- (5) اثیر (به فتح اول و کسر ثاء): بلند، عالی، و به مناسبت بلندی فلک را گویند و به معنی کره آتش نیز می گیرند که بلندترین عناصر است (از نظر قدما).

از سلیمان و راق نقل کرده اند که گفت: روزی در خدمت مأمون بودم، نگینی از یاقوت دیدم طول او مقدار چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید (1) درخشان. پس زرگری را بخواند و گفت: خاتمی (2) بساز که این یاقوت، نگین او تواند بود. زرگر یاقوت برگرفت و برفت. قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتر یاد کرد و بفرمود تا زرگر را بیاوردند. چون زرگر حاضر شد، دیدم که رعشه (3) بر وی افتاده است و چون بید می لرزد و مأمون پرسید که: سبب تغیر تو چیست؟ گفت: مرا امان ده تا بگویم. گفت: امان دادم. زرگر نگین بیرون کرد به چهار پاره شده بود، گفت: ای خلیفه! انگشتری ساختم و خواستم که نگین در وی محکم سازم، از دست من بر سندان افتاد به چهار پاره شد. مأمون تبسم کرد و گفت: برو و این را چهار انگشتری بساز و ترا در این هیچ گناهی نیست. و این صورت که از مأمون صادر شده، غایت حلم و نهایت بردباری است. مثنوی:

حلم سرمایه ی کمال بود سبب عزت و جلال بود

حلم شادی فزای هر خجل است مومیایی هر شکسته دل است

نوشیروان از ابوذر جمهر پرسید که حلم چیست؟

نوشیروان از ابوذر جمهر پرسید که: حلم چیست؟ گفت: نمک خوان اخلاق است، چه حروف او را برگردانند، ملح (4) شود، چنان چه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد و هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید. نوشیروان گفت: علامت حلیم کدام است؟ گفت: حلیم سه نشان دارد:

ص: 108

1- (1) ناهید: زهره، نزدیک ترین سیاره به زمین.

2- (2) خاتم: انگشتر.

3- (3) رعشه: لرزش.

4- (4) ملح (به کسر میم و سکون لام): نمک.

یکی آن که: اگر ترش رو سخت گوئی با او سخن تلخ در میان آرد، در برابر آن، جواب شیرین بر زبان راند و اگر به فعل نیز او را برنجاند، به ازاء آن با وی احسان نماید.

با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش

هر که بخراشدت جگر به جفا همچو کانِ کریم زر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دویم آن است که: در عین آن که آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت (1) غضب و سطوت (2) او به غایت رسد، خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است، و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند. نشانه ی سیم: فرو خوردن خشم است از کسی که فی الواقع مستحق (3) عقوبت بود.

کیفیت مهمانی امام حسین علیه السلام و ریختن غلام آن حضرت آتش را

آورده اند که: روزی نوباوه بوستان ولایت و باکوره ی (4) باغستان هدایت سبط (5) نبی و نجل (6) ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند، خادمش با کاسه ی آتش گرم که در دست داشت، به مجلس درآمد و از غایت دحشت (7) پایش به حاشیه بساط درآمد، کاسه از دستش بر سر شاه زاده افتاد و آتش ها بر

ص: 109

- 1- (1) صولت: قدرت، سطوت، هیبت.
- 2- (2) سطوت: حمله، قهر و غلبه.
- 3- (3) مستحق: شایسته.
- 4- (4) باکوره: میوه نارس، نوبر.
- 5- (5) سبط: فرزندزاده، بیشتر به فرزندان و نوادگان دختری اطلاق می شود. و نیز در میان یهود به معنی قبیله، جمع: اسباط.
- 6- (6) نجل: نسل، نژاد.
- 7- (7) دحشت: ترس.

رخساره ی مبارکش فرو ریخت. امام حسین علیه السلام از روی تأدیب نه از راه تعذیب درو نگریست. بر زبان خادم جاری شد: **وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ (1)**. امام حسین علیه السلام گفت: خشم فرو خوردم. خادم گفت: **وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**. گفت: عفوتم کردم. خادم تتمه آیه را برخواند که: **وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**. امام حسین علیه السلام گفت: تو را از مال خود آزاد کردم و مؤنت معیشت **(2)** تو بر ذمه ی کرم خود لازم گردانیدم. بیت:

بدی را مکافات کردن بدی بر اهل صورت بود بخردی

به معنی کسانی که پی برده اند بدی دیده و نیکوئی کرده اند

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اس **(3)**

سختترین چیزها

در اخبار آمده که: از حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوه و السلام پرسیدند که: سخت ترین همه چیزها چیست؟ جواب داد که: خشم الهی. گفتند: به چه چیز از غضب الهی ایمن توان شد؟ فرمود که: به ترک غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی بدین معنی فرموده:

گفت عیسی را یکی هوشیار سر چیست در هستی ز جمله صعب تر؟

ص: 110

1- (1) سوره آل عمران، آیه 134: **وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**؛ (کسانی که... و خشم خود را فرو نشانند، و از بدی مردم درگذرند (اینان مردمی نیکوکارند) و خداوند نیکوکاران را دوست دارد).

2- (2) مؤنه معیشت: هزینه زندگانی.

3- (3) نیکی کن به کسی که بدی کرده است.

گفت ای جان! صعب تر خشم خدا که از دوزخ همی ترسد چو ما

گفت زین خشم خدا چه بود امان گفت ترک خشم خود اندر زمان

ترک خشم و شهوت و حرص آوری هست مردی و ره پیغمبری

و بیاید دانست که غضب در بسیار مواضع، از حلم بهتر است، چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا به واسطه ی تکبر و خویشتن داری بود، مذموم است. اما برای اعلام معالم دین مبین و جهت حفظ مراسم شرع متین، بسیار ستوده و پسندیده است. مثلاً اگر کسی در خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد، عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروّت ساقط شود و چون غیرت؛ بی غضبی و خشونت دست ندهد، کمال مرد در آن است که محلّ حلم و موضع غضب را به نظر صحیح تمیز کند تا هر جا آن چه مناسب باشد به کار برد. بیت:

قهر و لطف اندر محل خود نکو است جای گُل، گُل باش، جای خار خار

باب هیجدهم در خُلق و رِفق

اشاره

1. قال علی بن موسی الرضا علیه السلام باسناده عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: علیکم بحسن الخلق، فانّ حسن الخلق فی الجنّه لا محاله، و ایاکم و سوء الخلق، فان سیء الخلق فی النار لا محاله. (1)

2. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بر شما باد به نیک خویی، زیرا که نیک خو ناگزیر در بهشت است، و از بداخلاقی برحذر باشید، زیرا که به راستی بداخلاق در آتش است.

3. عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: اکمل المؤمنین ایمانا اسحٰنهم خلقا. (2) و نیز رسول خدا فرمود: کامل ترین مؤمن از نظر ایمان خوش اخلاق ترین ایشان است.

ص: 111

1- (1) جامع الاخبار، ص 107.

2- (2) همان.

4. وسئل عن امیرالمؤمنین علیه السلام: من ادوم الناس غمًا؟ قال: اسونهم خلقًا. (1) از امیرمؤمنان سؤال شد: دائمی ترین غمگین کیست؟ فرمود: بد اخلاق ترین مردم. [

مراد از خُلُق، خوش خویی است و غرض از رفق، نرمی و دل جویی یکی سازگاری باشد به ملاحظت. و یکی کارسازی به مدارا و ملامت. اما خُلُق، نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی است و چون حق سبحانه و تعالی ایمان را بیافرید، ایمان گفت: الهی! مراقوی گردان. حق جلّت و عظمت، او را به نیک خویی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت: خدایا! مراقوت ده. خدای تعالی او را به تندخویی و بخل قوت داد. و در حدیث وارد است که به بهشت در نیاید بخیل و بدخوی.

من ندیدم در جهان جست و جوی هیچ اهلیت به از خلق نکوی

حضرت عیسی علیه السلام و ابلهی

روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه الصلوة می گذشت، ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی علیه السلام سخنی پرسید. عیسی بر سبیل تَلَطَّف و تَخَلُّق جوابش باز داد و آن شخص مسلّم ندانست و آغاز سفاهت (2) و عربده (3) کرد چندان چه او نفرین می کرد عیسی علیه السلام تحسین می نمود. هر چند وی از مجادله در می آمد، عیسی علیه السلام به طریق ملاحظت رعایت می نمود. عزیزی بدان جا رسید و گفت: ای روح الله! چرا زبون (4) این کس شده ای؟ هر چند که او قهر می کند، تو لطف می نمایی و با آن که او جور و جفا پیش می آرد، تو مهر و وفا پیش می فرمایی. عیسی علیه السلام گفت: ای رفیق موافق! کُلُّ إِنَاءٍ يَتْرَشُّحُ بِمَا فِيهِ. (5) مصرع:

از کوزه همان بیرون تراود که در اوست

ص: 112

1- (1) همان.

2- (2) سفاهت: نادانی، بی خردی، کم عقلی.

3- (3) عربده: بدخلقی، بدمستی، فریاد.

4- (4) زبون: خوار، بی چاره، ناتوان.

5- (5) هر ظرفی می تراود آنچه در اوست.

ازو این صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد. مثنوی:

چون نشوم من ز وی افروخته او شود از من ادب آموخته

من که زدم مایه ده جان شدم این صفتم داد خدا ز آن شدم

خلق نکو وصف مسیحا بود خصلت بد مرگ مفاجا بود

نشانه های خوش خلقی

حکماء گفته اند: نشان خوش خوئی ده چیز است: اول: با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن، دویم: از نفس خود انصاف دادن، سیم: عیب کسان ناجستن، چهارم: چون کسی را زلتی (1) در وجود آید، آن را تأویل نیکو کردن، پنجم: چون گنه کار عذر خواهد آن را پذیرفتن، ششم: حاجت محتاجان روا کردن، هفتم: رنج مردمان کشیدن، هشتم: عیب نفس خود دیدن، نهم: با خلق روی تازه داشتن، (2) دهم: با مردمان سخن خوش گفتن. شعر

به همه خَلق جهان خُلُق پسندیده نمای که سوی خلد بدان راه بر آن خواهد بود

و چه زیبا گفته است:

خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی بدین مقام در اگر بهشت می جویی

حدیثی در رفق و مدارا

اما رفق سازگاری و مدارا باشد. در خبر آمده که رفق به هیچ چیز نمیوندد الا که آن را

ص: 113

1- (1) زلت: لغزش، خطا.

2- (2) تازه رو: گشاده رو، شادرخ، بشاش.

زینت دهد و ناسازگاری به هیچ کاری مقترن(1) نشود آلا که آن را بر هم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب صلی الله علیه و آله خود را تعریف می فرماید: فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِن لَّهُمْ 2 سخن درشت سبب قطیعت است و نرمی و ملایمت سبب موذت و وصلت. بیت:

به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که فیلی به موئی کشی

جامه زیبای سلاطین

اردشیر بابک(2) که سریر سلطنت را به زیور حکمت آراسته بود، فرزند خود را دید که جامه ی قیمتی پوشیده گفت: ای پسر! سلاطین را جامه ای باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچ کس نتواند که مثل آن جامه بپوشد و مثل آن جامه ای که تو پوشیده ای یافت می شود و همه کس می تواند پوشید. پسرش پرسید که: اصل آن جامه از چه چیز است؟ گفت: تارش از نیکو خوئی و نیکوکاری و پودش از سازگاری و بردباری. اگر کسی درین کلمه تأمل کند، داند که جامع همه اقسام خیرات است. قطعه:

پادشاهان و شهریاران را با همه آفریدگان خدای

کارسازی نکوست در همه وقت سازگاری خوش است در همه جا

فریدون را پرسیدند که: ملازمان(3) را به چه چیز نگاه توان داشت؟ گفت: به ملاطفت و بردباری. گفتند: مشکل ها را به چه حل توان کرد؟ گفت: به ملایمت و سازگاری و در این باب گفته اند، قطعه:

ص: 114

1- (1) مقترن: نزدیک، همراه.

2- (3) اردشیر اول پسر بابک موسس سلسله ساسانی (224-241 م).

3- (4) ملازمان: همراهان.

مهمی که بسیار مشکل بود به رفق مدارا توان ساختن

توان ساخت کاری به نرمی چنان که نتوان به تیغ سنان ساختن

صفت ضروری سلاطین

جمشید(1) از وزیر خود سؤال کرد که: سلاطین را اّتصاف به کدام صفت از جمله ی ضروریات است؟ فرمود که: به رفق و ملاحظت و نرم جویی و ملایمت، زیرا که رعیت بدین صفت، دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت، رضای پادشاه جویند، و سلطنت به دعاگوئی رعیت و رضاجویی سپاه انتظام می یابد و دیگر به رفق، گوش مال مجرم بر وجهی می توان داد که به عنف،(2) مثل آن میسر نشود.

داستان پادشاه مهربان و آشپز

چنان چه آورده اند که: یکی از ملوک که به سِمَت(3) رفق و تَلَطّف موسوم بود، مطبخی(4) خود را گفت که از برای وی فلان نوع از طعام پزد و در آن تکلف بسیار به جای آورد. مطبخی آن طعام ترتیب داده به انواع دیگر از اطعمه به نظر در آورد. سلطان بر آن طعام که خود فرموده بود، نظر انداخت، مگسی دید در وی، برداشت و بیفکند. آن که لقمه ی دیگر در گرفت، مگسی دیگر در وی بود، دور کرد و در لقمه ی دیگر هم مگسی دید، دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد، چون خوان(5) برداشتند، مطبخی را طلبید و گفت: این خوردنی که ساخته بودی، به غایت لذیذ بود، فردا هم از این بساز به شرط آن که مگس در وی بسیار نباشد. حاضران از این معنی تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری داد و تعذیبی با آن همراه نبود. بیت:

ص: 115

1- (1) جمشید: پسر خورشید، یکی از پادشاهان سلسله داستانی پیشدادی است.

2- (2) عنف: درشتی، شدّت، قساوت.

3- (3) سِمَت (به کسر سین و فتح میم): نشان، علامت، عنوان.

4- (4) مطبخی: آشپز.

5- (5) خوان: سفره.

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

اشاره

1. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: من رحم و لو ذبيحه عصفور رحمه الله يوم القيامة: (1) کسی که رحم کند گرچه نسبت به گنجشک سربریده باشد خداوند روز رستاخیز بر وی رحمت آورد.

2. عن امير المؤمنين عليه السلام ارحم من دونك، يرحمك من فوقك، وقس سهوه بسهوك، و معصيته لك بمعصيتك لربك، و فقره الى رحمتك بفقرك الى رحمه ربك: (2) امير مؤمنان فرمود: به زير دست خود رحم كن، بالادست (خداوند) به تو رحم كند، اشتباه و خطای وی را به اشتباه خود و مخالفت وی با خودت را به مخالفت خود با پروردگارت بسنج و نیاز او را به رحم خود به نیاز خودت به رحمت پروردگار مقایسه کن.

شفقت بر عامه رعایا و مرحمت و رفق بر كافه (3) برایا (4) بر ملوك عظيم الشأن و سلاطين رفيع المكان لازم است چه زيردستان، ودايع (5) حضرت آفریدگارانند که با اهل اختیار و اقتدار سپرده تا به رعایت ایشان حال عجزه و درویشان به فراغت و رفاهیت مقترن بود و دل های شکسته به اهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلاى جباران و ستم کاران فارغ و مطمئن گردد. پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی که ارحم ترحم، (6) برعاجزان ببخشايد و رخساره ی سلطنت را به خال زیبای الشفقه على خلق الله (7) بیاراید. مثنوی:

ص: 116

1- (1) كنز العمال، ش 15614.

2- (2) میزان الحکمه، ج 2، ص 1044.

3- (3) كافه: همه.

4- (4) برایا (جمع بریه): آفریدگان.

5- (5) ودايع: امانت ها.

6- (6) میزان الحکمه، ج 2، ص 1044، ش 6959 رحم کن که مورد رحمت قرار می گیری.

7- (7) دلسوزی به خلق خدا.

در شفقت هر که علم بر فراخت کار خود و جمله ی خلقان بساخت

از شفقت هر که سرافراز شد دیده ی دولت به رخس باز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا به رحم و اشفاق(1) باز بسته است.

داستان سبکتکین

آورده اند که: سبکتکین(2) پدر سلطان محمود در اوایل حال که در ملازمت سلطان سیمجور(3) بود، یک سر اسب بیش نداشت و اوقات او به غایت به عسرت می گذشت. هر روز به عزم شکار به صحرا رفتی، اگر صیدی به دست آمدی، بدان گذرانیدی. روزی آهوپی دید که با بچه ی خود در صحرا می چرید، سبکتکین اسب برانگیخت، آهو بگریخت و بچه ی او خرد بود با مادر نتوانست گریختن، از مادر باز ماند. سبکتکین بچه را بگرفت و دست و پایش بر بست و در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت. آهو که بچه ی خود را گرفتار دید، بازگشت و در پی می دوید و فریاد می کرد و می نالید. سبکتکین را بر وی رحم آمد، دست و پای آهو بچه را بگشاد و او را به صحرا سر داد. مادر آمد و او را پیش گرفت و روی به آسمان کرد و به زبان بی زبانی مناجات کرد. مصرع:

آنی که زبان بی زبانان دانی

سبکتکین دست تهی به شهر باز آمد، شبانه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را به خواب دید که با وی می گوید که: ای سبکتکین! به واسطه ی آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و به جهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره ی زبان بسته کردی، به حضرت حق تعالی تقرّبی تام یافتی و ما از تو خشنود شدیم. حق سبحانه تعالی تو را شرف پادشاهی

ص: 117

1- (1) اشفاق: مهربانی، دلسوزی.

2- (2) ناصرالدوله مؤسس سلسله غزنویان (آغاز حکومت 366 ه. ق ف 387 ه. ق).

3- (3) سلطان سیمجور: جوینده نقره یا گورخر نقره ای، وی از خادمان اسماعیل بن احمد سامانی بود، بعد سردار شد و ضدّ علویان در گرگان جنگید.

کرامت فرمود. باید که بر بندگان خدا به همین نوع شفقت و مرحمت به جای آوری و درباره ی رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری. بزرگی فرموده که: چون به واسطه ی شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی یابند، اگر به جهت مرحمت که بر انسانی نمایند، سلطنت ملک باقی یابند، هیچ غریب و عجیب نباشد.

دست رعایت ز رعیت مدار کار رعیت به رعایت سپار

مرحمتی کن که جگر خسته اند در کرم لطف تو دل بسته اند

سخن حکما

و حکماء گفته اند که: یکی از آثار شفقت سلطان آن است که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را، و هر چه بر خود نپسندد بر ایشان نپسندد تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی کنند و همه ی همت خود را بر درازی عمر وی و زیادتی دولت او گمارند و چندان چه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد، حق سبحانه و تعالی را نظر رحمت بر او بیشتر بود. مثنوی:

به بخشائی به بخشایند بر تو دری از غیب بگشایند بر تو

اگر رحمت ز حق داری تمنا تو هم بر دیگران رحمی بفرما

وصیت اردشیر به فرزند خود

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که: ای فرزند! جهد کن تا به شفقت عام و مرحمت مالاکلام (1) رعیت را از مرتبه رعیتی به درجه دوستی رسانی تا دل ها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است. و از حکیمی پرسیدند که: بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام است؟ فرمود که: صید دل های رعیت کردن؛ خوب ترین شکاری است، زیرا که چون

ص: 118

1- (1) مالاکلام: آنچه در آن مجال سخن گفتن نباشد.

دل های ایشان را به خود راه دهند، دیگر همه چیزها در پی دل می روند و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت، در هیچ چیز با وی مضایقه نمی کنند. بیت:

ملک معنی طلبی پیروی دل ها کن لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود

و دیگر از شفقت ها آن است که چندان چه تواند مردمان را به زراعت و عمارت تحریص(1) کند و در اجرای کاریزها و احداث جوی ها، ایشان را مددکاری نماید.

دستور نوشیروان به عامل خود

آورده اند که: نوشیروان عادل به عامل خود نشان(2) نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع ماند، بفرمایم تا ترا بر دار کشند. و حکمت در این آن است که فایده ی پادشاه از خراج باشد، و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی مملکت نبود الا به زراعت، و تا با رعیت مسامحه نکنند و آثار شفقت در حق ایشان به ظهور نرسانند، زراعت میسر نشود.

مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار وز سر ایشان بالای ظالمان را دور دار

سلطان ابوسعید خدا بنده و امرای وی

در زمان سلطان ابوسعید(3) خدا بنده، امرای او با رعایا زیادتی می کردند و به مصادره(4) مال از ایشان می گرفتند. روزی سلطان با امراء گفت که: من تا امروز جانب رعیت می گرفتم، بعدالایوم این رعایت را برطرف می کنم، اگر مصلحت است بیایید تا همه را

ص: 119

1- (1) تحریص: حریص گردانیدن، راغب ساختن به چیزی.

2- (2) نشان: فرمان.

3- (3) ابوسعید بهادرخان از پادشاهان ایلخانی ایرانی (جل - 716 ه. ق - ف 736 ه. ق) فرهنگ معین، ج 5، ص 93.

4- (4) مصادره: تاوان جرم ستانیدن.

غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن برایشان نگذاریم اما به شرط آن که دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد از این یکی از شما این نوع التماس از من کند، او را به سیاست (1) رسانم. امراء گفتند: ما بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفه ی خدمت به چه نوع به جای توانیم آورد؟ گفت: ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم، آن زمان این چنین توقعات از که توان کرد؟ شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم و مصالح از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید، ایشان را به ضرورت ترک زراعت باید کرد بعد از آن که زراعت نکنند و محصول نباشد، شما چه خواهید خوردن؟ امراء چون این سخن استماع کردند، روی به نوازش و رعایت رعیت آوردند. مثنوی:

شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان را رعیت بهتر از گنج

کز آن خرج ار شود آخر سر آید و زین هر لحظه دخلی نو در آید

و از جمله ی شفقت ها آن است که هر روز باید که بار عام (2) دهد و به خود تفحص (3) حال دادخواه کند تا هر کس سخن خود با وی گوید و او به نفس خود بر کما هی احوال مظلوم وقوف یابد که بواب و حجاب نتوانند به غرض و طمع بر کسی حکم کردن.

نامه نوشتن اکابر حرمین به ناصر خلیفه

آورده اند که: اکابر حرمین به ناصر (4) خلیفه نوشتند که خلافت تو را زبید و سلطنت تو را نشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم ظلم می کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر

ص: 120

1- (1) سیاست: سزا دادن، عقوبت کردن، تنبیه نمودن.

2- (2) بار عام: اجازه ورود همگانی.

3- (3) تفحص: جستجو.

4- (4) ناصر بالله: احمد بن متضیء ملقب به ناصر بالله یا الناصر لدین الله سی و چهارمین خلیفه عباسی (جل - 575-622 ه. ق). بعد از پدر در سال 575 ه. ق به خلافت نشست و 46 سال خلافت کرد، به مذهب شیعه اظهار تمایل کرد.

می شود. و او در جواب نوشت که: من از این که شما فرموده اید، خبر ندارم. ایشان دیگر باره جواب نوشتند و پیغام فرستادند که: عذر تو از گناه بدتر است. بزرگان گفته اند که: آن چه تو را جواب باید داد، به دیگری حواله مکن، مهمّات رعایا بر ذمه خود گرفته ای، تو را به وقت سوال از عهده جواب بیرون باید آمد، بی خبری و غفلت در میان چه کار دارد و این عذر از تو، که خواهد شنید و که قبول خواهد کرد؟ بزرگی گفته که: در ولایتی که تعلق به من دارد، اگر پلی ویران باشد و رمه ی گوسفندان بر آن بگذرد و پای گوسفندی به سوراخی فرورود و المی به وی برسد، فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهده ی آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد، به ادای حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مهربانی و مرحمت و نیک خواهی رعیت به جای باید آورد. نظم:

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست در آن مقام بسی احتیاط باید کرد

مراد عاجز محنت رسیده باید داد غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرات

اشاره

[1]. عن ابی حمزه الثمالی، قال: سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول: إنّ من أحبّ عباده الله الی الله لمن حبّ الیه المعروف و حبّ الیه فعاله. (1) ابو حمزه ثمالی می گوید: شنیدم امام محمد باقر فرمود: از محبوب ترین بندگان خدا به خداوند کسی است که کار خیر و انجام دادن آن برای وی محبوب و دوست داشتنی باشد.

2

. قال ابو عبد الله علیه السلام: انّ من بقاء المسلمین و بقاء الاسلام انّ تصیر الأموال عند من یعرف فیها الحق، و یصنع المعروف، و إنّ من فناء الاسلام و فناء المسلمین انّ تصیر الأموال فی ایدی من لا یعرف فیها الحق، و لا یصنع فیها المعروف. (2)

ص: 121

1- (1) کافی، ج 4، ص 25، ح 3.

2- (2) وسائل الشیعه، ج 16، ص 285، ح 1.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: حقیقتاً از ماندگاری (جامعه) مسلمانان و ماندگاری (دین مقدس) اسلام است که ثروت و اموال نزد کسی باشد که حق (هزینه) در آن اموال را بشناسد، و کارهای نیک (و عام المنفعه) انجام دهد. و به راستی (برعکس) از نابودی اسلام و نابودی (جامعه) مسلمانان این است که مال و دارایی در دست کسی باشد که حق (هزینه) در آن اموال را نشناسد، و کارهای خوب انجام ندهد. [

تمهید(1) قواعد خیرات و تأسیس مبانی میراث بر ذمه همّت هر صاحب دولتی(2) واجب است، چه یکی از آن اعمال که بعد از نشأی حیات آثار فیض و برکت آن به روح عامل رسد، صدقه جاریه است چون: مساجد و معابد و مدارس و خوانق(3) و رباطها(4) و حوض ها و جسرها(5) و امثال آن از ابواب البرکه مادامی که اثر آن باقی باشد هدیه ی ثواب به روح بانی آن واصل است. بیت:

هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید روح او را هر زمان فیض دگر خواهد رسید

و هر عاقل هوشیار که به صیقل انابت، رنگ غفلت از آینه ی خاطر بزاید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن بر صدد زوال و انتقال است، هر آینه این معنی را در خواهند یافت که حاصل آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارتی عالی و موضعی شریف که از طبقات ملوک و امراء و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده، اثر آن بر جراید روزگار بر صفحات ادوار لیل و نهار(6) ثبت و مسطور

ص: 122

1- (1) تمهید: مقدمه چینی، آماده کردن.

2- (2) صاحب دولت: دارای منصب و مقام.

3- (3) خوانق جمع خانقاه: محل اجتماع درویشان.

4- (4) رباط (به کسر را): کاروانسرای میان راه.

5- (5) جسر: پل.

6- (6) لیل و نهار: شب و روز.

است و نام ایشان نزد همه ی ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر(1) و اکابر(2) عالم معروف و مشهور است.

چون نمی ماند جهان بی قرار نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصاً رقم مبانی خیر به هیچ نوعی از الواح(3) ایام محو نمی شود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل(4) و عنعنه(5) به سمع متأخران می رسد: «ان آثارنا تدل علینا».

کسری نماند و قصه ایوان او بماند نعمان برفت و ذکر خورنق(6) هنوز هست

بزرگان گفته اند که: چون همای تأیید و توفیق از آشیان و لدینا مزید 7 سایه ی دولت بر فرق کامکاری افکند و باز بلند پرواز مواهب ربّانی از فضای فیض جاودانی جلوه ی مساعدت فرموده بر ساعد سعادت مندی آرام گیرد لایق حال او آن است که صحایف احوال خود را به ارقام 8 $اِحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِانْفُسِكُمْ$ بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات

ص: 123

1- (1) اصاغر: کوچک ها.

2- (2) اکابر: بزرگان.

3- (3) الواح (جمع لوح): صفحه سنگی یا چوبی یا مسی که در آن چیزی نویسند.

4- (4) تسلسل: بهم پیوسته.

5- (5) عنعنه: بیان مطلبی به طریق تسلسل و پشت سر هم.

6- (6) خورنق: قصری بوده است در کنار حیره مقابل فرات که نعمان بن امرء القیس دستور داد آن را برای اقامت بهرام گور پسر یزدگرد (آن گاه که کودک بود) بسازند.

و مبرّات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است، مهیا کند تا ذکر «نعم» و شکر «کرم» او به اطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد.

برین رواق زبرجد(1) نوشته اند به زر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

سه عمل باقی پس از مرگ

و در حدیث آمده که: چون آدمی به منزل آخرت رود، همه عمل ها از او منقطع شود الا سه چیز: یکی: صدقه جاریه، دویم: علمی که مردم بدان نفع گیرند. سیّم: فرزند صالح که او را دعای خیر کند،(2) و صدقه ی جاریه عبارت از بقعه ای خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون: مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و دارالشفاء(3) و حوض و مانند آن. پس از والیان خطّه ی سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زبید که معمار همّت ایشان اولاً تعمیر مساجد و تأسیس معابد که اشارت اِثْمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مِنْ اَمْنٍ بِاللّٰهِ 4 در شأن آن واقع شده سعی نماید. چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند، حق سبحانه و تعالی برای او خانه ای در بهشت بنا کند.(4) و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد، امام و مؤذن تعیین باید نمود و اسباب معیشت ایشان را مهیا باید ساخت تا از روی فراغت به مهم خود قیام توانند نمود و به جهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند. و دیگر مدارس مرتفع بنا باید کرد و مدرسان

ص:124

1- (1) ایوان سبزی یا آبی، کنایه از آسمان است.

2- (2) خصال صدوق، شماره 184.

3- (3) دارالشفاء: شفاخانه، بیمارستان.

4- (5) عوالی اللئالی، ج 2، ص 30، ش 75.

افادت نصاب(1) و علماء و فضلاى افاضت انتساب(2) معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن به روزگار دولت ایشان رسد. و دیگر خوانق پاکیزه و باصفا جهت صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفّه ی صفوت انتمای الا انّ اولیاء الله(3) ترتیب باید داد، تا طالبان حقایق و صادقان دقایق به میامن انفس شریفه ایشان به مقاصد و مطالب برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان، ضمیمه ی سعادات صوری و معنوی گردد. و وظایف و ادراعات(4) ارباب مدرسه و خانقاه نیز تعیین باید کرد تا طلبه از مطالعه ی علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویه که در آن جا برای فقراء و محتاجان راتبه ی(5) چاشت و شام مرتب و مهیا گردد که موجب جمعیت خاطر و صفای باطن می شود. و دیگر ابداع دارالشفاء و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آن چه ضروری باشد تا وسیله ی صحت سلامت و رابطه ی عافیت و کرامت می گردد و دیگر ساختن رباطها به استحکام تمام که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد، ثمره ی بسیار و نتیجه ی بی شمار دارد. و دیگر بستن قنطره ها(6) بر آب های تند بسیار که مسافران را عبور بر آن سهل و آسان باشد، به غایت پسندیده است.

ساختن پل در حدیث

چه در اخبار آمده که: هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بگذرند، خدای عزّوجلّ گذشتن صراط را بر وی آسان می کند. و عمارت حوض های بزرگ و حفر(7) چاه ها در راه ها و محل ها که آب کمی می کند، سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت.

ص: 125

- 1- (1) افادت نصاب: مقام مفید.
- 2- (2) افاضت انتساب: شخصی فیض رسان.
- 3- (3) سوره یونس، آیه 62. (آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترسی «از حوادث آینده عالم» و هیچ حسرت و اندوهی «از وقایع گذشته جهان» در دل آنها نیست).
- 4- (4) ادراعات: وظیفه و مستمری و مقرری های ماهانه و سالانه.
- 5- (5) راتبه: مقرّری.
- 6- (6) قنطره: پل.
- 7- (7) حفر: کندن.

و منقول است که: یکی از صحابه به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عرض کرد که می خواهم برای روح مادر خود خیر کنم و صدقه بدهم مرا در آن چه می فرمایید. گفت: بهترین صدقه آب است. آن صحابه چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن را به روح مادر بخشید. دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات(1) متبرکه که سبب آن می شود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات، ممد روزگار سعادت آثار عامر(2) و مروّج گردند. و از جمله ی خیرات کلیه آن است که موقوفات بقاع الخیر(3) و ابواب البرّ(4) را از دست مستأکله(5) و متغلبان(6) انتزاع(7) نموده، به مردم امین و متدین بسپارند و محصول آن را به ارباب وظایف و اصحاب استحقاق چنان چه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمّال(8) با دیانت و پاکیزه نیکومعاش تعیین نمایند و بر آن نیز اعتماد نرموده، به هر چند وقت به تخصص امور مباشر مهمات آن اوقات مشغول کنند و در مهم وقف اصلاً و قطعاً مساهله و مسامحه روا ندارند، چه تمشیت(9) این معنی تقویت شریعت است و هر که مهم وقف را به دستور شرع شریف فیصل دهد(10) به حکم «الدّال علی الخیر کفاعله»(11) در خیر و اجر و ثواب با واقف شریک باشد. بیت:

ص: 126

-
- 1- (1) مزارات: زیارت گاه ها.
 - 2- (2) عامر: آباد کننده.
 - 3- (3) بقاع الخیر: بقعه های نیکی. بقعه: مدفن امام، خانقاه، صومعه.
 - 4- (4) ابواب البرّ: درهای نیکی.
 - 5- (5) مستأکله: خورندگان مال ضعیفان و یتیمان.
 - 6- (6) متغلبان: غلبه کنندگان، چیره و زبردستان.
 - 7- (7) انتزاع: برکنندن.
 - 8- (8) عمّال: کارگزاران.
 - 9- (9) تمشیت: به راه انداختن، راه بردن.
 - 10- (10) فیصل دهد: حق و باطل را جدا کند.
 - 11- (11) رسول خدا فرموده: هر کار خوبی صدقه است، و رهنمای نیکی چون کننده آن است (ثواب می برد). وسائل، ج 16، ص 286، ح 5.

خیر کن یا دلیل خیری باش تا ترا هم در آن ثواب دهند

و آن که در باب خیرات اطنابی (1) رفت، نظر بر آن است که ثوابت صدقات جاریه (2) بی پایان است.

ساختن رباط باعث آموزش

آورده اند که: یکی از بزرگان را که ودیعت حیات به موکل اجل سپرده بود (3) و رخت از این مرحله ی فانی به سرای جاودانی برده، در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند. فرمود که مدتی که در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت می فرسودم، ناگاه پروانه ی (4) نجات از دیوان (5) کرم الهی برسید و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا بیامرزید. سائل از وی استفسار نموده بود که هیچ دانستی که سبب آموزش چه بود و به چه وسیلت صورت خلاصی روی نمود؟ جواب داد که: آری، در بیابانی رباطی ساخته بودم، مگر درویشی در گرمکاه روز به سایه ی آن رباط پناه آورده بود و زمانی استراحت کرده، چون مشقت بر او به راحت مبدل گشته بود، از روی نیاز زبان به دعا گشوده و برین وجه گفته که: خدایا! بانی این موضع را بیامرز. فی الحال تیر دعای او به نشانه ی اجابت رسیده، مرا بیامرزیدند و از حفره ی جحیم (6) به روضه ی نعیم رسانیدند. بیت:

هر چند به روی کار در می نگریم نیکی است که نیک است و دگرها همه هیچ

ص: 127

1- (1) اطناب (به کسر همزه): دراز کردن سخن.

2- (2) صدقه جاریه: هر کار خیری که نفعش به بینویان یا عام مردم در درازمدت برسد.

3- (3) یعنی جان به عزرائیل داده بود.

4- (4) پروانه: اجازه، جواز، فرمان.

5- (5) دیوان: دفترخانه.

6- (6) حفره جحیم: گودال جهنم.

1. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ، وَالبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ، بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ. (1) رسول خدا فرمود: شخص بخشنده به خدا نزدیک، به مردم نزدیک است، به بهشت نزدیک است، از آتش دور، خسیس از خداوند دور، از مردم دور، از بهشت دور، و به آتش نزدیک است.

2. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: جَبَلَتِ الْقُلُوبَ عَلَى حَبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَبَغُضَ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا. (2) رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: دل ها سرشته شده به مهر و محبت کسی که به آنان نیکی کند، و به عداوت و دشمنی کسی که به آنها بدی کند.

3. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الْجَنَّةُ دَارُ الْأَسْخِيَاءِ. (3) رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده: بهشت خانه سخاوتمندان است. [

سخاوت، سبب نیک نامی و احسان، موجب دوست کامی (4) و خجسته فرجامی است و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشرف و امجاد (5) ایشان را به از جود و سخا نیست. بیت:

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

درخت سخاوت در بهشت

در خبر آمده که: سخا درختی است در بهشت و به حقیقت نهالی است بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ آن با سرافرازی به اعلی علیین پیوسته،

ص: 128

1- (1) بحار الانوار، ج 71، ص 355، ح 17.

2- (2) تحف العقول، ص 37.

3- (3) جامع الأخبار، ص 112.

4- (4) دوستکامی: دارای عزّ و جاه بودن.

5- (5) امجاد (به فتح همزه) جمع ماجد: بزرگوار، جوانمرد، بخشنده.

شکوفه ی او نیک نامی دنیا است و میوه ی او کرامت و فضیلت عقبی. بیت:

این سخا شاخی است از باغ بهشت وای آن کین شاخ را از کین بهشت (1)

از حکیمی پرسیدند که: عیبی که جمیع هنرها بدو مخفی ماند چیست؟ جواب داد که: بخل. باز سوال کردند که: هنری که همه عیب ها بپوشد کدام است؟ گفت: سخا. بیت:

هنر سخا است دگر جمله دست افزاند (2) اگر ترا به هر انگشت خویش صد هنر است

و به یقین بیاید دانست که تا مال را از قید امساک (3) مطلق (4) نگردانند، توسن (5) مفاخر و معالی به قید در نیاید. مثنوی:

تجربه کردم ز هر اندیشه ای نیست نکوتر ز سخا پیشه ای

خاص ز بهر کرم آمد درم بر گذر قافله اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسیدند که: سعادت دین و دنیا در چه چیز است؟ گفت: در جود و کرم، اما سعادت دین آن است که حق سبحانه و تعالی می فرماید:
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا هر که یک حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنم. مثنوی:

آن که ترا توشه ی ره می دهد از تو یکی خواهد و ده می دهد

ص: 129

1- (1) بهشت (از هشتن به کسر هاء) فرو گذاشتن.

2- (2) دست افزا: دست ابزار، ابزاری که به دست گیرند و با آن کار کنند.

3- (3) امساک: خودداری، بخل و خست.

4- (4) مطلق: رها.

5- (5) توسن: اسب سرکش.

بهرتر از این مایه ستانیت نیست سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آن است که مرغ دل خلق را به حکم «الانسان عیید الاحسان»⁽¹⁾ به گرم صید توان کرد و چون دل که سلطان است، در قید کسی افتاد، قالب به تبعیت قلب در دام می افتد و چون کریم مالک الرقاب⁽²⁾ جمعی شد، ابواب سعادت برو گشاده و اسباب مرادات برای او آماده و مهیا شود.

داستان سپهسالار لشکرکش و خسرو پرویز

در اخبار آمده که خسرو پرویز⁽³⁾ را سپهسالاری بود که به لشکرکشی و دشمن کشی معروف و مذکور و به متانت رأی و قوت عزم⁽⁴⁾ در اطراف مملکت موصوف و مشهور، مقرّب ملک و عمده ی ممالک بودی. خسرو پرویز از تدبیر و صواب دید او عدول نمودی.

ازو تازه بُد کلش خسروی به بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب خبران⁽⁵⁾ به سمع مَلِک رسانیدند که سپه سالار شما سر از جاده ی فرمان برداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت، پیش از آن که صورت عصیان، از قوّت به فعل آید، به تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود.

علاج واقع پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد که رفت کار از دست

خسرو از این سخن اندیشه مند شد گفت: اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت به

ص: 130

1- (1) الإنسان عبدالاحسان. انسان بنده احسان است. غرر الحکم، ص 385، ش 8771.

2- (2) مالک الرقاب: صاحب گردنان، مهتر افراد.

3- (3) خسرو پرویز: خسرو دوم شاهنشاه ساسانی (جل - 591 م - ف 628 م).

4- (4) عزم: اراده.

5- (5) صاحب خبران: خیر رسانان، جاسوسان.

طرفی از اطراف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و یمنکن که از آوازه ی یاغی شدن او قصوری در ارکان مملکت پدید آید و از دبدبه طاغی (1) گشتن او فتوری (2) به قواعد سلطنت راه یابد. بیت:

مبادا برآرد به بیداد سر که در ملک پیدا شود شور و شر

پس با خواص دولت و مشیران (3) مملکت در این باب مشاورت فرمود، رأی همگان بر آن اتفاق افتاد که او را بند باید. کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین گفته، روز دیگر امیر را طلب نموده به موضعی بالاتر از معهود او نشانید و ذکر محامد و مفاخر و سیرت های ستوده و خصلت های پسندیده ی او بر زبان گذرانید و از نفایس خزاین و تقود و دفاین خویش، زیاد از استحقاق وی بدو عطا نمود. مشیران نیکورأی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند، در محل فرصت عرضه داشتند که: سبب تخلف از مقرر عزیمت (4) همایون چه بود؟ تبسم کرد و گفت: من رأی شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم، شما گفته بودید که: او را بند باید کرد. من خواستم که او را به محکم ترین بندی مقید سازم و هیچ قیدی قوی تر از قید احسان ندیدم، و دیگر تأمل نمودم که محل هر قیدی را عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد. خواستم که بندی بر دلش نهم که دل سلطان است و تمام اعضا و جوارح تبع وی اند، و چون اصل به قیدی مقید گردد، هر آینه تمام اعضا و جوارح که تابع او بند بسته گردند و دیگر بند آهنین بر عضوی که نهند، به سوهان سوده گردد و بند گرم و احسان که بر دل نهادند به هیچ چیز فرسوده نشود. در امثال آمده که: مرغ وحشی را به دام توان گرفت و آدمی را به احسان و انعام صید توان کرد.

گرم پیشه کن کادمی زاده صید به احسان توان کرد و وحشی به قید

ص: 131

1- (1) دبدبه: طاغی شدن، سر و صدای سرکشی.

2- (2) فتور: سستی.

3- (3) مشیر: مشورت کننده.

4- (4) عزیمت: دل بر کاری نهادن، آهنگ کردن.

عدو(1) را به الطاف کردن به بند که نتوان بریدن به تیغ آن کمند

چو دشمن کرم بیند و لطف و جود نیاید ازو هیچ بد در وجود

هم چنان که به خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش به آبی که از سرچشمه ی احسان پادشاهی مترشح شد، فرو نشست و بیخ نهال کینه، از زمین سینه به قوت سرپنجه ی کرم سلطانی به کلی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت، به خلوص طویت(2) کمر جان سپاری بر میان خدمت کاری بسته، بقیه ی عمر از منهج فرمان برداری روی بر نتافت.

زان نوازش گری که یافت ازو بعد از آن روی بر نتافت ازو

و در این باب این رباعی بسیار نیکو افتاده. رباعی:

با هر که کرم کنی از آن تو شود و آن در همه وقت مدح خوان تو شود

با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آن است که: دل های خلاق؛ جوان مردان را دوست دارند، هر چند که از احسان ایشان بهره ای بدیشان نرسیده باشد. مثلاً اگر مردم خراسان شنوند که در عراق مرد کریم و جوان مردی است، همه او را دوست خواهند داشت و برو آفرین خواهند گفت. بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند، همه کس ثنای او گویند، چنان چه حاتم طائی(3) را که در تاریخ تألیف این رساله که سنه ی نهصد و هفت

ص: 132

1- (1) عدو: دشمن.

2- (2) طویت (به فتح طا و کسر واو و فتح یاء مشدد): نیت، ضمیر، باطن شخص.

3- (3) حاتم طائی: بن عبدالله بن سعد طائی. مکتبی به ابوسفانه از قبیله طی، در دوره جاهلیت مردی جوانمرد و بخشنده بود، و عرب در سخا و کرم بدو مثل می زدند.

است، از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته، هنوز بهار ذکرش به ریاحین آفرین آراسته است و چمن نیک نامیش به پیرایه ی ثنا و تحسین پیراسته.

نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد بماند نام بلندش به نیکویی مشهور

پادشاهان سه کشور حاتم را می آزمایند

آورده اند که: چون آوازه ی جوان مردی حاتم طایی جزیره عرب را تا دارالملک (1) یمن فرو گرفت، وصیت (2) سخاوت او به ولایت شام و مملکت روم رسید، والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم به عداوت او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردند و لاف جوان مردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری و طنطنه (3) کرم و جود وی در همه اطراف سایر (4) و ساری (5) بیت:

ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هر یک از ایشان به طریقه ای با او سلوک کردند اولاً والی شام خواست که او را بیازماید، کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل این شتر در وادی عرب نادر (6) باشد و اگر یافت شود به غایت گران بها بود، فی الواقع این نوع شتران در آن وقت در رومه ی (7) حاتم نبود، چون کسی پادشاه شام به حاتم رسید و پیغام

ص: 133

1- (1) دارالملک: پایتخت.

2- (2) وصیت: شهرت.

3- (3) طنطنه (به فتح هر دو طاء): کز و قز.

4- (4) سایر: جاری، روان.

5- (5) ساری: روان.

6- (6) نادر: کم.

7- (7) رومه: گله.

والی را گذرانید، حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعتاً (1) بر زبان راند و گفت:

به هر چه امر بود چاکریم و خدمت کار به هر چه حکم شود بنده ایم و دولت خواه

پس ایلچی (2) را به منزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت (3) چنان چه فراخور حال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر کس که مثل این شتر آرد، به بهای تمام از وی بخرم و به میعاد دو ماه دیگر بها بدو رسانم. بدین طریق صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان قرص کرد و به سلطان شام فرستاد. چون ملک شام بر این حال اطلاع یافت، انگشت تعجب به دندان تحیر گرفته، فرمود که: ما اعرابی را بیازمودیم و او به واسطه ی ما خود را به وام انداخت، پس همان شتران را به متاع مصر و شام بار کرده، به دست همان ایلچی باز گردانید. چون شتران را با بار نزد حاتم آوردند، باز منادی فرمود که هر که شتری به من داده است، بیاید و همان شتر خود را با آن چه بار دارد بگیرد و ببرد. پس فرمود تا آن صد شتر را با بار خود به خداوندان شتر دادند و هیچ چیز را برای خود باز نداشت. خبر به سلطان شام رسید و گفت: این همه مرّوت نه حد آدمی زاد است و سخاوت مر حاتم را مسلم داشت. بیت:

آوازه ی سخاوت و احسان حاتمی آخر در این جهان به عبث برنیامدست

و دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی، چون دبدبه جود حاتم را شنید متفحص (4) اخبار و متجسس (5) احوال وی گشت و به سمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و بارگی (6) جهان پیمای چون تیر خدنگ دور دو و چون عمر گرامی زودرو و اسبی که به گرم

ص: 134

1- (1) سمعاً و طاعتاً: شنیدنی و فرمان برداری (یعنی می شنوم و فرمانبردارم).

2- (2) ایلچی: سفیر، فرستاده مخصوص.

3- (3) ضیافت: مهمانی، پذیرایی.

4- (4) متفحص: جستجوکننده.

5- (5) متجسس: کسی که در جستجوی چیزی است.

6- (6) بارگی: اسب، اسب باری.

روی به آتش دم مشابَهت زده و از تیزگامی با باد طریق همراهی سپرده. مثنوی:

چو اشک عاشقان گلگون خوش رو جهان پیماتر از شب‌دیز (1) خسرو

به وقت حمله برق آسا جهنده به گاه پویه چون صرصر (2) دونده

قیصر وزیر خود را گفت که: خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده وصیت جوان مردی و مرّوش از قاف تا قاف (3) فرو گرفته و من شنیده ام که بدین صفت اسبی دارد، می خواهم که نقد (4) او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمه معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب به قبیله ی طی فرستم تا حالات سخاوت او را معلوم کنم. مثنوی:

من از حاتم آن اسب تازی نژاد بخواهم گرو مکرمت کرد و داد

بدانم که در وی شکوه مهیست و گردد کند بانگ طبل تهیست

پس ایلیچی به جهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم باشد فرستاد و اندک زمانی را رسول ملک روم به قبیله طی رسیده در حوالی منازل حاتم نزول نمود، قضا را مقارن رسیدن ایلیچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت. حاتم مهمان را دلداری

ص: 135

1- (1) شب‌دیز: شب مانند، شیرنگ، و نام اسب خسرو پرویز که سیاه‌رنگ بود و از همه اسب ها چهار و جب بلندتر.

2- (2) صرصر: باد تند، باد شدید و سرد.

3- (3) قاف: نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته اند که از زمرد است. قاف تا قاف: سراسر جهان، از یک سوی عالم تا سوی دیگر، کران تا کران.

4- (4) نقد: سره کردن، جدا کردن پول خوب از بد.

تمام نموده، به منزل شایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسب را بکشتند و طعامی مهیا کردند و نزد مهمان آوردند. بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت. علی الصّباح (1) که حاتم به عذر خواهی آمد، ایلچی منشور (2) و هدایا که قیصر فرستاده بود به حاتم نمود و چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت، به غایت اندیشه مند شد. ایلچی به فراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرموده گفت: ای جوان مرد! اگر در دادن اسب مضایقه داری، از جانب ما نیز چندان مبالغت نیست. حاتم گفت که: مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد، به هیچ وجه مضایقه در حیز (3) متصوّر من نیاید، خصوصاً که سلطان عظیم الشان (4) مرا به طلب یک اسب معرّز ساخته و به جهت این جزوی خدمت رسول بزرگواری ارسال نموده، اندیشه ی من از تحیر است و تفکر من از غایت تحسّر (5) که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب را تلف نکردم. مثنوی:

من آن باد رفتار دلدل شتاب ز بهر شما دوش کردم کباب

که بد ظلمت ابر از پیش و پس به سوی رمه ره نمی یافت کس

به نوعی دگر روی و راهم نبود جز آن بر در بارگاهم نبود

مروت ندیدم در آیین خویش که مهمان بخشید دل از جوع ریش

مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مرکب نامور گو مباش

ص: 136

1- (1) علی الصّباح: هنگام صبح، بامدادان.

2- (2) منشور: اعلامیه، فرمان پادشاهی.

3- (3) حیز (به فتح حاء و کسر یاء مشدّد): جا، مکان، محل.

4- (4) عظیم الشان: والا مقام.

5- (5) تحسّر: حسرت و افسوس خوردن.

پس اسبان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد. رسول را نیز از تحفه های آن دیار بهره مند ساخته به خوب تر وجهی روانه کرد. چون قیصر از فحوای حال خبر یافت، صفت انصاف پیش آورد و گفت که: آیین مروّت و قاعده ی فتوّت حاتم را مسلّم است.

توان گفت کامروز نبود به عالم جز او شهریار دیار مروّت

زروی جوان مردی و مهربانی برو ختم شد کار و بار فتوّت

حسادت پادشاه یمن بر حاتم

و دیگر حاکم یمن پادشاهی بود که صفت کرم و سخاوت بر غالب و خصلت احسان و مروّت بر مستولی، همواره مواید(1) انعام او برای خاص و عام نهاده بودی و فواید اکرامش جهت محتاجان و درماندگان آماده بود. بیت:

چو دست جود بخشش برگشادی ز عالم رسم خواهش بر فتادی

می خواست که جز نام و کرم او بر زبان ها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای وی در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که پیش او صفت حاتم کردی، آتش غضبش اشتغال نموده به ایدای وی اشتغال فرمودی و گفتی: حاتم مرد صحرائشین است و از جمله ی رعیت ولایت من نه او را رتبه ی مملکت داری و نه منصب فرمان گذاری و نه قوّت جهان گیری و نه بازوی کشورگشائی. بیت:

نه او را خزانه است نی تخت و تاج نه باجش کسی می دهد نی خراج

ص: 137

1- (1) مواید (جمع مانده): سفره.

پیداست که از دست او چه گرم آید و به اسب و گوسفند و شتری چند که او دارد، چه مقدار کرم نماید. من آن چه در سالی حاصل حاتم باشد، در روزی به سائل می دهم و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش مهمانان می نهم. مصرع:

بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا

القصه: (1) ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته، تمام روز چون آفتاب به زربخشی مشغول بود و مانند ابر بر گورافشانی اشتغال می نمود، ناگاه در اثنای این حال: بیت:

در ذکر حاتم کسی باز کرد دگر ره ثنا گفتن آغاز کرد

ملک یمن از آن برنجید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمان داری او بر دل مردمان فراموش نی. پس همان بهتر که به دستگیری ملاح (2) فکر، کشتی عمر او را به غرقاب فنا افکنم و به مددکاری استاد اندیشه، رقم نام او را از لوح زندگانی محو گردانم: بیت:

که تا هست حاتم در ایام من به احسان نخواهد شدن نام من

عیار مأمور به کشتن حاتم می شود

(3)

و در پای تخت او عیارپیشه ای (4) بود که برای یک درم، کمر صد خون ناحق را میان بریستی و به امید اندک فایده ای شیشه ی دل بسیار کسان را به سنگ جفا بشکستی. بیت:

ص: 138

1- (1) القصه: در وقتی گویند که خواهند مطلب را اجمالاً بیان کنند، و سخن را به پایان رسانند.

2- (2) ملاح: کشتیبان، ملوان، ناخدا.

3- (3) عیار (به فتح عین و یاء مشدد): تردست، زیرک، چالاک.

4- (4) عیارپیشه: 1) کسی که عمل او حيله بازی و مکاری است، 2) جوانمرد.

چو چشم نازنینان بود خونریز چو زلف خوب رویان فتنه انگیز

القصه شاه یمن او را طلبیده به مواعید (1) خسروانه (2) مستظهر ساخته و بر آن آورد (3) که خود را به قبیله ی بنی طی رساند و به هر حيله که داند و به هر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند. عیار متعهد قتل حاتم شده، متوجه قبیله طی گشت و بعد از مدتی بدان سر منزل رسیده، با جوانی خوش خوی نیکو روی که سیمای بزرگی از جبهه ی او تابان و فرخندگی در ناحیه ی او درخشان بود، ملاقات کرد. جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش نموده، پرسید که: از کجا می آیی و کجا می روی؟ عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم. جوان التماس نمود که: یک امشب به قدم گرم وثاق (4) مرا مشرف ساز تا ماحضری (5) که باشد، نظر شریف رسانم و بدین تلافی که کلبه ی (6) مرا به نور حضور خود بیارایی، منت وار شوم. مصرع:

ز در درا و شبستان ما منور کن

آن عیار به خوش خویی و دل جوئی، بسته ی آن جوان شده، روی به منزل آن جوان نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمان داری بر وجهی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده و در ضمیر او نگذشته، میزبان لحظه به لحظه تکلفی (7) دیگر می نمود و مطعومات (8) گوناگون و مشروبات (9) رنگارنگ ترتیب می فرمود: بیت:

ص: 139

- 1- (1) مواعید (جمع میعاد): زمان وعده، وعده گاه.
- 2- (2) خسروانه: شاهانه.
- 3- (3) آورد: در میان نهاد.
- 4- (4) وثاق (به ضمّ واو): اتاق، خانه.
- 5- (5) ماحضر: طعام اندک حاضر.
- 6- (6) کلبه: خانه کوچک.
- 7- (7) تکلف (به فتح تاء و کاف و ضمّ لام و فاء مشدد): رنج و سختی بر خود نهادن، به خود رنج دادن.
- 8- (8) مطعومات: خوردنی ها.
- 9- (9) مشروبات: نوشیدنی ها.

هر نفسی بر سر خواش نگر خوردنی خوب تر از یکدیگر

و مهمان ساعت به ساعت به دل آن جوان را تحسین می کرد و به زبان ثنا و آفرین می گفت. شعر:

تبارک الله (1) از این مردمی و خوش خویی گذشته از همه ی نیکوان به نیکویی

بدین منوال تا شب تیره به پایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد. میهمان با دیده ی گریان وداع میزبان را میان (2) در بست و به زبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز جان گداز ادا می کرد و می گفت:

دلَم می سوزد از داغ جدائی چه بودی گر نبودی آشنایی

جوان به مبالغه ی بسیار درخواست می کرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمایی و مرد عیار به انواع عذرها متمسک شده، می گفت:

نیارم (3) شد البته اینجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم

جوان گفت: مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست، با من در میان آر، شاید که مددی توانم کرد و همراهی به جای توانم آورد. میهمان چون دل نوازی و جوان مردی از وی مشاهده کرده بود، با خود تأمل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است، بی امداد چنین یاری و بی دستیاری از این گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت که مردی با مروّت و کارساز و دل جویی غریب نوازست هیچ به از آن نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی به ساختن این مهم آرم. مثنوی:

ص: 140

1- (1) تبارک الله: خدا مبارک کند.

2- (2) میان بستن: کمر بستن، آماده شدن برای کاری.

3- (3) نیارم: نتوانم.

یک گل مقصود ازین بوستان چیده نشد بی مدد دوستان

دامن یاری گرت افتد به دست فارغ و آزاده توانی نشست

کار تو از یار مکمل شود مشکلت از هم نفسان(1) حل شود

عیار راز خود را بیان می کند

پس اول جوان را به جهت اخفا آن سوگند داد و بعد از مبالغه ی بسیار و تأکید بی شمار، سرّ خود را با او در میان نهاد و گفت: شنوده ام که در این نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوان مردی می زند و دعوی احسان و مردم نوازی می کند. شاه یمن را ازو دغدغه ای در دل و خدشه ای(2) در خاطر هست و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری می گذرد و درین ولا(3) سلطان ولایت یمن مرا طلبیده، وعده ی مال و متاع فراوان فرموده، به شرط آن که حاتم را پیدا کرده، به قتل آورم و سر او را به تحفه، نزدیک ملک برم، و من به ضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام، نه حاتم را می شناسم و نه منزل او راه می برم، از درویش نوازی و فقیرپروری تو عجیب و غریب نباشد که حاتم را به من بنمایی و در قتل او شرط مددکاری به جای آری تا من از عهده ی عهدی که کرده ام بیرون آمده باشم و به دولت تو از مواعید(4) شاه یمن بهره مند شده به مرادی رسم. چون این سخنان را حاتم استماع نمود، بیت:

بخندید و گفتا که حاتم منم سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

ص: 141

1- (1) هم نفس: رفیق، هم کلام.

2- (2) خدشه: خراش.

3- (3) ولا: نزدیکی ایام.

4- (4) مواعید (جمع) میعاد: وعده گاه.

ای مهمان برخیز و پیش از آن که متعلقان(1) من خبردار گردند، سر من بردار و سر خود بگیر تا مقصود شاه یمن محصل و مراد تو نیز میسر گردد. بیت:

چو حاتم به آزاد کی سر نهاد جوان را برآمد خروش از نهاد

عیار فی الحال در پیش حاتم به زمین افتاد و بوسه بر دست و پای او می داد و می گفت: مثنوی:

اگر من گلی بر وجودت زخم نه مردم اگر دم ز مردان زخم

دو چشمش ببوسید و در بر گرفت و ز آن جا طریق یمن برگرفت

حاتم اسباب راه او از زاد و راحله(2) تهیه نموده، او را روانه کرد. عیارپیشه بعد از قطع راه پیش پادشاه آمد و صورت حال به عرض رسانید. ملک یمن از روی کرم طبیعی منصف شد و از راه آزادگی و جوان مردی معترف گشت که کرمی در این مرتبه حدّ هیچ کس را از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مثابه،(3) مقدور هیچ یک از آدمیان نی. بیت:

هست جوان مرد در صد هزار کار چو با جان فتد آن جاست کار

دست راست حاتم سالم مانده

در کتاب جواهرالاماره آورده که چون حاتم وفات کرد، او را دفن کردند. قصا را قبر او در محلی واقع شده که ممر(4) سیلی بود، وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید، سیلی هایل(5)

ص: 142

1- (1) متعلقان: وابستگان.

2- (2) راحله: حیوان بارکش یا سواری.

3- (3) مثابه: اندازه، درجه، منزلت.

4- (4) ممر: محل گذر.

5- (5) هایل: ترسناک.

بیامد، نزدیک بود که قبر حاتم را ویران کند. پسرش خواست که تا قالب او را به موضع دیگر برد که از این آفت ایمن باشد، چون سر تربت او باز کردند، دیدند که همه اعضا و اجزای او از هم فرو ریخته آلا دست راست او که به هیچ نوع تغییری نداشت. مردم ازین حال متعجب شدند و از چنان صورتی شگفت ماندند. پیری صاحب دل در میان نظاره گیان(1) بود گفت: ای مردمان! ازین معنی متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست، عطای بسیار به ساتلان کرده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم به سلامت مانده است، پس هرگاه دست کافر بت پرست به واسطه ی عطا و احسان با خلق از خلل ریختن سالم می ماند، نه عجب که تن مؤمن خداپرست به وسیله سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن گردد، چه حصول دولت جاودان به تمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است. بیت:

دولتیان رخ ز جهان تافتند دولت باقی ز کرم یافتند

پیرایه سلطنت در عزّت و آن در خوار داشتن زر است

و از حکیمی پرسیدند که: پیرایه ی سلطنت چیست؟ گفت: در عزّت زیستن. گفت: عزت را چگونه توان نگاه داشت؟ گفت: به خوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است، همه کس او را عزیز و مکرم دارند، هر که زر را عزیز و مکرم دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند. بیت:

مال از بهر آن به کار آید تا ز بهر تنت سپر گردد

هر که تن را فدای مال کند مال و تن عرصه ی خطر گردد

هر کریمی که خوار دارد زر هر زمانی عزیزتر گردد

زر بده آبروی حاصل کن خاک تا در کف تو زر گردد

ص: 143

والحمدلله تعالی که آئین سخاوت و مرّوت، و قوانین احسان و فتوّت، (1) حضرت شاه زاده ی عالم، مظهر انوار لطف و کرم، مهر (2) سپهر (3) سلطنت و جهان بانی، (4) شاه بارگاه ابهت و کیئی ستانی، دارای (5) جهان آرای، عدو بند، کشورگشائی.

معین الملک و الدوله ابوالمحسن (6) که جود او چو ابر نوبهاری عالمی را تازه می سازد

زانعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد

نامه ی جود حاتم طی دفتر سخاوت معن بن زانده (7) را رقم محو برکشیده. قطعه:

کیخسرو (8) زمان و فریدون (9) روزگار هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود

عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک جودت پناه سائل و دستت پناه جود

ص: 144

1- (1) فتوّت: جوانمردی.

2- (2) مهر (به کسر میم): خورشید.

3- (3) سپهر (به کسر اول و دوم): آسمان.

4- (4) جهانبان: نگهبان جهان، نگهدارنده عالم.

5- (5) دارا: داریوش.

6- (6) ابوالمحسن: منظور محسن فرزند شاه سلطان حسین بایقرا می باشد که این کتاب را به نام وی نگاشته است.

7- (7) معن بن زانده: بن عبدالله شیبانی، مکتبی به ابوالولید متوفی به سال 151 ه. ق از بخشدگان معروف عرب و یکی از فصحای عرب بود، در بخشدگی

- چون حاتم طایی بدو مثل می زنند، عصر اموی و عباسی را درک کرد. الخ ر. ک - لغتنامه دهخدا، ج 14، ص 21188.

8- (8) کیخسرو: سومین پادشاه از سلسله پادشاهی کیانیان، پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب.

9- (9) فریدون: یکی از پادشاهان سلسله پیشدادی به شمار رفته.

حق سبحانه و تعالی منشور احسان شامل او را به تویع: وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ 1 موشح دارد، و نشان انعام کاملش به طغرای وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ 2 موقع (1) و مزین گرداناد.

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

اشاره

1. عن معاوية بن عمار، عن ابي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: ان في السماء ملكين موكلين بالعباد، فمن تواضع لقد رفعا و من تكبر وضعاه. (2) معاوية بن عمار می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: در آسمان دو فرشته گماشته شده اند به بندگان پس هر کس فروتنی کند (مقام) او را بالا می برند، و هر کس کبر بورزد (مقام و مرتبه) او را پایین آورند.

2. عن ابي عبدالله عليه السلام قال: فيما اوحى الله عزوجل إلى داود عليه السلام يا داود! كما ان اقرب الناس من الله المتواضعون، كذلك ابعد الناس من الله المتكبرون. (3) حضرت صادق علیه السلام فرمود: از جمله مطالبی که به داود علیه السلام وحی شد؛ اینکه ای داود! همانگونه که نزدیک ترین کس به (رحمت) خدا فروتنان اند همانگونه دورترین شخص از رحمت خدا کبرورزان اند. [

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده که من تواضع لله، رفعه الله. (4) یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای تعالی، خدا او را بردارد و درجه ی او را بلند گرداند: بیت:

ص: 145

1- (3) موقع: امضا شده.

2- (4) کافی، ج 2، ص 122، ح 2.

3- (5) همان، ص 123، ح 11.

4- (6) وسائل الشیعه، ج 15، ص 277، ح 1.

تواضع تو را از جمندی دهد ز روی شرف سربلندی دهد

وصیت نصر بن احمد سامانی به پسر خود

نصر بن احمد (1) از ملوک سامانیه، پسر خود را وصیت کرد که: ای فرزند دلبندا! اگر می خواهی مملکتی که ما به مشقت بسیار به دست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم سال ها بر تو بماند، بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و به لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الأحوال (2) است. تکیه بر دوام ملک و قیام حکم، بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند، مر دل های مردمان را و هر که صید یکی از این دو دام شد، هرگز روی رهایی ندارد گویا اشارت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله درین باب عبارت که سید القوم خادمهم (3) بدین معنی است که هرگاه کسی را به خدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد، پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو سید (4) او شوی. مثنوی:

تواضع می دهد از روشنائی بسی بیگانگان را آشنایی

تواضع هر که دارد سرفراز است به روی او در اقبال (5) باز است

تواضع آن است که کسی مقدار خود را از مقدار دیگران کم تر بیند، پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده، دیگران را عزیز و محترم سازد و از این معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد.

ص: 146

1- (1) نصر بن احمد (جل - 261 ه. ق خلع 275).

2- (2) منقلب الاحوال: دارای حالت های دگرگون پذیر.

3- (3) آقا و سرور گروه خدمتگزار ایشان است، نهج الفصاحه، ج 2، ص 372، ش 1753.

4- (4) سید: آقا، سرور.

5- (5) اقبال: خوش بختی.

فاما آنکه فی نفس الامر (1) بزرگ قدر و عالی مرتبه است، او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه نباهت (2) و شوکت او نزد خالق و خلائق می افزاید: بیت:

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

و از این جا معلوم می شود که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطان (3) است و غرض ایشان از آن، پوشیدن نقصان خویش. اما به حقیقت قبایح خود را ظاهر می گردانند. چه کبر آدمی را خوار و بی مقدار می سازد. شعر:

تا توانی به گرد کبر مگرد متکبر بری (4) ز کبر نخورد

گر تویی کبر و بی ریا باشی خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا نماید و از اهل دولت زیباتر، زیرا که پیرایه ی بزرگی تواضع است.

آمدن ابن سماک به مجلس هارون

آورده اند که: ابن سماک (5) به مجلس هارون الرشید (6) آمد، هارون از برای او برخاست و تعظیم کرد. ابن سماک گفت: ای خلیفه! تواضع تو در پادشاهی بزرگ تر است از پادشاهی

ص: 147

1- (1) فی نفس الأمر: در واقع.

2- (2) نباهت: دانایی، بینایی.

3- (3) ساقطان: فرومایگان، ناکسان.

4- (4) بر: میوه.

5- (5) ابن سماک: محمد بن صبح یا صبیح عجلی کوفی، قاضی عابد، زاهد متقی، حافظ قرآن واعظ خوش بیان (متوفی 183 ه. ق.). ر. ک: ریحانه الأدب، ج 7، ص 571.

6- (6) هارون الرشید: پنجمین و مشهورترین خلیفه عباسی عراق (و 149 ه. ق، جل - 170 ه. ق ف 193).

تو. هارون گفت: سخنی نیکوگفتی، زیادت کن. گفت: هر که او را حق سبحانه و تعالی مال و جمال و بزرگی دهد و او به مال با بندگان حق سبحانه و تعالی مواسات و احسان کند و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی تواضع نماید، حق تعالی او را از مخلصان مقرب نویسد. هارون دوات و قلم طلبید و به دست خود این سخنان را بنوشت و آن نوشتن نیز از علامت تواضع خلیفه بود. مثنوی:

زیرکان آزموده اند بسی بر تواضع زیان نکرد کسی

از تواضع بلند گردد نام و ز تواضع رسیده اند به کام

متواضع بزرگوار بود مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام درباره اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد.

حکایت محمد بن حسن شیبانی

امام محمد بن حسن شیبانی رحمه الله نزدیک رشید آمد، رشید او را تعظیم بسیار کرد چنان چه بر پای خاست و او را بر جای خود بنشانند و چون برخاست، چند قدم به رسم مشایعت با وی برفت. یکی از جمله خواص او گفت: با چنین تواضع که خلیفه نمود، مهابت (1) خلافت نمی ماند. رشید جواب داد: مهابتی که از تواضع زایل شود، نابودن او اولی تر و قدری که به احترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر. بیت:

قدری که به تعظیم کسان کاسته گردد مردی به چنان قدری کی آراسته گردد

ص: 148

1- (1) مهابت: بزرگی و شکوه.

آورده اندکه: اسماعیل سامانی(1) که پادشاه خراسان و سلطانی بس به سامان بود، روزی عالمی به مهمی نزد وی آمد، او را تعظیم بسیار نمود و چون می رفت، هفت گام از عقب او برفت. شبانه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در واقعه دید که با او می گوید که: ای اسماعیل! یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی، من از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواستم تا تو را در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی، دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در حق تو مستجاب شد.

و یکی از علامات تواضع، میل کردن است به صحبت صالحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را به صورت علمای ربانی و مشایخ حقانی به خلق نمایند(2) و به طمع حطام(3) فانی، سخنان حق را به زیور خوشامد بیارایند، بلکه به صحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد و به کسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند.

حکایت عبدالله طاهر حاکم خراسان

آورده اندکه: چون عبدالله طاهر(4) به حکومت خراسان آمده، در نیشابور نزول فرمود، اعیان و اشراف به سلام وی آمدند. بعد از یک هفته فرمود که هیچ کس مانده باشد در این شهر که بر ما سلام نگفته و نپرسیده؟ گفتند: هر که در این شهر اسمی و رسمی دارد شما را پرسیده و به مجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و

ص: 149

-
- 1- (1) اسماعیل فرزند احمد (جل - 279 ه. ق - 297).
 - 2- (2) نمایند؛ از نمایانندن: نشان دادن، آشکار کردن.
 - 3- (3) حطام (به ضم حاء): مال ناچیز دنیا.
 - 4- (4) عبدالله بن طاهر ذوالیمینین، سومین از امرای طاهری خراسان (جل - 213 ه. ق 230 ه. ق). وی نیشابور را پایتخت قرار داد و در آبادانی آن کوشید، خوارج را دفع کرد. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 1147.

دیده از مشاهده بر روی این و آن بسته اند و از غوغای خلق باز رسته اند و به معتکفان ذکر حق پیوسته اند. مثنوی:

معتکفان حرم کبریا شسته ز دل صورت کبر و ریا

دیده نه و کون مکان در نظر بال نه و هر دو جهان زیر پر

ملک نه و نوبت شاهی زده تخت در ایوان آلهی زده

عبدالله پرسید که: این دو تن کیانند؟ گفتند: احمد حَرْب(1) و محمد اسلم طوسی(2) که علماء ربّانی اند و به درگاه سلاطین و امرا تردد نمی نمایند. گفت: اگر ایشان به سلام ما نیامده اند، ما به سلام ایشان برویم. پس سوار شد و به نزدیک احمد رفت. یکی پیش دوید که عبدالله طاهر می آید، احمد را مجال فرار نشد و عبدالله به خانه وی درون رفت. احمد بر پای خاست و زمانی سر در پیش افکند و بایستاد و عبدالله نیز ایستاده بود. احمد سر بر آورد و درو نگریست و گفت: ای پسر طاهر! شنوده بودم که مردی نیکوروی و خوش منظری، حال آن که می نگرم از آن خوب تری که خبر داده بودند. اکنون این روی نیکورا به نافرمانی خدای زشت مگردان و چنین رخساره ای را هیمه ی آتش دوزخ مساز. این بگفت و روی به قبله آورد و به نماز در پیوست. عبدالله گریان گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت، محمد او را بار نداد و هر چند سعی کرد، سود نداشت. گفتند: صبر باید کرد تا روز آدینه که وی به نماز از خانه بیرون آید، شاید ملاقات واقع شود و عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچه ی وی بایستاد. شیخ به نماز بیرون آمد و چون دید که سواران ایستاده اند، همان جا توقف نمود. عبدالله از مرکب فرود آمده، پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد. محمد پرسید که: چه کسی و چه کار داری؟ گفت: عبدالله طاهر، به زیارت تو آمده ام. شیخ گفت: حاشا تو را با من چه کار است و مرا با تو چه گفتار؟ پس روی

ص:150

1- (1) ر. ک: تذکره الأولیاء، ج 1، ص 218.

2- (2) ر. ک: همان، ص 215.

به دیوار آورد و در وی ننگریست. عبدالله پیش وی آمد و روی بر خاک قدم وی نهاد و مناجات می کرد که الهی! این مرد به رضای تو مرا که بنده ای بدم، دشمن می دارد و من به رضای تو او را که بنده ی نیکی است دوست می دارم، به حرمت آن دشمنی و این دوستی که برای توست، که این بد را در کار آن نیک کن. هاتقی آواز داد که: سر بردار که گناه تو را در کار طاعت او کردیم و چنین گفته اند: مثنوی:

اگر چه ما بدان روزگاریم و لیکن نیکوان را دوست داریم

چه باشد گر بدان را در قیامت به نیکان بخشد از راه کرامت

رفتن سلطانی به دیدن درویشی

آورده اند که: یکی از سلاطین به دیدن درویشی رفت، آن درویش فی الحال سجده به جای آورد. وزیر پادشاه پرسید که: ای درویش! این چه سجده است؟ گفت: سجده شکر. دیگر باره سوال کرد که: برای چه شکر کردی؟ گفت: خدای را سپاس کردم برای آن که سلطان را نزد من آورد و مرا نزد او نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادت است و رفتن درویشان به درگاه شاهان معصیت، پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت، محل شکرگزاری و سپاس داری باشد. مثنوی:

اگر دم ز درویش پر سبی زنی قدم را ز رفعت به کرسی زنی

کسی کاستعانت به درویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و سیم در امانت و دیانت

اشاره

[1]. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: من خان امانه في الدنيا ولم يردّها الى اهلها، ثم ادركه الموت مات على غير ملامتي، و يلقى الله وهو عليه غضبان. (1) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که در دنیا

ص: 151

به امانتی خیانت کند و آن را به صاحبش برنگرداند تا مرگش فرارسد، بر غیر دین من مرده است، و خدا را دیدار می کند در حالی که بر وی خشمگین است.

2. عن الامام اميرالمؤمنين عليه السلام: افضل الايمان الأمانة، اقبح الأخلاق الخيانه. (1) برترین اخلاق امانتداری است، زشت ترین اخلاق خیانتکاری است.

3. عن علي عليه السلام: الصدق أقوى دعائم الايمان. (2) حضرت علی علیه السلام فرمود: راستی و صداقت نیرومندترین پایه ایمان است. [

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که: امانت؛ رکنی است اعظم از خصال حمیده، و دیانت؛ اصلی محکم از اخلاق پسندیده. بنیاد ایمان به امانت تمام گردد که فرموده:

«لا إيمان لمن لا امانه له» (3) و قاعده ی شرع به حفظ قواعد دیانت نظام پذیرد. مثنوی:

شرع که بنیاد صیانت نهاد قاعده ی دین به دیانت نهاد

در دلت ار میل امانت بود از شر دوزخ امانت بود

هر کرداری و گفتاری که در آن نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن را تأمل کنی، حدی به امانت دارد و حدی به خیانت. چون کسی در آن امانت نگاه ندارد، خیانت کرده باشد و هر چه خدای تعالی به بنده داده، امانت است که در آن خیانت روا نیست. مثلاً دیده؛ امانتی است که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی است که بدان سخنان حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع به خلق خدا رسانند و علی هذا چون کسی دیده به نظر حرام بگشاید و گوش بر استماع اقوال

ص: 152

1- (1) همان، ص 214، ح 1488.

2- (2) تصنیف غررالحکم، ص 219، ش 4310.

3- (3) همان، ص 251، ش 5235. کسی که امانتدار نیست ایمان ندارد (یعنی کسی که در مال، آبرو، ناموس مردم خیانت می کند ایمان ندارد).

ناپسندیده نهد و به زبان بهتان و دروغ گوید و دست به آزار مسلمانان دراز کند، هر آینه در امانت الهی خیانت نموده باشد و سخن ربّانی را نشنوده که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ . 1 مثنوی:

ای شده ز ایمان و امانت بری دین تو فارغ ز دیانت گری

ترس نداری که فنائیت هست شرم نداری که خدائیت هست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانت ها، حفظ امانتی دیگر لازم است.

یعنی ملاحظه ی احوال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا(1) اند و اگر در محافظت ایشان تقصیری رود، خیانت به ارکان امانت راه یابد.

حکما گفته اند که: اگر پادشاهی، عاملی ظالم را به عمل فرستد و مهم رعیت به جباری(2) ستمکار حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمکاره را بر ضعفها و عجزه مستولی ساختن، چنان باشد که شبانی گوسفندان به گرگ دادن. مثنوی:

ستمکاره گرگیست با دار و گیر رعیت همه گوسفندی حقیر

چو بسپردی این گوسفندان به گرگ فتادند اندر بلای بزرگ

و دیگر، ملاحظه ی دیانت لازم است(3) و دیانت؛ محافظت امانتی است که میان بنده و خدای باشد و کسی بدان اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت، موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست. بیت:

ص: 153

1- (2) خالق البرایا: آفریننده مخلوقات.

2- (3) جبار (به تشدید با): یکی از صفات خدای متعال. قاهر، مسلط، متکبر.

3- (4) حضرت علی فرمود: الدین حُبُور، الدین افضل مطلوب: دین شادمانی است، دین برترین مطلوب (و خواسته انسان) است. تصنیف غرر الحکم، ص 84، ش 1371 و 1373.

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ بی دیانت را نه دنیا بر مراد است و نه دین

و همیشه مردم متدین، مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم.

داستان انوشیروان و همسایه کریمش

آورده اند که: در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت(1) عدالت نیفراخته بود و از اشتغال به عیش و عشرت به کار رعیت نپرداخته، در همسایگی او مردی بود به کرم مشهور و به رعایت میهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور: بیت:

به احسانش فقیران شاد گشته ز بند احتیاج آزاد گشته

پیوسته خوان انعام(2) بگستردی و خاص و عام را به مهمانی آوردی، چون آوازه ی او به مردی برآمد وصیت او به جوان مردی در افواه و السنه افتاد، نوشیروان جهت امتحان، لباس بازرگانان پوشیده، به خانه ی او رفت و میزبان او را نشناخته، چنان چه عادت او بود، طریق به تکلف نگاه داشت و از دقایق مرّوت و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صّفه ای(3) آورد که پنجره ی او در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاک ها می نمود، آن جا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان در تعجب شد. در آخر مجلس گفت: ای خواجه! من مرد بازرگانم و به آوازه ی فتوت و جوان مردی تو، ترا تصدیع(4) داده ام، آن چه درباره تو از کرم و احسان شنیده بودم، مصرع:

چون بدیدم هزار چندانی

اکنون می روم بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب

ص:154

1- (1) رایت: درفش، پرچم.

2- (2) سفره بخشش.

3- (3) صّفه: دیوان، شاه نشین.

4- (4) تصدیع: دردسر.

نمایم. میزبان گفت: ای خواجه! به دولت تو همه اسباب مهیاست، چون پرده ی حشمت(1) از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد، مرا میل انگور تازه است، اگر شما را به باغی برند یا برای شما به رسم تبرک بیاورند، قدری برای من بفرست. نوشیروان گفت: در باغ تو انگور بسیار دیدم، چرا از آن نخوری؟ گفت: ای خواجه! پادشاه ما مردی ظالم و غافل است و غافل، پروای رعیت ندارد و انگورهای مردم رسیده، کسی تعیین نمی کند که حرز(2) گیرد، مردم دیگر بی ملاحظه حرز انگور می خورند و من محروم، جهت آن که حق او درین باغ است و هنوز حرز نکرده اند. اگر انگور خورم، خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بی دیانتی حرام است. چون غوره پدید آید، در باغ ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده ای در آن جا رود تا وقتی که پادشاه عشر(3) خود بگیرد، آن گاه دست به انگور کنم. نوشیروان که این حکایت بشنید، بگریست و گفت: آن پادشاه ظالم و غافل منم و به سبب دیانت تو، از خواب غفلت بیدار گشتم. پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت. قطعه:

از دیانت کار می یابد نظام وز امانت مرد کامل می شود

بی تکلف از تدین خلق را دولت دارین حاصل می شود

داستان امیر بلخ و کشاورز پیر

آورده اند که: پسر امیر بلخ روزی به تماشا بیرون آمده بود، گذرش بر دیوار پستی افتاد، نگاه کرد، پیری دید زتاری(4) بر میان بسته و بیلی در دست گرفته، درخت می نشاند.

ص: 155

1- (1) حشمت: شرم و حیا.

2- (2) حرز (به کسر حاء): نصیب، بهره.

3- (3) عشر: ده یک.

4- (4) زتار (به ضم را و تشدید نون): رشته ای که کشیشان به کمر خود می بندند، نوار یا گردنبندی که نصارا - با صلیب کوچکی - به گردن خود آویزان می کنند.

امیرزاده، جوان مغروری بود، گفت: ای پیر! درختی که از میوه‌ی آن نخواهی خورد، چرا می‌نشانی؟ پیر گفت: دیگران کاشتند، ما خوردیم، ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند، شاید ما نیز بخوریم. امیرزاده مبالغه(1) نمود حتی به طلاق سوگند خورد که تو از میوه‌ی این باغ نخواهی خورد. این بگفت و مرکب براند. پیر پرسید که: این چه کسی بود؟ گفتند: پسر امیر بلخ. بعد از مدتی امیرزاده به تماشا سوار شده با کوبه‌ی خود می‌راند، به باغی رسید به غایت دل‌گشا و روضه‌ای دید بسیار خوش‌هوا: مثنوی:

درختانش همه بالا کشیده بریشان میوه‌های خوش رسیده

ز بالای درختان سرفراز نواخوان گشته مرغان خوش آواز

امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد، عنان باز کشیده، از مرکب پیاده گشت و در باغ درآمد. پیری دید زتاریند که در آن باغ می‌گشت. پیر چون امیرزاده را دید، شناخت و امیرزاده نیز پیر را ندانست. پیر طبقی از میوه‌های لطیف چیده پیش آورد. امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای خوردن، قدری به دست پیر داد که در تناول با ما اتفاق نماید. پیر میوه را به دست یکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت: مرا از این میوه نشاید خوردن. امیرزاده گفت که: چرا ازین نخوری؟ گفت: به جهت آن که وقتی که من این درختان را می‌نشاندم، پسر امیر بلخ بدین جا رسید و مرا در نشانیدن درخت توییح(2) کرد که عمری گذرانیده و به لب‌گور رسیده‌ای، چه امل و امید دور دراز داری که در این سنّ درختی که چند سال دیگر میوه خواهد آورد، می‌کاری؟ من جواب سخن او را گفتم، او به طلاق سوگند خورد که: تو از میوه‌ی این باغ نخواهی خورد. من از حرمت آن که شاید زنده و کدخدا بوده، میوه‌ی این باغ نمی‌خورم تا طلاق واقع نشود و من از عهده‌ی دیانت بیرون آمده باشم. جوان گفت: ای پیر! آن امیرزاده منم و آن سوگند، من خورده بودم. از

ص: 156

1- (1) مبالغه: اصرار.

2- (2) توییح: سرزنش.

بهر این دیانت که ورزیدی، وزارت خود را به تو تفویض (1) کردم و در هیچ مهمی بی مشاورت تو شروع ننمایم. پیر زمانی سر در پیش انداخت و تأملی کرد، پس از آن سر برآورد و گفت: قبول کردم اما پادشاه مسلمان وزیر گبر (2) روا نباشد، بس زتار برید و کلمه شهادت بر زبان رانده به برکت دیانت به دولت اسلام رسید و مرتبه ی عالی و منصبی بزرگ یافت. بیت:

گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب با تو گفتم گفتمی، و الله اعلم بالصواب (3)

باب بیست و چهارم در وفا به عهد

اشاره

1. عن امیرالمؤمنین علیه السلام: الکریم اذا وعد وفی، و اذا توعد عفی. (4) امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: (انسان) بزرگوار هرگاه وعده بدهد به وعده خود وفا می کند، و هرگاه تهدید کند می بخشد.

2. عنبسه بن مصعب قال: سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول: ثلاث لم یجعل الله لأحد من الناس فیهن رخصه: برّ الوالدین - برّین کانا او فا جرین. و وفاء بالعهد للبرّ و الفاجر. و اداء الأمانه إلى البرّ و الفاجر. (5) عنبسه می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: سه چیز است که خداوند به هیچ کس اجازه مخالفت در آنها را نداده است: نیکی به پدر و مادر از خوبان باشند یا بدان، و وفاء به عهد و پیمان نسبت به آدم خوب و بد، و برگرداندن امانت به صاحب امانت خوب باشد یا بد.

ص: 157

1- (1) تفویض: واگذار.

2- (2) گبر (به فتح گاف و سکون با): زردشتی، پیروز زردشت.

3- (3) خداوند حقیقت را بهتر می داند.

4- (4) تصنیف غرر الحکم، ص 252، ش 5269.

5- (5) خصال صدوق، ص 155، ح 129.

وفاکارِ جوان مردان صاحب کمال است و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال، رخساره ی هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد، مرغ دل هیچ کس گردن از رشته دام محبت او برنتابد. حق سبحانه و تعالی فرمود که: **الآیة یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ؛ 1** (ای مؤمنان وفا کنید به عهدهایی که با یکدیگر می بندید).

و جای دیگر می گوید که: **وَ أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ؛ 2** (وفا کنید به عهد من، [یعنی: عهدی که با من بستید] تا وفا کنم به عهد شما [یعنی: خدای جزای خیر در عوض آن به شما دهد]).

و در حدیث آمده که:

«لا دین لمن لا عهد له؛ **(1)** کمال دین داری نیست کسی را که را رعایت عهد نکند». بیت:

نیست بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن

حضرت اسماعیل صادق الوعد

روزی اسمعیل علی نبینا و علیه السلام با دوستی همراه افتاده، می رفتند تا به در خانه ی آن دوست رسیدند. اسماعیل علیه السلام را گفت: من همراهی ترا دوست می دارم، وعده کن با من که در این موضع بنشینم تا من به خانه درون روم و مهمی دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم و اسماعیل علیه السلام وعده کرده و آن جا بنشست. آن مرد به خانه درآمد، او را مهم کلی روی نمود، وعده ی خود و اسماعیل علیه السلام را فراموش کرد، و در خانه به کار خود مشغول شد و خانه ی او راهی دیگر داشت، از آن جا بیرون رفت. بعد از سه روز بدان موضع باز آمد، اسماعیل علیه السلام را بر در خانه ی خود نشسته دید، گفت: ای ثمره ی شجره ی خلت **(2)** و

ص: 158

1- (3) عن رسول الله صلی الله علیه و آله، سفینه البحار، ج 6، ص 565.

2- (4) خلت (به ضم خا و فتح لام مشدد): دوستی. فرزند ابراهیم خلیل الرحمن.

ای پسر پدر ملت! این جا چه نشسته ای؟ گفت: از آن وقت که به وعده ای مرا این جا نشانده ای نشسته ام و دیده ی انتظار بر راه معاودت تو نهاده ام. گفت: چون من نیامدم تو چرا نرفتی؟ گفت: وعده کرده بودم، روا ندانستم که خلاف وعده کنم و اگر مدت ها نیامدی، من این جا می نشستم و از سر این کوی نمی رفتم. لاجرم حق سبحانه و تعالی در (کلام) خود او را بدین نوع صفت (اشارت) کرد که الْآيَةُ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ؛ I (او پیغمبر راست وعده درست عهد [بود]). بیت:

از عهده ی عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

آن را منگر که ذوفنون آید مرد در عهد وفا نگر که چون آید مرد

و بعد از آن که وفا به عهد خلق پسندیده است هر آینه به عهد خدای پسندیده تر باشد.

داستان عهد بستن خواجه ی بیمار

در حکایات الصالحین آمده که: خواجه ای غلامی پارسا و خداترس داشت، ناگاه این مرد بیمار شد، عهد کرد با خدای تعالی که: اگر ازین بیماری شفا یابم، این غلام را آزاد کنم. حق سبحانه و تعالی او را شفا داد. خواجه دل در غلام بسته بود، او را آزاد نکرد. دیگر باره بیمار شد، غلام را گفت: برو طبیب را بیار تا مرا علاج کند. غلام بیرون رفت و درآمد. خواجه گفت: طبیب کو؟ گفت: طبیب می گوید که: او مخالفت من می کند، بدان چه می گوید وفا نمی کند، من او را علاج نمی کنم. خواجه متنبه شد و گفت: ای غلام! طبیب را بگوی که از مخالفت برگشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد از این؛ مصرع:

اگرم سر برود از سر پیمان نروم

ص: 159

غلام گفت: ای خواجه! طبیب می گوید که: اگر تو صفت وفا پیش آری، ما نیز شربت شفا ارزانی داریم. خواجه غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت.
بیت:

اگر به عهد محبت وفا کنی با خلق ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو

عهد پادشاه

آورده اند که: پادشاهی را مهمی صعب (1) پیش آمد، عهد فرمود که: اگر خدای مهم مرا به دل خواه من بسازد، هر نقدی که در خزانه دارم به فقرا و مساکین قسمت نمایم. حق سبحانه و تعالی به زودی و خوبی مهم او کفایت کرد. پادشاه خواست که به عهد خود وفا کند، خازن را طلبیده، فرموده تا نقود خزانه را حساب کند. بعد از حساب، مبلغ کلی برآمد. امرا و ارکان دولت گفتند: ای ملک! این مقدار مال به درویشان نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا (2) بمانند. پادشاه گفت: من عهد کرده ام که این همه مال به اهل استحقاق رسانم. علما فتوایی نوشتند که ملازمان ملوک نیز به حکم وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا³ از جمله ی اهل استحقاق اند ملک در این قضیه متحیر شد و بر غرغه نشسته بود، ناگاه دیوانه ای در گذر آمد، پادشاه فرمود که: آن دیوانه را آواز کنید تا در این باب با او مشاورت کنیم. دیوانه را آواز دادند ملک گفت: ای دیوانه! من شرطی و عهدی با خدای عزوجل بسته بودم که چون مهم من بسازد هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم، این زمان، مهم من کفایت شد، مال و نقد بسیار است، امرا به انفاق آن همه راضی نمی شوند و علما سپاهیان را استحقاق آن ثابت می کنند، تو چه می گویی؟ دیوانه گفت: ای ملک! در آن وقت که این عهد و نذر که می گفتمی مال به درویشان دهم، سپاهیان در ضمیر (3) تو می گذشتند؟ گفت: نی، همین گدایان و محتاجان می گذشتند. گفت: پس بدین ها ده که بر خاطر گذرانیده ای.

ص: 160

1- (1) صعب: سخت و دشوار.

2- (2) برگ: توشه و آذوقه. نوا: سر و سامان، اسباب معاش.

3- (4) ضمیر: اندیشه، ذهن.

یکی از امرا گفت: ای دیوانه! مال بی حدست و سپاهی بی برگ و نوا. دیوانه روی از آن کس برتافت و گفت: ای ملک! توبه آن کسی که نذر و عهد کرده ای، دیگر کار داری یا نی؟ اگر دیگر بار با او کار خواهد بود، به عهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری، محتاج او نخواهی شد، هر چه خواهی بکن. پادشاه بگریست و همه ی اموال بر فقرا و مساکین قسمت کرد. مثنوی:

هر که را دیوانه خوانی، عاقل است هر که عاقل نیست او دیوانه است

چو محتاج خواهی شد آخر بدو متاب از وفاداری خویش رو

کسانی که فرمان روا گشته اند مکرّم ز حسن وفا گشته اند

وفاداری آئین شاهنشاهی است غم عهد خوردن زکار آگهی است

و حسن عهد از هیچ کس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین. زیرا که سخن ایشان به مسامع (1) همه کس می رسد، و احوال ایشان در هر مجامع گفته می شود و مجموع خلائق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را به پایان نرسانند، دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند.

وصایای هوشنگ

در وصایای هوشنگ مذکور است که: ای فرزند! از نقض عهد و خلاف وعده، اجتناب کن که شامت (2) آن زود به تو می رسد. بیت:

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن

و ملوک را خود از عهده ی عهد سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است.

ص: 161

1- (1) مسامع: گوش ها.

2- (2) شامت: بدفالی، بدیمنی.

آورده اند که: افراسیاب (1) در تعرف (2) احوال ظالم و تفحص (3) حالات مظلومان مبالغه ی بسیار می کرد و رنج بی حد می کشید. روزی جمعی از ندما گفتند که: در این باب بسیار مبالغه می نمایی و از خرمی و تماشا باز می مانی. گفت: وعده ی خود را خلاف نمی توانم کرد. گفتند: ما از تو هیچ وعده ی نشنودیم. گفت: پادشاهی در ذات خود وعده است و در ذمه ی پادشاه، لازم است که بدین وعده وفا کند، و وفا آن است که داد مظلومان از ظالم بستاند. هر که بدین طریقه نرود، خلاف وعده کرده باشد. مصرع:

خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت

پادشاهی از حکیمی پرسید که: مرد را کدام صفت عزیز می گرداند؟ گفت: به وعده وفا کردن و یکی از فضایل حُسن عهد، آن است که بقای جهان بدان بازبسته است، زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر، و ملوک عالم خزاین خود را بر حشم و لشکر بدان امید صرف می کنند که به هنگام خروج دشمن وفا نمایند. اگر رسم وفا برافند، بر هیچ کس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معاملات و زراعات و تجارت بسی عقود و عهود واقع است که اگر به وفا نرسد، نسق (4) و نظام جهان محو و نابود گردد، پس از طریق وفا روی بر نباید تافت و به صحبت وفاداران باید شتافت. مثنوی:

میل کسی کن که وفایت کند جان هدف تیر بلایت کند

بهر چنین دوست که جانی بود دوستی جان ز گرانی بود

ص: 162

-
- 1- (1) افراسیاب: شخص ترسناک، در داستان های ایرانی نام پادشاه توران که مدت ها با ایران مشغول جنگ بود، و در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد.
 - 2- (2) تعرف: شناسایی.
 - 3- (3) تفحص: جستجو.
 - 4- (4) نسق (به فتح نون و سین): نظم و ترتیب.

جان که ازو به به جهان یار نیست هیچ نیرزد چو وفادار نیست

یار توان یافت به گیتی بسی لیک وفادار نیایی کسی

صحبت آن کس که به صدق و صفاست دامن او گیر که اهل وفاست

وفاداری ابراهیم حاجب

در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که: در آن وقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید، محمد طاهر (1) که حاکم نیشابور بود، با او یاغی شد و شهر را محاصره کرد. ارکان دولت محمد طاهر همه به پنهانی کتابت ها نوشتند و به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری، مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد. چون یعقوب نیشابور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود درآورد، ابراهیم حاجب را طلبید و گفت: چگونه بود که همه یاران تو به ما کتابت ها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی؟ ابراهیم گفت: ای ملک مرا با تو سابقه ی معرفتی نبود که به تجدید آن عهد کردمی و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را به شکستن عهد و پیمان برطرف نهادمی. بیت:

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم و چو سازند جدا چون قلمم بند ز بند

یعقوب گفت که: تو لایق آنی که تربیت کنند و مستحق آنی که مهم ترا تمشیت (2) دهند. آفرین باد بر وفاداران

ص: 163

-
- 1- (1) محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر، آخرین امیر طاهری است که از سال 248 تا 259 سلطنت کرد، و در این سال به دست یعقوب لیث صفاری دستگیر و زندانی شد، و قلمرو حکومت او ضمیمه سلطنت یعقوب گردید.
 - 2- (2) تمشیت: راه بردن، به راه انداختن.

پس او را از جمله مردم به قبول و اقبال اختصاص داد و آن ها را که به نفاق، جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند، به انواع عقوبات و تعذیبات عرضه تلف ساخت. شعر:

کسی که حق نشناسد، ازو امید بُر کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند

زحسن عهد به عالم اگر علم گردی لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق

اشاره

1. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: اياكم والكذب، فانّ الكذب يهدى الى الفجور، و الفجور يهدى الى النار. حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: بپرهیزید از دروغگویی، زیرا دروغ به فسق و فجور دعوت می کند و فسق و فجور به آتش (دوزخ).

2. قال الصادق عليه السلام: الكذب مذموم الا في أمرين: دفع شرّ الظلمه و اصلاح ذات البين. (1) حضرت صادق عليه السلام فرمود: دروغ نکوهش شده جز در دو چیز: دفع شرّ ستمگران و ایجاد صلح بین دو شخص.

3. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: عليكم بالصدق، فإنّه باب من ابواب الجنه. (2) رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده: بر شما باد به راستگویی، زیرا که راستی دری از درهای بهشت است.

صدق راست گویی و راست کاری است، و راستی سبب ایمنی و رستگاری باشد. قطعه:

راستان رسته اند روز شمار (3) جهد کن تا از آن شمار شوی

ص: 164

1- (1) جامع الاخبار، ص 148.

2- (2) میزان الحکمه، ج 2، ص 1572.

3- (3) روزشمار: مقصود روز حساب و قیامت است.

اندرین رسته(1) راست کاری کن تا در آن رسته رستگار شوی

و بزرگان گفته اند: سخن از آن فراخ تر است که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن سخن بوی برخوردار می دهد، نفس ناطقه(2) را دسته ی خاری به دروغ بر بستن نشاید. شعر:

زبان پاک را حیفت بسیار که از لوٹ دروغ آلوده سازی

اگر پا بر نداری از ره صدق سر از گردون گردان بر فرازی

سخن یکی از بزرگان دین

یکی از بزرگان دین فرموده که: بر تقدیری که دروغ گفتن را خوف عقاب، و راستی را امید ثواب نبودی، بایستی که عاقل از دروغ احتراز کردی و به جانب راستی میل نمودی، از آن که دروغ، مرد را خوار و بی مقدار گرداند. بیت:

از کجی افتی به کم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی

وصیت مسترشد به فرزند خود

آورده اند که: مسترشد(3) خلیفه، در وصیت نامه ای به پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو بترسند، باید که دروغ نگوئی که مردم دروغ گوی بی مهابت بوند و اگر چه

ص:165

1- (1) رسته: گروه.

2- (2) نفس ناطقه: نفس را سه مرتبه است، و مرتبت کمال آن را نفس ناطقه گویند، روح، جان، قلب.

3- (3) مسترشد بالله: ابومنصور فضل بن المستظهر بالله عباسی، بیست و نهمین خلیفه عباسی، (و 485 ه. ق، مقتول 529 ه. ق) در سال 512 پس از مرگ پدرش با وی بیعت کردند، اواخر عهد خلافتش سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی در همدان قیام کرد و خلیفه با سپاهی به جنگ او

هزار شمشیر برای محافظت ایشان در گرد ایشان باشد، یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه ی دولت کسی می زنند، و شمشیر زبانش جواهر صدق ندارد در نظر مردمان هیچ شکوهی نیارد. مثنوی:

تو در کار خود راستی بر به کار که هم رسته گردی و هم رستگار

بود گر چه مردم بسی کج خرام(1) به آخر شود راستان را غلام

اگر چند باشد کمان سخت گیر به آخر تواضع کند پیش تیر

راستی نجات بخش

آورده اند که: حجّاج ظالم،(2) جمعی را سیاست می کرد، چون نوبت به یکی از ایشان رسید، گفت: ای امیر! مرا مکش که حقی بر تو ثابت کرده ام. حجّاج گفت: تو را بر من چه حق است؟ گفت: فلان دشمن، ترا وقیعت(3) و غیبت می کرد و به نسبت تو سخنان فحش می گفت، من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم. حجّاج گفت: برین سخن گواهی داری؟ گفت: دارم. به اسیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع حاضر بود. آن کس گفت: آری راست می گوید، من شنودم که او آن کس را از سُبّت(4) و غیبت تو منع می کرد. حجّاج گفت: تو آن جا بودی، چرا با او مشارکت و موافقت نمودی در منع دشمن من؟

ص: 166

1- (1) خرام (به فتح خاء): رفتار.

2- (2) حجّاج: بن یوسف بن حکم ثقفی (و 41 ف 95 ه. ق).

3- (3) وقیعت: غیبت، فتنه.

4- (4) سُبّت (به ضم سین و تشدید باء): ننگ، عار، بسیار دشنام گویی.

گفت: من تو را دشمن می داشتم، بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی. حجاج گفت که هر دورا آزاد کردند؛ یکی را به سبب حق وی، و یکی را به جهت صدق وی. و این مثل در میان مردم پیدا شد: «ان کان الکذب ینجی فالصدق أنجی»: اگر دروغ کسی را می رهاند، راست از آن رهاپنده تر است. مثنوی:

راستی آن جا که علم بر زند یاری حق دست به هم بر زند

راستی خویش نهان کس نکرد بر سخن راست زیان کس نکرد

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار

چون به سخن راستی آری به جای ناصر گفتار تو باشد خدای

چنانچه کذب آب روی را می برد، مزاح و هزل (1) و طبیعت (2) و لهو و لعب سقط (3) عرض (4) است خصوصاً از ارباب اختیار که به مزاح کردن، ملازمان ایشان دلیر می شوند و او را واقعی در دل ایشان نمی ماند و ممکن که چون با کسی مزاح کنند، کینه در دل گیرد و به مرور زمان در صدد انتقام آید و از آن صورت فتنه ها زاید و در روشنائی نامه مذکور است: مثنوی:

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزین بر پای خود زنهار تیشه

اگر شاهی، برد هزل آبرویت وگر ماهی، کند چون خاک کویت

ص: 167

1- (1) هزل: شوخی، سخن غیر جدی.

2- (2) خوشی و خوش طبعی.

3- (3) سقط (به فتح سین و قاف): هر چیز بی فایده، فضیحت و رسوایی.

4- (4) عرض: آبرو.

دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار، (1) مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آن هست که به مواجهه هر چه خواهند و با هر که خواهند بگویند. پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید فرمود که شامت غیبت بسیار است و مضرت او در دنیا و آخرت بی شمار. مثنوی:

غیبت کس تا بتوانی مگوی ز آن که برد غیبت تو آبروی

گوش منه بر لب غیبت گران تا تو هم انباز (2) نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاء حاجات

اشاره

[1]. قال ابو عبد الله عليه السلام: قضاء حاجه المؤمن خیر من عتق الف رغبه و خیر من حملان ألف فرس فی سبیل الله. (3) حضرت صادق علیه السلام فرمود: بر آوردن نیاز مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار غلام و بهتر است از هزار اسب (با بار هدیه) در راه خدا.

2. عن ابی عبدالله علیه السلام قال: ما قضی مسلم لمسلم حاجه إلا ناداه الله تبارک و تعالی: علیّ ثوابک و لا ارضی لک بدون الجنه. (4) حضرت صادق فرمود: هیچ مسلمانی نیاز مسلمانی را بر آورده نکرد جز اینکه خداوند تبارک و تعالی او را صدا کند: ثواب و پاداش تو بر من است و برای تو جز بهشت خرسند نخواهم شد.

هر که خواهد که حاجت های او نزد خدای تعالی روا شود، باید که بدان چه تواند، حاجت خلق بر آورد و در حدیث آمد که حق سبحانه و تعالی یاری می دهد بنده ی خود را مادام که یاری می دهد بندگان او را. بیت:

ص: 168

1- (1) ذوی الاقتدار: قدرتمندان.

2- (2) انباز: همتا، شریک.

3- (3) کافی، ج 2، ص 193، ح 3.

4- (4) همان، ص 194، ح 7.

اگر توقع بخشایش خدا داری ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای

در اخبار وارد است که: هر که انعام ربّانی روی به وی آورد و افضال (1) سبحانی در حق او بسیار شود، کثرت احتمال (2) مئونات محتاجان و ادای حقوق فرمانندگان بر وی لازم شود، زیرا که وجوب سدّ فاقه ی (3) اهل احتیاج بر قدر نعمت است، هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد، انجاح (4) مرادات فقرا؛ و ادا کردن حاجات ضعیفا؛ بیشتر باید. پس صاحب سعادت را که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوی (5) عظمت او را در عرصه ی جهان داری و کامکاری برافراشته باشند. باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت، قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق (6) و حجاب توقف روا ندارد، و چون گل اقبال در باغ دولت شکفته می یابد و شکوفه ی مراد در چمن مملکت بر شاخسار ابهت جلوه گر می بیند، بر آوردن مرادات درماندگان را غنیمتی بزرگ شمرد، و روا کردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز شگرف شناسد. بیت:

امید خلق روا کن به مکرمت که تو نیز مقرر است که با خود امیدها داری

بده مراد فقیران به لطف تا بدهد مرادها که تو از حضرت خدا داری

ص: 169

1- (1) افضال: بخشش.

2- (2) احتمال: برداشتن.

3- (3) سدّ فاقه: بر آوردن نیاز نیازمندان و فقیران.

4- (4) انجاح: بر آوردن حاجت.

5- (5) لوی: پرچم.

6- (6) تعویق: عقب انداختن.

در حدیث آمده که شادی به دل مؤمن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است. پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را به روا کردن حاجت ایشان شادمان سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود.

اسکندر ذوالقرنین: من امروز را در حساب عمر نمی شمارم

اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچ کس بدو رفع حاجتی (1) نکرد، چون وقت برخاستن آمد، ندمای خود را گفت که: من امروز را در حساب عمر نمی شمارم. یکی از ایشان پرسید که: روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت به شب رسد و امور بر نهج مرام و مهمات به مراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد، و خزانه معمور (2) و سپاه مکمل. اگر ملک این روز را از عمر حساب نکند، پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد؟ گفت: روزی که از پادشاه راحتی به مظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد، چگونه از عمر توان شمرد؟ قطعه:

ز عمر آن قدر بیش ناید به کار که در نفع خلق خدا بگذرد

وز آن زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس و هوا بگذرد

پرش پادشاه چین از اسکندر

آورده اند که: پادشاه چین از اسکندر پرسید که: لذت سلطنت در چه چیز یافتی؟ گفت: در سه چیز: اول دشمنان را منکوب (3) و مغلوب ساختن؛ دویم دوستان و هواداران را سر برافراختن؛ سیم محتاجان را به روا کردن حاجت بنواختن (4) و غیر ازین هر لذتی که بود هیچ اعتباری ندارد. مثنوی:

ص: 170

- 1- (1) رفع حاجت: خواستن نیازمندی.
- 2- (2) معمور: آبادان.
- 3- (3) منکوب: رنج دیده، دچار نکبت شده.
- 4- (4) نواختن: نوازش کردن، دلجویی نمودن.

همین بس ز شادی و فرماندهی که از دشمنان ملک سازد تھی

دوم دوستان را بود دلنواز رعایای خود را شود کارساز

سیم حاجت مرد امیدوار برآرد نگرداندش شرمسار

بسی پادشاهان گردن فراز گذشتند ازین کارگاه معجاز

از ایشان کسی گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل

اشاره

1. عن ابی عبدالله علیه السلام قال: إن رجلاً أتى التبی صلی الله علیه و آله فقال له: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! أوصنی، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله: فهل انت مستوص إن أنا اوصیتک؟ حتی قال له ذلك ثلاثاً، و فی کلها یقول له الرجل: نعم یا رسول الله، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله: فأتی اوصیک اذا انت هممت بأمر فتدبر عاقبته، فان یک رشداً فامضه، و ان یک غیباً فانتنه عنه. (1) حضرت صادق علیه السلام فرمود: مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد: ای رسول خدا سفارشم کن (مرا موعظه کن) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر سفارشت کنم، سفارش پذیری؟ تا سه بار این سخن را فرمود، در هر بار مرد عرض می کرد آری ای رسول خدا، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: براستی ترا سفارش می کنم هرگاه خواستی کاری انجام دهی به فرجام آن بیندیش اگر هدایت است، آن را انجام بده و اگر گمراهی است از آن دست بردار.

2. عن علی علیه السلام: التأتی فی الفعل یؤمن الخطل: (2) درنگ و آرامی در کار ایمنی از پوچی و بیهودگی است.

ص: 171

1- (1) کافی، ج 8، صص 149 و 150.

2- (2) تصنیف غرر و درر، ص 478، ش 10963.

به حکم این خبر که التائی من الرحمن و العجله من الشیطان،(1) نسبت تائی و تأمل کردن در کارها به حضرت رحمانی است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور شیطانی باشد. تائی همه کارها را می آراید، و به سبب تعجیل بسی مهمات به زیان آید، هر مهمی که به تأمل و آهستگی در آن شروع نمایند، غالب آن است که بر حسب دلخواه سرانجام یابد، و هر کاری که به گرمی و سبک باری(2) در آن خوض(3) کنند اکثر آن است که به مراد از پیش نرود و شاید سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود. مثنوی:

به آهستگی کار عالم بر آر که در کار گرمی(4) نیاید به کار

چراغ ار به گرمی نیفروختی نه خود را نه پروانه را سوختی

شکیب آورد بندگان را کلید شکینده را کس پشیمان ندید

وصیت پرویز به پسر خود

آورده اند که: پرویز پسر خود را وصیت می کرد که: چنان چه تو بر رعیت حاکمی، عقل تو بر تو حاکم است. چون رعایا را به فرمان برداری خود می فرمایی، تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید، در آن تأمل فرمای و با حاکم عقل مشاورت نمای، خصوصاً در مهمی که از آن ضرری به نفس مردمان یا تلفی به مال ایشان می رسد.

بی تأمل مباش در همه حال بگذر از هر طریق استعجال

ص: 172

-
- 1- (1) در نهج الفصاحه، ج 1، ص 241، ش 1201 آمده است: التائی من الله: درنگ نمودن و عجله نکردن از خدا است و عجله نمودن از شیطان است.
 - 2- (2) سبکباری: حالت فارغ و آسودگی، بی خیالی.
 - 3- (3) خوض: فرو رفتن.
 - 4- (4) گرمی: شتاب و عجله.

هر که دارد تائی اندر کار به مرادات دل رسد ناچار

در وصایای هوشنگ مذکور است که: در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای

«لیس من العدل سرعه» (1) شتاب زدگی نباید نمود و هنگام سورت (2) خشم و حدّت (3) غضب زمام (4) اختیار به دست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهمّ پشیمانی روی نماید و در آن حالت از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید و چنین گفته اند: شعر:

مکن در امور سیاسی شتاب ز راه تائی عنان بر متاب

که صد خون به یک دم توان ریختن ولی کشته نتوان برانگیختن

سبکباری هم چو تیری است که چون از کمان بیرون رفت باز نتوان آورد و آهستگی هم چو شمشیر است در دست، اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند. و در هیچ وقتی خفت (5) بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنان چه در وقت غضب. پس لازم بود در آن حال عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آینه ی فکر ت دیدن.

سه رقعہ ی اردشیر بابک

آورده اند که: اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامکار بود، بفرمود تا بر سه رقعہ سه خط نوشتند و به یکی از غلامان خاصه ی خود سپرد و گفت: چون در مجلس حکم، نشانه ی تغییر مزاج بر ناصیه ی (6) من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و

ص: 173

1- (1) شتابزدگی از عدالت نیست.

2- (2) سورت: تندى و تیزی.

3- (3) حدّت (به کسر حاء و فتح دال مشدد): تندى.

4- (4) زمام: افسار.

5- (5) خفت (به کسر خاء و فتح تاء مشدد): سبکى.

6- (6) ناصیه: پیشانى.

روی من پدید آید، پیش از آن که حکم کنم، رقعہ ی (1) اول را بر من عرض کن و اگر ببینی که آتش خشم فرو نشنست، متعاقب آن رقعہ ی دوم به مدد فرست و اگر احتیاج افتد، سیم رقعہ را به نظر من در آور. و مضمون رقعہ ی اول این بود که: تأمل کن و عنان ارادت در قبضه تصرف نفس اماره مینه که تو مخلوق عاجزی و خالق قوی هست که ترا هست کرده و فحوا ی (2) رقعہ ی دوم این بود که تأنی پیش آر با زیردستان که ودیعت حضرت پروردگارند، به شتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن تا آن که بر تو غالب است، مکافات آن را بر تو رحمت کند، و بر رقعہ ی سیم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد، از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر. مثنوی:

حکم چنان کن که ز روی نسق (3) راست بود حکم تو با حکم حق

توسن (4) خود تند مساز آن چنان کش نتوان باز کشیدن عنان

نمک حکومت نصر سامانی

در تواریخ مذکور است که چون احمد سامانی وفات یافت، پسر او نصر هشت ساله بود. ارکان دولت سامانیه، او را بر تخت نشانند و خود از روی عدالت حکم می رانند تا آن پسر به سر حد بلوغ و رشد رسید، آغاز فرمان دهی کرد و مملکت پدر را در حیز ضبط در آورد و انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حدائث سن (5) و عدم تجربه و غرور سلطنت، زود در خشم شدی و بی تأمل حکم کردی و به گناه اندک، عقوبت بسیار مقرر ساختی. روزی وزیر خود را گفت: در من هیچ عیبی می بینی تا به تدارک آن مشغول

ص: 174

1- (1) رقعہ: نامه، نوشته، تکه کاغذ که روی آن بنویسند.

2- (2) فحوا: معنی، مضمون.

3- (3) نسق (به فتح نون و سین): نظم و ترتیب.

4- (4) توسن (به فتح تا و سین): اسب.

5- (5) حدائث سن: کم سن و سالی.

شوم؟ وزیر گفت: بحمداله ذات عالی آراسته است به انواع معالی، ای شاهزاده! مایده ی پرفایده ای برای خاص و عام نهاده ای و صلاهی (1) کرم و مروّت در داده ای و نعمت های لطیف و اباهای (2) ظریف مهیا شده، اما بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک، هیچ طعامی مزه ندارد. نصر پرسید که: نمک این خوان چه تواند بود؟ وزیر گفت: نمک خوان حکومت، تأثی و بردباری است و آن چه این خوان را به غارت دهد، خشم و سبک باری. نصر گفت: دانستم و مرا هم معلوم شده بود که این عیب دارم، اما چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته، چه تدبیر توان کرد؟ وزیر فرمود که: در نفس خود باید که به وقت حکم تأمل کنی و شتاب کاری ننمایی و در خدمت تو جمعی بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلا ی غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار به قرار باز آید. امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت (3) داشتند طلبید و به شرف تقرب معزّز گردانید و فرمود که: هر کس را که من سیاست فرمایم، آن حکم را تا سه روز در توقّف دارید و سه بار بر من عرضه کنید، و هر که را به عقوبت حکم کنم، از صد چوب کمتر بزنید، و ندما را گفت: شما گناه کارانی را که مستحقّ عفو باشند، به وجه احسن شفاعت کنید. چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت، اندک زمانی را دبدبه ی عدالت و طنطنه ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت. مثنوی:

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر به آهستگی کوش چون شیر نر

عنان کش دوان اسبِ اندیشه را که در ره خطر هاست این پیشه را

به کاری که غم را دهی بستگی شتابندگی کن نه آهستگی

ص: 175

1- (1) صلا: آواز دعوت برای خوردن طعام و غیره.

2- (2) ابا (به فتح همزه): شوربا.

3- (3) منادمت: همنشینی.

1. عن ابی عبدالله علیه السلام قال: فیما اوصی به رسول الله صلی الله علیه و آله علیاً علیه السلام أن قال: لا- مظاهره أوثق من المشاوره، ولا عقل کالتدبیر. (1) حضرت صادق علیه السلام فرمود: از چیزهایی که رسول خدا به علی علیه السلام سفارش فرمود اینکه فرمود: هیچ پشتیبانی محکم تر از مشورت نمودن نیست و نه عقلی چون تدبیر و عاقبت اندیشی و برنامه ریزی.

2. جعفر بن محمد علیه السلام عن ابیه علیه السلام قال: قیل لرسول الله صلی الله علیه و آله ما الحزم؟ قال: مشاوره ذوی الرأی و اتباعهم. (2) حضرت صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش نقل می کند که فرمود: به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض شد: دوراندیشی و محکم کاری چیست؟ فرمود: مشورت نمودن با صاحب نظران و پیروی ایشان.

3. عن ابی الحسن الرضا علیه السلام: ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یستشیر اصحابه، ثم یعزم علی ما یرید. (3)

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحابش مشورت می کرد، سپس آنچه می خواست تصمیم می گرفت. [

حق سبحانه و تعالی حضرت حبیب خود را صلی الله علیه و آله فرمود که: وَ شَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ: 4 مشاورت کن با اصحاب خود در هر کاری که واقع شود. بزرگان گفته اند که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با آن که از همه خلق داناتر بود و به وحی الهی استظهار (4) کَلِّی داشت، حق سبحانه و تعالی او را به مشاورت امر فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد از وی، چه در

ص: 176

1- (1) محاسن، ج 2، ص 417، ح 2.

2- (2) همان، ح 1.

3- (3) همان، ص 418، ح 8.

4- (5) استظهار: پشت گرمی.

مشاورت، فواید بسیار است: یکی آن که: کارها را به صلاح و سداد(1) نزدیک گرداند. دیگر آن که: کسی بی مشاورت کاری کند، اگر نیکو نیاید، زبان طعن بر وی گشایند و اگر بعد از مشاورت، آن کار را هیچ فایده و نتیجه ای نباشد، باری او را معذور دارند. دیگر آن که: ذهن شخص واحد، به اطراف و جوانب مهمّ احاطه نمی تواند کرد، چون جمعی باشند و ذهن ها بر گمارند هر یک را چیزی دیگر به خاطر رسد و رأی که صواب باشد، بر همه ظاهر گردد. پس اهل اختیار را لازم است که به مقتضای

«لا صواب مع ترک المشوره»(2) در هر کاری که پیش آید و در مهمّی که روی نماید، بی مشاورت عقلا شروع نکنند، مشورت را در حل مشکلات، حاکم عدل و ممیز(3) به حق شناسند و یقین داند که تدبیر چندین عقل، از تدبیر یک عقل صایب تر(4) و پرفایده تر خواهد بود.

در مشورت را چرا بسته ای مگر مذهب عقل را جا حدی(5)

نه ارباب حکمت چنین گفته اند که: «رأیان خیر من الواحد»(6)

و چون در حدوث واقعات(7) و وقوع حادثات(8) از مشاورت گزیر(9) نیست، باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجریت و مردم دوراندیش و پیران عاقبت بین واقع کند. که تدبیر این طایفه صایب است و تتبع تدبیر صایب کردن واجب.

ص: 177

1- (1) سداد: راستی و درستی.

2- (2) با مشورت نکردن راستی و درستی نیست.

3- (3) ممیز (به ضم میم اول و فتح میم دوم و کسره یاء مشدد): جداکننده، فرق گذار.

4- (4) صایب تر: رساتر به حقیقت و واقع.

5- (5) جاحد: منکر.

6- (6) دورأی و نظر از یک رأی بهتر است.

7- (7) حدوث واقعات: رخ داد حادثه ها.

8- (8) وقوع حادثات، افتادن اتفاقاتی.

9- (9) گزیر: چاره.

وصیت بهرام گور با پسر خود

بهرام گور با پسر خود وصیت کرد که: در امور مملکت مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون صیدی است که به دست یک کس برنیاید و اگر جمعی باشند، از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثه‌ی صعب که پیش آید، تا به تدبیر از پیش توان برد به چیزی دیگر میل مکن که آن چه به تدبیر میسر شود، به شمشیر و تیر محصل (1) نگردد.

کارها راست کند عاقل و کامل به سخن که به صد لشکر جزّار (2) میسر نشود

نیرنگ سلطان روم

آورده اند که: سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد، لشکر کشیده و قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان کسی بود که هر صورت که حادث شدی، عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه راست بود، عزیز بر او اعتماد کردی این سخن را به قیصر رسانیدند، مطلقا درو التفات نکرد و به روی آن کس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید. قیصر او را بخواند و در پیش خود به مهمی مشغول ساخت و در اثنای آن حال، سران لشکر و امراء سپاه خود را طلبید و گفت: امرای عزیز و خواص بارگاه او به من نامه ای نوشته اند و سوگند خورده اند که چون مصاف راست شود، عزیز را دست و گردن بر بسته پیش من آرند، شما دل فارغ دارید و به قوت تمام روی به کار آرید. مرد چون این سخن بشنید، متحیر شد و چون از مجلس بیرون آمد در حال، این معنی را نوشته به عزیز فرستاد. چون عزیز این حال معلوم کرد، بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی به گریز نهاد و قیصر در پی او لشکر فرستاد و بنه و اموال ایشان به دست آورد و بدین یک تدبیر، سپاهی را منهزم (3) ساخت. نظم:

ص: 178

1- (1) محصل: فراهم.

2- (2) جزّار: بسیار کشنده، انبوه.

3- (3) منهزم (به ضم میم و فتح ها و کسر زا): شکست خورده.

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ملک می خواهی بنای کار بر تدبیر نه

بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم جمله در کارست لیکن زین همه تدبیر به

تدبیر یا شجاعت؟

یکی از ملوک حکیمی را گفت: تدبیر بهتر است یا شجاعت؟ جواب داد که: شجاعت به مثابه تیغ است و رأی به مثابه دست قوی که آن را کار فرماید. هر که را دست بی تیغ باشد، کاری تواند کرد اما اگر تیغ را دست نباشد، ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته اند:

«الرأی قبل شجاعه الشجعان» (1) عزیزی را پرسیدند که: بهترین رأی ها و صایب ترین تدبیرها کدام است؟ گفت: آن که فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که حسب المقذور (2) در تسکین فتنه کوشش نمایند.

داستان هیاطله

چنان که ملک هیاطله (3) را واقع شد و صورت حال برین منوال بود که: دشمنی عظیم از خراسان قصد ملک هیاطله کرد، او نیز لشکر عظیم ترتیب داده، روی به دفع آورد. ارکان دولت ملک، ملاحظه ی عاقبت خود کرده و طریقه ی پیش بینی گرفته، نامه ها به دشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند. دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه ای (4) کرده، مهر بر آن نهاده، در خزانه بسپرد. قضا را به وقت مصاف،

ص: 179

1- (1) رأی و نظر پیش از دلیری دلیران است.

2- (2) حسب المقذور: تا حد توانایی.

3- (3) هیاطله: نژادی از چینی ها که در زمان بهرام گور به ایران حمله کرده از بهرام شکستی سخت خوردند. ر. ک: فرهنگ معین، ج 6، ص 2316.

4- (4) خریطه (به فتح خاء): کیسه که از چرم یا پوست درست کنند، کیف، نقشه جغرافیا (که در اینجا همان معنی نخستین مراد است).

ملک هیاطله غالب شد و دشمن روی به هزیمت نهاد و خزانه و یراق(1) او به دست ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب را که ارکان دولت او به دشمن او نوشته بودند در آن جا بود، به دست ملک افتاد. ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست، سر باز نکرد و هم چنان مهر کرده، بگذاشت و با خود گفت: اگر این مکاتیب(2) را بخوانم، به ضرورت با ارکان دولت خود بد شوم و ایشان که این حال معلوم کنند، از من هراسان شوند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن به غایت دشوار بود. و در حال؛ خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت: این نامه هاست که بزرگان لشگر ما از روی عاقبت اندیشی به خصم ما نوشته بوده اند و او همه را در این خریطه جمع کرده و مهر بر آن نهاده و حالا به همان مهر او، به دست من افتاد و خدای را حج پیاده در گردن من اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامه ها چیست و نویسنده ی هر نامه کیست. پس بفرمود تا آتش برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند و چون ارکان مملکت آن لطف و مکرمت(3) بدیدند، همه رو به قرار خود باز آمدند و در متابعت او یک دل شدند. و بدین رأی ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین متت خود ساخت. مثنوی:

به تدبیر کاری توان ساختن که نتوان به تیغ و سنان ساختن

مکن تکیه بر گنج و تیغ سپاه ز فرزندگان رأی و تدبیر خواه

و گفته اند که: با همه کس از ارکان و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند، مشاورت باید کرد، شاید که خُردان را چیزی به خاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد و هیچ کس بر مشاورت زیان نکرد.

ص: 180

1- (1) یراق (به فتح یا): اسلحه از قبیل شمشیر، سپر و کمان و تفنگ و امثال آنها و نیز به معنی زین و برگ اسب و نوار که از مفتول های نازک فلزی می بافند.

2- (2) مکاتیب: نامه ها.

3- (3) مکرمت: بزرگواری.

یکی از قضاه مرو دختری داشت به غایت جمیله و جمله ی معارف شهر درصدد خواستگاری او بودند. قاضی متحیر بود که او را به کدام یک دهد. در همسایگی او گبری (1) بود، قاضی او را طلبید و گفت: مرا دختری هست و خلقی او را خطبه می کنند، چه صواب می بینی؟ گبر گفت: من مردی ام از دین اسلام بیگانه، چه لایق مشاورت شمایم که این سخن از من می پرسی؟ قاضی گفت: اگر تو بیگانه ای، اما مرد امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که: با مردم امین مشاورت باید کرد: «المستشار مؤتمن»، (2) حالا- هر چه تو خواهی گفت، آن خواهم کرد. گبر گفت: در تزویج، کفایت (3) شرطست و کفایت در مذهب مسلمانان به دین و ملت باشد و در روش ما به اصل و نسب، و نزدیک اهل روزگار، به مال و جاه، و اکنون تأمل فرمای، اگر به دین خود می روی، دین اختیار کن و اگر به سنت اسلاف (4) ما عمل می کنی، نسب را اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل زمانه می روی، طلب مال و جاه کن. قاضی را از این سخن عظیم خوش آمد و گفت: دین بر همه غالب است. و او را غلامی بود مبارک نام، به غایت عالم و متدین، قاضی گفت: هیچ کس را از مبارک دین دارتر نمی بینم. و دختر بدو داد، پس از مدتی خداوند تعالی، مبارک را فرزندی داد چون عبدالله مبارک، (5) که امام اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه بود. نظم:

رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد مشورت را پیش کار اهل دولت گفته اند

ص: 181

1- (1) گبر (به فتح گاف و سکون با): زردشتی، پیروز زردشت.

2- (2) مشورت خواسته شده مورد اطمینان باشد.

3- (3) کفایت: هم کفو بودن، همتایی.

4- (4) اسلاف: گذشتگان، پیشینیان.

5- (5) عبدالله بن مبارک: عطار گوید: آن زین زمان، آن رکن امان، آن امام. شریعت و طریقت، آن ذوالجهدین به حقیقت، آن امیر اقلیم و بلارک: (به فتح با و را) یعنی: (فولاد جوهردار، شمشیر جوهردار) عبدالله مبارک. ر. ک: تذکره الاولیاء، ج 1، ص 166.

پس بر سلاطین لازم است که هر عقده ای که پیش آید، به سر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام بزیاید، به میمنت مشاورت و معاضدت (1) رأی صایب تدارک و تلافی آن نمایند. مثنوی:

کارها بی مشاورت نکنی تا در آن سود بی کران بینی

هر چه آن بی مشاورت سازی جزم می دان کز آن زیان بینی

به رأی، لشکری را بشکنی پشت به شمشیر از یکی تا صد توان کشت

مشو مغرور عقل و دانش خویش بنه آینه تدبیر در پیش

مدد جوی از خردمندان آگاه که تا یابی سوی مقصود خود راه

باب بیست و نهم در حزم و دوراندیشی

اشاره

1. [عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: الظفر بالحزم، و الحزم باجاله الرأی، و الرأی بتحصین الأسرار. (2) حضرت علی علیه السلام فرمود: پیروزی به دوراندیشی است، و دوراندیشی در به کار انداختن رأی، و به کار انداختن رأی در نگهداری اسرار.

2. و قال علیه السلام: ثمره التفريط التدامه و ثمره الحزم السّلامه. (3) نیز علی علیه السلام فرمود: نتیجه کوتاهی در کار پشیمانی است و نتیجه دوراندیشی سلامتی.

3. باز آن بزرگوار فرمود:

ربّ صغیر أحزم من کبیر. (4) چه بسا انسانی کوچک که از بزرگ دوراندیش تر است.]

حزم، اندیشه کردن است در عاقبت امری موهوم و متخیل و اهتراز نمودن به قدر امکان از خلل (5) و زلل (6) و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوب ترین فضیلتی است.

ص: 182

1- (1) معاضدت: همیاری.

2- (2) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره 48.

3- (3) همان، شماره 181.

4- (4) تصنیف غرر الحکم، ص 474، ش 10852.

5- (5) خلل (به فتح خا و لام): وهن، فساد، رخنه.

6- (6) زلل: لغزش.

از کلمات افراسیاب است که: هر که زره حزم در پوشد، از تیر کید دشمن ایمن باشد. و حقیقتاً حزم، دوران‌دیشی و پیش بینی است. مرد عاقل چون علامت شرّ و فساد توهم کند، فی الحال به تدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه ی (1) بلا نیفتد، متنبّه نگردد. مثلاً چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر هم می زند، تصوّر کند که آتشی ظاهر خواهد شد و در اندیشه ی تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نیفتد، از سوزش آن خبر نیابد. مصرع:

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

بزرگی را پرسیدند که حزم چیست؟ فرمود که: اصل حزم، بدگمانی است، چنان چه در خبر آمده که: «الحزم سوء الظّن». (2) حکیمی فرموده است: بیت:

بد نفس مباحش و بد گمان باش وز فتنه و مکر در امان باش

در مثنوی معنوی حضرت مولوی مذکور است:

حزم آن باشد که ظنّ بد بری تا گریزی و شوی از بد بری

و کسی که این صفت برو غالب شد، هر آینه برای مواقع حوادث، پیش از هجوم نوایب، (3) از فکری صایب، سدّی محکم فکر کند و راه آفات قبل از ظهور وقایع به رأی روشن در بندد و بر مصادقت (4) ابنای روزگاری اعتماد نکند و مرافقت و موافقت اخوان زمان را زیادت واقعی (5) ننهند و بر ما فی الضمیر خود کس را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت (6) حاسدان به سلامت برهد. بیت:

ص: 183

1- (1) ورطه: گرداب، منجلاب، جای خطرناک.

2- (2) در تحف العقول، ص 77: من الحزم سوء الظنّ: بدبینی از احتیاط کاری است.

3- (3) نوایب (جمع نایبه): حادثه و بلا و مصیبت.

4- (4) مصادقت (به ضم میم و فتح دال): با کسی دوستی نمودن.

5- (5) وقع: قدر و منزلت.

6- (6) وقیعت: غیبت مردمان، فتنه، جنگ.

هر کس که امان دین و دنیا طلبید بی بدرقه ی حزم به منزل نرسید

آئینه ی فکر را بزن صیقل حزم تا روی مراد اندران بتوان دید

ابراهیم امام (1) که کَرْتِ اَوَّل صاحب الدعوه بود، ابومسلم (2) را به خراسان می فرستاد وصیت آخرش این بود که اگر می خواهی که کلمه ی دعوت متمسّی شود و مهم توبه موجب دل خواه تو از پیش برود در هر که ترا شگّی و تهمتی از او به دل رسد، در هلاک او سعی کن. که یکی از حزم سلاطین آن است که: بر هر که بدگمان باشند او را از پیش بردارند. درین باب گفته اند: بیت:

از هر که دلت کرانه گیرد او را سبک از میانه بردار

کشته شدن ابوجعفر سمنانی به دست دیلمی

در تاریخ سلامی مذکور است که: چون اسفار بن شیرویه (3) به قصد ری به سمنان (4) نزل کرد، او را بر آن داشتند که ابوجعفر سمنانی را هلاک کند. ابوجعفر بترسید و قلعه ای محکم داشت، بدان قلعه متحصّن شد. چون اسفار ولایت ری را به حوزه تسخیر درآورد، دیلمی را بدان قلعه با سپاه گران فرستاد و هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند، میسر نشد. به آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت تا در میان او و میان ابوجعفر طرح صلح انداخت و تأکید صلح را مصلحت در آن دیدند که ابوجعفر دیلمی را به قلعه برده مهمانداری کند، ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده، دیلمی را طلبید و دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود

ص: 184

1- (1) ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. تاریخ الخلفاء، ص 279. در سال 129 ه. ق مروان حمار ابراهیم امام را به قتل آورد. ریحانه الأدب، ج 7، ص 262.

2- (2) ابومسلم: عبدالرحمن بن مسلم یا ابراهیم بن عثمان بن یسار خراسانی، مؤسس دولت بنی عباس که به دست ابوجعفر منصور دوانیقی در سال 137 ه. ق کشته شد.

3- (3) اسفار بن شیرویه: از رجال متنفذ دستگاه فرزندان ناصر کبیر. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 141.

4- (4) سمنان: شهری در 224 کیلومتری مشرق تهران.

موضوعه (1) کرد که چون پایشان به قلعه درآید، همه اتفاق کرده، ابوجعفر را به قتل رسانند. چون دیلمی به در حصار در رسید، ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها به حصار درآید، او تنها درآید و مردم او بیرون مانند، ابوجعفر را عارضه ی نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت. بر غرغه ای نشسته بود که از دریچه های آن خندق و صحرا به نظر درآمدی، دیلمی را آن جا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند. دیلمی در اثنای آن حالت ابوجعفر را گفت: خلوت کن تا سرتی از اسرار مملکت با تو بگویم. ابوجعفر فرمود تا جمله ی خدم از آن جا برفتند جز غلامی خردسال که حوایج ایشان مهیا کردی. چون خلوت شد، دیلمی در غرغه در بست و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بی خود شده بود، مجال دم زدن نداشت. پس رسن (2) ابریشمین باریک که در ساق موزه ی (3) پای خود داشت، در موضعی از آن دریچه محکم کرد و از غرغه به لب خندق فرود آمد و با شننا از خندق بگذشت و به لشکرگاه خود آمد. اگر ابوجعفر حزم ورزیدی، با او خلوت نکردی و خصم را بر خود فرصت ندادی، در ورطه ی هلاک نیفتادی. در اخبار و آثار ازین حکایات بسیار است که به واسطه ی ترک حزم، سر بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده اند، و اگر خردمند تأمل کند، داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون (4) نه. بیت:

به حزم کوش که این ره رهی پر از خطر است به احتیاط قدم نه که جای شور و شر است

همین که ابر بیارد چه سان تصور کن که سیل می رسد و خانه ی تو بر گذر است

مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو که حزم تیر بالای زمانه را سپر است

ص: 185

1- (1) موضوعه کرد: قرار گذاشت.

2- (2) رسن: ریسمان، طناب.

3- (3) موزه: چکمه.

4- (4) تهاون: سستی.

کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد مقرر است که از خود همیشه با خبر است

چو با خبر بود از خود نهال دولت او علی الدوام به باغ مراد بارور است

باب سی ام در شجاعت

اشاره

1. عن علی بن ابی طالب علیه السلام: الشجاعه نصره حاضره و فضیله (قبیله) ظاهره. (1) دلیری و شجاعت یاری حاضر است و برتری و فضیلتی (قوم و طایفه) آشکار.

2. علی قدر الحمیّه تکون الشجاعه. (2) و نیز آن حضرت فرمود: شجاعت (هرکس) به اندازه غیرت اوست.

3. و عنه علیه السلام قال: أقوى الناس أعظمهم سلطاناً علی نفسه. (3) و نیز آن حضرت فرموده: نیرومندترین مردم کسی است که بر نفس خود مسلط باشد. [

شجاعت از امهات فضایل است و او قوتی است متوسط میان جبن و تهوّر و به حکم «انّ الله یحب الشجاع»: (4) حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست می دارد. در خبر آمده که: تبرک جوئید به دعای مردم شجاع، که ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند، چه مردم بددل در کارزار، اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در آن ورطه (5) تکیه بر فضل ذوالمنن (6) می کنند. و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به شجاعت نفس نفیس خود اشارتی نموده آن جا

ص: 186

1- (1) تصنیف درر، ص 259، ش 5530.

2- (2) همان، ش 5528.

3- (3) میزان الحکمه، ج 2، ص 1413، ش 9167.

4- (4) در حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: انّ الله یحب... و یحبّ الشجاعه ولو علی قتل حیّه. بحارالانوار، ج 64، ص 269، ح 33.

5- (5) ورطه: گرداب، منجلاب، جای خطرناک.

6- (6) ذوالمنن: (1) صاحب منتها، خداوند عطاها و احسانها (2) صفتی از صفات خدای تعالی.

که فرموده: «رزقی تحت ظل رمحی» (1) روزی من در سایه ی نیزه ی من است. و درین سخن تحریص است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار. شعر:

به شجاعت توان گرفت جهان هر که بددل بود چه کار کند؟

آن که جرأت نماید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند

سخن خالد بن ولید وقت رحلت

خالد ولید (2) که در لشکر اسلام به جرأت تمام معروف و موصوف بود، در وقت رحلت ازین عالم، اشک حسرت از دیده می باریده و می گفت: واحسرتا که در چندین صف مصاف، شجاعت نمودم و در چندین معرکه، الم ضرب و طعن (3) را تحمل کردم و حالا در روی فراش چون پیرزنان می میرم و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای نیک نامی دادمی و سعادت شهادت را یافتمی. و هم سخن اوست که: بددل حمایت جان در گریز می بیند، خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت حمیت و شوکت جلادت مرد، دندان طمع دشمنان را برمی کند و ضعف و ترس و سستی و بددلی (4) خصم را برین کس دلیر می گرداند و از این است که بیشتر بددلان و ترسندگان علف شمشیر می شوند و دلبران و مبارزان از ورطه تلف بیرون می آیند: شعر:

هر که بددل تر بود در کارزار باشدش جان بی قرار و کارزار

جرآتی کن پیش مردان در نبرد تا برآید نامت از مردان مرد

ص: 187

1- (1) و فی الحدیث: و نُصرت بالزَّعب و جُعِل رزقی فی ظلِّ رمحی. تفسیر کنز الدقائق، ج 14، ص 360، ذیل تفسیر و وجدک ضالا فهدی، سوره ضحی، آیه 7.

2- (2) خالد بن ولید بن مغیره بن عبدالله: پس از صلح حدیبیه مسلمان شد. تهذیب التهذب، ج 2، ص 75.

3- (3) طعن: نیزه زدن.

4- (4) بددل: بدگمان، کینه جو، ترسو که معنی اخیر مراد است.

سخن یکی از سلاطین در مصافی

یکی از سلاطین در مصافی نعره می زد و امرای سپاه خود را می گفت: امروز، روز امتحان است و معرکه ی حرب کوره مردان است و از کوره به جز زر خالص به سلامت بیرون نیاید و آن چه مغشوش بود، در درون کوره سالم نماند. بیت:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که دروغش باشد

مرد شجاع آن است که نفس نفیس خود را بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را بر تحمل شداید و آلام به جهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام(1) ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه ی سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایر و دایر(2) شود. مثنوی:

مرا نام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی ارجمند

به مردی شود ذکر آزاده فاش چون نام نکو هست جان گو مباح

سخن افراسیاب

افراسیاب لشکر خود را می فرموده که: بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید و مردن را آماده شوید تا سرمایه ی دولت و عزت به دست آرید چه بزرگی در دو چیز است: یا به نام نیک مردن یا درستکام(3) زیستن. شعر:

مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود

هر که جان را عزیز می دارد با جهانداریش چه کار بود

ص: 188

1- (1) احتشام: حشمت و بزرگی، جاه و جلال.

2- (2) سایر و دایر: در گردش و جولان.

3- (3) درستکام: به مقصود و هدف رسیده.

حضرت شاه مردان امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه الصلوه و السلام به وقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدان جا آوردی و دلیرانه به مصاف درآمدی و ملاحظه ی حال خود نکردی. یکی پرسید که: ای عرب! عجب جرأتی می نمایی و از حفظ احوال خود تغافل می کنی؟ امیر علیه السلام گفت: یقین می دانم که اگر اجل رسیده است، از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده، مرا این جرأت زیان نکند و در این باب دو بیت فرموده اند: عربیه

أی یومین من الموت أفّر؟ یوم لا یقدر او یوم قدر(1)

یوم لا یقدر لا یأتی القضاء یوم قد قدر لا یغنی الحذر

و ترجمه آن به لغت پارسی این است: بیت:

دوروز حذر کردن از مرگ روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

و حقیقت شجاعت آن است که تا کسی از سر جان برنخیزد، در روز مصاف کاری که از او باز توان گفت، ازو توقع نتوان داشت. بیت:

تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن؟

ص: 189

1- (1) کدامین دوروز از مرگ فرار کنم؟ روزی که مقدر نشده (بمیرم) یا روزی که مقدر شده؟ روزی که مقدر نشده قضاء (الهی) نخواهد آمد، روزی که مقدر شده بیم و پرهیز سودی ندارد. دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام، ص 254 با اختلاف.

آورده اند که: در وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند، سیف ذوالیزن(1) به ضرورت جلا کرده، پناه به انوشیروان برده، از او مدد طلبید. انوشیروان بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند، ایشان را سلاح داده، همراه ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند. پس سیف ذوالیزن با آن مردان در کشتی، نشست چون به ساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند، سیف فرمود تا تمام کشتی ها را بشکستند و مجموع طعام ها را ریختند و گفت: ای یاران! در مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب می باید کرد، حالا شما در میان دو کار افتاده اید، نیک تأمل کنید که در این اوقات غالب می باید شد یا کشته می باید گشت. به ضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه به کارزار درآمدند و آن مردم اندک، بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند. پس مرد کارزار می باید که ترس را به خود راه ندهد که رستم داستان گفته است که: اگر هزار زخم بر من آید دوستر دارم از آن که بر بستر رنجوری چون پیره زنان بمیرم. بیت:

بنام نکو کشته گردم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

هرکه را از سلاطین جرأت و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شداید پایداری زیاده نموده، زودتر به منزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه ی عزیمت خویش به موجب دلخواه دیده.

یعقوب لیس هشت ساعت بر بالای بام

آورده اند که: کار یعقوب لیث چون بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان را به حوزه تصرف و تسخیر آورد، روزی عزیمت حربی کرده بود. امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده بودند، یعقوب سلاح به تمام پوشیده به بام برآمده، منجمان ارتفاع گرفتند(2) و گفتند: حالا

ص:190

1- (1) سیف بن ذی یزن: یکی از شاهان خاندان حمیری که به همراه جنایتکاران زندانی ایران حبشیان را که به فرماندهی مسروق می جنگیدند مغلوب نمود، این فتح در حدود سال 570 م رخ داد.

2- (2) ارتفاع گرفتن: به دست آوردن ارتفاع کواکب از افق تا سمت الرأس.

طالع را وقت نحوست است، سوار شدن را توقف دارید که هشت ساعت دیگر را ساعت نیک است و طالع وقت به حسب دلخواه می شود. یعقوب هم چنان سلاح پوشیده به فصل تابستان بر بالای بام در آفتاب هشت ساعت بایستاد و چنان چه ارکان دولت از قوت مصابرت (1) او عجب داشتند، چون وقت رسید و طالع مسعود گشت، از بام فرود آمد و سوار شد. جمعی پرسیدند که: موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود؟ گفت: من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدو آورده ام، نازکی (2) و کاهلی در حصول مقصود، خللی عظیم می آرد، من نفس خود را امتحان می کردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نی، دیدم که طاقت دارد، معلوم شد که مرا حصول مقصود روی خواهد نمود. پس یعقوب در طلب دولت تا این غایت سعی نمود، رسید به درجه ای که رسید.

شاهد ملک است در عقد کسی کز روی جهد دست در آغوش با شمشیر و خنجر می کند

آن که او پا بر سر ناز و تنعم می نهد کردگارش در جهان سردار و سرور می کند

پادشاهی در چمن دادند گل را زان که گل با وجود نازکی از خار بستر می کند

خوب ترین در نظر یعقوب لیث

و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند، از ظرایف و لطایف چیزها باز می گفتند و یعقوب نیز آن جا بود. هنوز به طلب ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی بر نیفراخته. یکی گفت: لطیف ترین لباس ها اطلس ختانی است، دیگری

ص: 191

1- (1) مصابرت: صبر و شکیبایی.

2- (2) نازکی: ظریفی و لطیفی، به نازپروردگی.

فرمود که: ظریف ترین تاج ها، طاقیه ی رومی و دیگری ادا نمود که: از منازل بوستان های پرگل و ریحان بهتر است و دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق تر است، دیگری چنین نمود که: از سایه ها، سایه ی بید سازگارتر است، دیگری چنین فرمود که: از نغمات و سازها، آواز عود ملایم تر است، دیگری بیان کرد که برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت و زیباسیرت، لایق تر. چون نوبت به یعقوب رسید، گفتند: تو هم سخن بگو. گفت: خوب ترین لباس ها زره است، و بهترین تاج ها خود، و خوش ترین منزل ها معرکه ی حرب، و زیباترین شراب ها خون اعداء، و لطیف ترین سایه ها، سایه ی نیزه، و ظریف ترین آوازاها سهیل اسبان کجیم(1) پوشیده، و گرامی ترین ندیمان، مردان کاری و مبارزان کارزاری که به ضرب شمشیر آبدار، دمار از اعداء برآورند و در اشعار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

السيفُ والخنجر ریحاننا أفَّ علی النرجس والاس

شرابنا من دم اعدائنا و کأسنا جمجمه الراس

و ترجمه این بیت به فارسی این است:

گل و ریحان ما تیغ است و خنجر به کار ما نیاید نرگس و آس

شراب ماست خون دشمن ما اساس کله ی او بهترین کاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان(2) آبدارش چون شب روان برای گرفتن جوهر جان نقب(3) در خزینه ی سینه ی دشمن زند و شمشیر زهربارش مانند سرهنگان عیارپیشه به قصد گوهر روح، مهر سر از درج(4) بدن خصم برآورد و پادشاه که خود دلیر باشد، لشکر او را جرأت بیفزاید و پادشاه بی دل را دولت عالم گیری مسلم نشود.

ص: 192

1- (1) کجیم: پوششی که به روز جنگ بر اسب اندازند.

2- (2) سنان (به کسر سین): نیزه، سرنیزه.

3- (3) نقب: سوراخ.

4- (4) درج (به ضم دال و سکون را): صندوقچه، جعبه کوچک که در آن جواهر و زیورآلات بگذارند.

در نصایح الملوک آورده اند که: پیری که او را خرد نیست، چون چشمه ای است که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست، چون بوستانی است که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست، چون دیده ای است که نور ندارد و عالمی که او را تقوایی نیست، چون اسبی است که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست، چون درختی است که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست، چون طعامی است که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست، چون ابری است که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت نیست، چون بازرگانی است که سرمایه ندارد.

پاسخ سلطانی عرب

آورده اند که: یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق محاربت افتاد. چون هر دو لشکر صف کشیدند، امرای دولت ملک عرب را گفتند که: ای ملک! مهمّ حرب از دو بیرون نیست: یا نصرت (1) است یا هزیمت (2). اگر به حکم قضا و قدر شکستگی بر لشکر ما افتد، ترا کجا جوییم؟ گفت: اگر من بگریزم، هر که مرا جوید، از رعایت آفریدگار محروم باد لیکن اگر غلبه ی خصم را باشد، مرا در میان میدان زیر سم اسبان طلبید یعنی غالب می شوم یا کشته می گردم. بیت:

یا برایم به چرخ گردنده یا شوم زیر پا سرافکنده

آورده اند که: در آن حرب شمشیر می زد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتی که آفتاب به نصف النهار رسیده و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لب ها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست. یکی از خواص غلامان سلطان عرب، با ظرفی آب از عقب ملک می تاخت تا نزدیک وی رسید، گفت: ایها الملک! تشنه شده باشی، زمانی توقف کن تا قدری آب بیاشامی. ملک گفت: تیغ آبدار من از من تشنه تر است، به خدای عزوجلّ که تا او از خون دشمنان سیراب نشود، من تشنگی خود را تسکین ندهم. و به واسطه ی

ص: 193

1- (1) نصرت: یاری، پیروزی.

2- (2) هزیمت: شکست خوردن و فرار کردن.

این عزیمت (1) درست و جرأت تمام و شجاعت کامل، حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر بخشید. بیت:

کسی را که ایزد کند یاوری که یارد (2) که با او کند داوری؟

نشان دلیری پادشاه

از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که: نشان پادشاه دلیر چیست؟ گفت: آن که نپرسد که دشمن چند است، بلکه تفحص کند که کجاست و هر آینه چنین سرداری.

چو شمشیر هندی بگیرد به دست به صفّ اعدای در آرد شکست

به گرز گران سنگ و شمشیر تیز روان در جهان افکند رستخیز

شجاعت یعنی قوت دل

نوشیروان از ابوذر جمهر پرسید که: شجاعت چیست؟ گفت: قوت دل. گفت: چرا قوت دست نمی گویی؟ گفت: اگر دل قوی نیست، قوت در دست نمی ماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود، با وجود ضعف پیری، قوت در دل داشت. روزی می خواست که سوار شود، دو کس بازوی او را گرفتند تا سوار شد. بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که از این کس چه کار آید که دو کس باید تا او را سوار کنند و شجاعت او چه خواهد بود؟ پیر این سخن بشنود، گفت: آری دو کس باید تا او را سوار کنند اما هزار کس باید تا او را فرود آورد. نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت فرمود که: راست گفتی، قوت دست تابع قوت دل است. بیت:

آدمی را قوت دست از دل است هر که او را دل قوی بازو قوی

ص: 194

1- (1) عزیمت: دل بر کاری نهادن، آهنگ کردن، اراده ثابت و مؤکد.

2- (2) که یارد: چه کسی را توانایی هست؟

در وقتی که اسکندر به عزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار شد، ارسطو را طلبیده گفت: ای حکیم! در این میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام، هر آینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش (1) کنم؟ گفت: ای ملک! اصل آن است که تا ممکن بود و مقدور باشد، دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری، اگر دشمنی پیدا شود، او را به استمالت (2) و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را به عزت و حرمت خاص گردانی از دوستی تو برنگردد. اسکندر گفت: زیادت کن. گفت: از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند، و بر لشکر اعتماد نکنی اگر چه بسیار باشند، و تا مهم، به سخن نرم و آهسته ساخته تواند شد، کلام درشت بر زبان نرانی، و تا کار به تازیانہ برآید، شمشیر از نیام نیاری. اسکندر فرمود که: شاید که کار من با خصم به محاربت انجامد، در آن به چه کیفیت مدخل توان کرد و به کدام نوع اقدام توان نمود؟ حکیم گفت که: حال حرب از دو بیرون نیست: یا تو به حرب کسی می روی و یا کسی به حرب تو می آید. اگر قصد کرده ای که تو به حرب کسی روی، ده شرط رعایت باید کرد: اول باید که غرض از آن جنگ جز محض خیر نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بود؛ دوم توجه باید نمود به حضرت عزت تعالی شأنه و از او یاری طلبیدن و در دعا و خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن؛ سیم شرایط حزم و سوءالظن به تقدیم باید رسانید و منهبان (3) و جاسوسان بر کار باید داشت و تفحص لشکر خصم و کیفیت (4) حال و کمیت (5) رجال ایشان به واجبی باید نمود؛ چهارم با لشکر توجه باید کرد که همه یک دل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه، موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است. بیت:

ص: 195

- 1- (1) معاش: زندگی.
- 2- (2) استمالت: به طرف خود میل دادن.
- 3- (3) منهبی (به ضم میم و کسر ها): خبردهنده، آگاه کننده.
- 4- (4) کیفیت: چگونگی.
- 5- (5) کمیت (به فتح کاف و کسر میم مشدد و فتح یاء مشدد): اندازه، مقدار.

کسی را ظفر بر ظفر حاصل است که در پردلی لشکرش یک دل است

سپه را که فیروزمندی رسد ز یاران یک دل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا را درین باب ضرورت است؛ پنجم: لشکر را وعده های خوب باید داد و به نویدهای بزرگ مستظهر(1) باید گردانید و باید که آن مواعید به وفا رساند، ششم: تا توانی به نفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستگی روی نماید، آن را تدارک توان نمود؛ هفتم: در تدبیر کارهای لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را اختیار باید فرمود که به سه صفت آراسته باشد، اول شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته، نام و آوازه پیدا کرده تا ازو ترس و هراسی در دل دشمن افتد. و دیگر رأی صایب(2) و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ دانسته که چه جای باشد که رأی به از شجاعت به کار آید، و انواع حیله و خداع(3) به کار باید برد که خدعه در باب حرب مکروه نیست و بلکه مستحسن است، در خبر آمده که: الحرب خدعه(4) دیگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است؛ شرط هشتم آن است که: چون کسی در اثنای حرب به مبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفاء ممتاز شود، در عطا و صیلت و ثنا و محمدمت(5) او باید افزود بلکه در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل هواداری و جان سپاری شود؛ نهم: در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده، یک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت، کار دیگرگون شده؛

ص: 196

1- (1) مستظهر: قوی پشت.

2- (2) صایب: راست و درست، حق و رسا.

3- (3) خداع (به کسر خا): مکر، فریب.

4- (4) از امیرالمؤمنین علیه السلام در کافی، ج 7، ص 460، ح 1؛ از پیامبر صلی الله علیه و آله در امالی طوسی، ص 261، ح 12.

5- (5) محمدمت (به فتح هر دو میم): آنچه موجب ستودن شخص بشود.

دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد، در پی ایشان نباید رفت و به زودی کس را از عقب نباید فرستاد که چندین کَرّت (1) واقع شده که لشکر بازگشته، آن فرستادگان را زده اند و قوت باز یافته، معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته، و اگر کسی به حرب تو می آید و تو در صدد دفع اوئی، از دو بیرون نیست: یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نی، اگر هست اولی آن است که به هر نوعی از انواع تدبیر که ممکن باشد، او را از مقام دشمنی بیاید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد، شرایط حرب چنان چه مذکور شد، رعایت باید فرمود، و اگر طاقت مقاومت نیست، جاسوسان و دیده بانان در کار باید کرد، و در محافظت راه ها و دربندها و استحکام قلعه ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود، و در طلب صلح، بذل اموال و استعمال حیله و مکاید ضرورت است، و اگر دشمن طلب صلح کند، از صلح ابا نباید کرد و اصلاً ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت که لجاج مذموم است و طلب صلح، به آخر منصور و مظفر گردد. مثنوی:

ستیزه مکن ز آن که باد ستیز کند باغ انصاف را برگ ریز

ستیزه به جائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

کند عاقل اندر ره صلح سیر تو این راه می رو که الصلحُ خیر (2)

اسکندر آن سخنان را دستورالعمل ساخته بنای جنگ و صلح بر این نهاد. چون صفت شجاعت، مر اهل دولت را بهترین صفتی است، سخن در این باب به سر حد اطناب (3) رسید. بحمداله که شاه زاده جهان گیر جوان بخت پرتدبیر، بیت:

ابوالمحسن آن شاه روشن ضمیر کزو تازگی یافت دوران پیر

ص: 197

1- (1) کَرّت: مرتبه.

2- (2) صلح و سازش نیک و خوب است.

3- (3) اطناب: سخن دراز.

جهاندار شاهی که روز مصاف فروریزد از صولتش کوه قاف(1)

چو در معرکه بر کشد تیغ تیز به کوهه کند کوه را سنگ ریز

به معاضدت بازوی کامکار و معاضدت بخت بیدار؛ هر طرف که روی رایت ظفرپیکرش متوجه گردد، فتح و نصرف دو اسبه استقبال موکب همایون نمایند، و به هر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد اقبال و سعادت بر طریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی علم نمایند. قطعه:

هر کجا عزم جهان گیرش گران سازد رکاب فتح و نصرت را بدان جانب روان گردد عنان

رمح(2) دولت پرورش را ملک و ملت در پناه تیغ نصرت گسترش را دین دولت در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش به روز کارزار چون آتش حمله گدازند، و در میدان جنگ - از روی ثبات و درنگ - چون کوه البرز پایدار. مثنوی:

یکایک تیغ زن چون نرگس یار سراسر صف شکن چون زلف دلدار

ولایت گیر چون حسن حبیبان غبارانگیز چون جور رقیبان

ص:198

1- (1) کوه قاف: کوهی افسانه ای که نام آن در قرآن آمده و مفسران آن را کوهی می دانند محیط بر زمین. ر. ک: فرهنگ معین، ج 6، ص 1432.

2- (2) رمح: نیزه.

همه چون شعله های عشق جان سوز همه چون غمزه (1) دلبر جگردوز

همه چون چشم خوبان فتنه انگیز همه چون هجر، مردانداز و خون ریز

حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل (2) عاطفت آن حضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام دارد

بِحُرْمَةِ خُلُصِّ عِبَادِهِ الْأَمْجَادِ. (3)

باب سی و یکم در غیرت

اشاره

1. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الغيره من الايمان والبذاء من النفاق. (4) رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: غیرت (و حمیت) از ایمان است و بدزبانی از نفاق و دورویی.

2. عن الامام الصادق عليه السلام: انّ المرء يحتاج في منزله الى ثلاث خلال يتكلفها و ان لم يكن في طبعه ذلك، معاشره جميله و سعه بتقدير و غيره بتحصن: (5) به راستی هر کس در خانه خود به سه خصلت نیازمند است که باید بر خود هموار کند گرچه بر طبق میل وی نباشد: همزیستی خوب و زیبا و توسعه ای به اندازه و غیرتی با عفت و پاکدامنی.

3. عن علی علیه السلام: ما زنی غیور قط. (6) حضرت علی فرمود: هرگز غیرتمند زنا نمی کند. [

غیرت نگاه داشت چیزی است که انسان را صیانت آن لازم باشد، و در تدبیر مهمات و تأکید سیاسات سلاطین را از این صفت چاره نیست، هم در امور ملت و هم در مهام مملکت، زیرا که غیرت دو نوع است: غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضروری است. اما غیرت دین آن است که در تمشیت (7) امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را به طاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند.

ص: 199

1- (1) غمزه: ناز و کرشمه.

2- (2) ظل ظلیل: سایه پایدار.

3- (3) به احترام بندگان بزرگوار خالصش.

4- (4) بحار الانوار، ج 71، ص 342، ح 2.

5- (5) همان، ج 78، ص 236، ح 63.

6- (6) تصنیف غرر الحکم، ص 259، ش 5534.

7- (7) تمشیت: راه بردن، به راه انداختن.

در حدیث آمده که هر که از شما منکری ببیند، یعنی آن چه مخالف شریعت باشد، باید که آن را تغییر دهد، یعنی منع به تازیانه یا به شمشیر چنان چه مقتضای شرع شریف باشد و این مرتبه ی اهل اقتدار و اختیار است. پس اگر به دست نتوان که منع کند، به زبان منع فرماید، اول نصیحت اگر منجر نشود به **عنف (1)** و سختی سخن گوید و این مرتبه ی اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر به زبان منع نیز میسر نشود، به دل او را دشمن دارد و این مرتبه ی ضعیفان است از عوام الناس، و بعضی علما. تتمه حدیث برین وجه آورده اند عربیه: و لیس وراء ذلک الاسلام، یعنی هر که در منع کردن به دست و زبان عاجز گردد و به دل آن را دشمن ندارد، آن کس را از مسلمانی نصیبی نباشد. شعر:

نهی منکر به دست باید کرد و میسر نباشد این کار

به زبان منع کن وگر نتوان در دل خویش می کنش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای دین کوشد، نایب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را به واسطه ی کثرت مهمات ملکی به جزئیات این امر رسیدن متعذر است، هر آینه باید که محتسبان **(2)** در مملکت خود نصب کند و محتسب باید که در اسلام صلب **(3)** بود و حمیت دین پروری بر او غالب باشد و به صفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم طمعی آراسته بوده، و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریاء و داعی **(4)** نفس و هوا برطرف باشد تا قول او در دل ها تأثیر کند. بیت:

سخن که آن ز غرض پاک و از طمع خالیست اگر به سنگ بگویی دران اثر دارد

ص: 200

1- (1) عَنف: درشتی، شدت.

2- (2) محتسب (به ضم میم و فتح تا و کسر سین): داروغه، مأمور حاکم که وظیفه اش امر به معروف و نهی از منکر است.

3- (3) صَلْب: استوار، محکم.

4- (4) داعی نفس: به خود دعوت کننده.

آورده اندکه: شیخ ابوالحسن نوری(1) عاداتی داشت که هرگاه منکری دیدی، از آن منع کردی، اگر چه در آن خوف قتل بودی. روزی بر کنار دجله به جهت طهارت نماز می رفت، زورقی(2) دید سی خم بر وی نهاده سربه مهر و بر هر یک نوشته که لطیف، شیخ از آن عجب داشت، چه در مبیعات و تجارت چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود. از ملاح سوال کرد که درین خم ها چیست؟ ملاح گفت: تو مرد درویشی، با این ها چه کار داری؟ برو در پی مهم خود باش. شعف(3) شیخ به دانستن آن زیادت شد، ملاح را گفت: البته می خواهم که بدانم درین خم ها چیست. و چه جنس است؟ ملاح گفت: ای درویش فضول، درین خم ها خمر است و برای معتضد(4) خلیفه آورده اند. شیخ نگاه کرد، چوبی دید گران در آن زورق افتاده بود، ملاح را گفت: آن چوب به دست من ده. ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت: آن چوب را به دست او ده تا بینم که چه خواهد کرد؟ شاگرد چوب را به دست شیخ داد، شیخ آن چوب به دست مبارک گرفته، یک یک خم ها را شکست، و ملاح از ترس می لرزید و فریاد می کرد تا یونس افلح که شحنه ی جسر بغداد بود، با کسان خود برسید و شیخ را گرفته، نزد خلیفه آورد و صورت حال تقریر کرد، و معتضد به غایت غیور و جبار و ستمکار بود، بیشتر سیاست به شمشیر کردی؛ اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد می برند، به غایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آن که فی الحال شیخ را شهید خواهد ساخت، اما چون شیخ را درآوردند، معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گریزی هم از آهن به دست گرفته و جامه ای سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او بود. بانک بر شیخ زد که: تو کیستی که چنین گستاخی می کنی؟ فرمود که: من محتسبم. گفت: به امر که احتساب می کنی؟ گفت: به امر خدا و رسول خدا. گفت: که ترا محتسب

ص: 201

1- (1) ابوالحسن (یا ابوالحسنین) نوری. ر. ک: تذکره الاولیاء، ج 2، ص 39.

2- (2) زورق: کشتی کوچک.

3- (3) شعف (به فتح شین و عین): شادمانی، شگفتی.

4- (4) معتضد: بالله، ابوالعباس احمد بن طلحه خلیفه عباسی. ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص 398.

ساخته؟ گفت: آن کس که ترا پادشاهی داده، مرا هم محتسبی داده. معتضد ساعتی سر در پیش افکند و پس سر برآورد و گفت: ترا چه بر آن داشت که این خم ها را شکستی؟ جواب داد که: شفقت در حق تو ورعیت تو کردم. گفت: در حق من چگونه شفقت کردی؟ گفت: چنان چه منکری را که تو در ازاله ی آن تقصیر روا داشتی، آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم. گفت: در حق رعیت من چگونه؟ گفت: چنان چه با ارتکاب تو محرمات را، مردم بر معاصی دلیر می گردند. چون تو از حرام باز ایستی، دیگری دلیری نتواند کرد که معامله خلق در صلاح و فساد، تابع پادشاه اند، اگر او را بر نهج(1) صلاح ببیند، همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه به دیوان او راجع گردد، و اگر از فساد مشاهده نمایند، ایشان نیز در فسق و فجور کوشند، وزر و وبال آن همه بدو باز گردد. پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت، و غرضی نداشتم درین مگر خشنودی خدای عزوجل. معتضد به گریه درآمد و گفت: این کار ترا زیننده است، بعد ازین هر منکری که بینی، تغییر کن و حکم کردیم که هیچ کس ترا منع نکند. از فحوای(2) این حکایت معلوم می شود که چون محتسب حقانی باشد، هیچ کس آفتی به وی نتواند رسانید. شعر:

آن یکی با پیر خود گفتا که من نهی منکر می کنم اندر زمن

لیک می ترسم که از اهل حسد آفتی در روزگار من رسد

گفت اگر این کار بهر حق کنی از بلاهای دو عالم ایمنی

غیرت دنیا سه نوع است

اما غیر دنیا سه نوع است: اول نسبت با اشباه و اقران؛ دوم نسبت با خاصه ی خود؛ سیم

ص: 202

1- (1) نهج: راه و روش.

2- (2) فحوا: مضمون، مفهوم.

با عموم خلایق. اما آن چه نسبت با امثال خود است، چنان باشد که تقوی خواهد بر ایشان به مرتبه ای که هیچ کدام را برو سرفرازی نرسد و به حسب جاه و صولت (1) و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه بیش و از همه در پیش باشد و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی گشاید و مهمات به حسب مراد برآید، و این از خصایص اهل همت است و هر چند همت بلندتر باشد، این غیرت را غلبه بیشتر بود.

آورده اند که: یکی از اولاد سلاطین، حکیمی را پرسید که: می خواهیم که از اخوان و اقربان خود برتر آیم و گوی دولت از میدان اختیار، به چوگان اقتدار برآیم، مرا از اسباب این کار چه چیز به دست باید آورد؟ حکیم گفت: ای ملک زاده! هیچ سببی مر اکتساب دولت را به از همت و غیرت نیست. شعر:

کسی کوز غیرت برافراخت تیغ سر تیغ را بگذرانند ز میغ (2)

ز غیرت به دست آیدت نام و ننگ (3) ز غیرت مراد خود آری به چنگ

چنین گفت آن مرد بیدار بخت که از غیرت آید به کف تاج و تخت

اما غیرتی که نسبت به خاصه ی خود است، آن چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد، ایشان را بدان معتاد سازد تا به برکت آن اهالی رعیت نیز به صلاح موصوف و از فساد دور باشند. بزرگی در وصیت یکی از پردکیان حریم عفت خود فرموده است: شعر:

ص: 203

1- (1) صولت: قدرت، سطوت، هیبت.

2- (2) میغ (به کسر میم): مه غلیظ، ابر.

3- (3) ننگ: آبرو، شهرت، آوازه.

عصمتیان را به مقام جلال جلوه حرام است مگر بر حلال

دیده به هر سوی نباید گشاد پای به هر کوی نباید نهاد

این همه آفت که به تن می رسد از نظر توبه شکن می رسد

دیده فرو پوش چو دُر در صدف تا نشوی تیر بلا را هدف

هر که به جز جفت و حلالیت بود رخ منماگر همه خالت(1) بود

اما غیرت نسبت به عموم خلق چنان است که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد، نسبت به حرم همه مسلمانان به جای آورد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی به خاندان مردم یا ناموس راه یابد، و در استکشاف گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای مملکت خود را پوشیده دارد. و در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عزوجل، عیوب او را بپوشد، و روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد. مثلی هست که استر ستر الله علیک(2) مصرع، پرده کس ندری، کس ندرد پرده تو، و حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود با دیگری، و کمال غیرت آن است که چون کسی پناه به وی آرد، او را زنهار داده، به حسن حمایت خود در آرد و تا ممکن باشد زنهار داده، خود را نگذارد که ضایع شود و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه ی دیوار کسی و یا ظلال خیام ایشان درآمدی او را جواز دادندی بی آنکه بر زبان زینهار خواستی و زینهاری(3) خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال در این کار صرف کردند بلکه خونها ریخته شدی و از سر آن کار در

ص:204

1- (1) خال: دایی.

2- (2) بیوشان؛ خداوند بر تو بیوشاند.

3- (3) زینهاری: پناه آورنده.

نگذشتندی و بعضی جانوران را نیز که به خیمه ی ایشان پناه بردی و یا به چراگاه ایشان درآمدی حمایت کردند.

بهرام گور و شکار آهو و قبیصه، مجیر الغزلان

آورده اند که: بهرام گور(1) در وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر(2) می بود و نعمان او را به امر پدرش یزدجرد(3) تربیت می کرد روزی در شکار قصد آهوئی کرد و آهو از پیش او رمیده هر طرف می گریخت و بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی بی طاقت شده و به کنار قبیله رسید و به خیمه ی عربی قبیصه نام درآمد اعرابی او را بگرفت و به رسانی بست و متعاقب او بهرام به در خیمه رسید تیر به کمان نهاده نعره ای بزد کای صاحب خانه شکار من که اینجا آمده بیرون آر قبیصه ندانست که این کیست گفت ای سوار زیباروی از مردی و مرّوت دور باشد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این تیر که در کمان داری بر سینه من نرنی و مرا نکشی دست تصرف تو به گردن این آهو نخواهد رسید و آن دم که مرا کشته باشی مردم قبیله من ترا به جست و جوی آن آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقع داری این اسب تازی نژاد که بر در این خیمه با زین و لجام مطلق(4) بسته به تو دادم سوار شو و اسب خود

ص: 205

1- (1) بهرام گور: بهرام پنجم یا پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی (جل - 421 ف 438 م) وی در دربار منذر از پادشاهان عرب تربیت شد، و به طوری که مشهور است تاج سلطنت را از میان دو شیر ربود. این پادشاه تمام ارمنستان را ضمیمه ایران ساخت و در ممالک تابعه آزادی مذهب داد. فرهنگ معین، ج 5، ص 303.

2- (2) نعمان بن امرء القیس بن عمرو اللخمی، از ملوک حیره، بانی دو کاخ معروف: خورنق و سدیر است.

3- (3) یزدگرد اول: چهاردهمین پادشاه سلسله ساسانی (399-421 م).

4- (4) مطلق: آراسته به طلا.

را جنیبت(1) ساز و به مقام خود باز گرد بهرام را این سخن خوش آمد و به اسب او التفات نمود و عنان بگردانید و به موکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افکند بهرام قبیصه را طلبید و تربیت کرد او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زینهار دهنده ی آهوان و حمایت کننده ایشان. شعر:

کسی را که آری به زینهار خویش نگهدار اندازه کار خویش

به مردی حمایت از او وامگیر به مردانگی کار او در پذیر

یکی قطره آرد به دریا پناه ز صدر صدف سازدش جایگاه

به صد تربیت نامدارش کند یکی گوهر شاه وارث کند

باب سی و دوم در سیاست

اشاره

1. [1] عن علی علیه السلام: حسن التّدبیر و تجنّب التّبذیر من حسن السیاسه.(2) علی علیه السلام فرمود: برنامه ریزی خوب و پرهیز از اسراف، از نیکی سیاست است.

2. لا ریاسه کالعدل فی السیاسه:(3) و نیز آن بزرگوار فرمود: هیچ ریاست و سروری همچون عدالت و دادگری در سرپرستی و اداره امور نیست.

3. و فرمود: من حسنت سیاسته دامت ریاسته:(4) کسی که سرپرستی و اداره اش خوب باشد سروری او ادامه می یابد.]

ص:206

1- (1) جنیبت: یدک.

2- (2) تصنیف غررالحکم، ص 331، ش 7618.

3- (3) همان، ش 7628.

4- (4) همان، ش 7621.

و آن ضبط کردن است و نسق (1) داشتن، و سیاست دو نوع است یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود سیاست نفس به رفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست خواص و مقرّبان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بر آن وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و نیک کرداران و بی گناهان را امیدوار سازد.

پادشاه بزرگوار در نظر ابوذر جمهر

و از ابوذر جمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بی گناهان از او ایمن باشند و گناه کاران از او هراسان خنده تیغ برق نشانش با گریه ستمکاران مدبر (2) مقتدر باشند و بارقه (3) نسیم فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق مقارن بود.

سخن هوشنگ ملک

نقل است که هوشنگ ملک می گفته: که من رحمتی ام از خدای تعالی بر بندگان نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف درآمیخته است و زهر هیبتم با لشکر مرحمت تالیف شده. بیت:

تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست آن را بدوستان دهم این را به دشمنان

سخن حکما

حکما گفته اند که: مدار قرار و تسکین اردوی عالم بر سیاست است و او را به شحنه گی (4)

ص: 207

1- (1) نسق (به فتح نون و سین): نظم و ترتیب.

2- (2) مدبر: پشت کرده، بخت برگشته.

3- (3) بارقه: ابر برق دار، ابری که از آن برق بجهد (و امید باران رود).

4- (4) شحنه گی: نگهبانی.

جهان کون و فساد(1) نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تأدیب و تعذیب نبود کارها روی به تباهی نهد.

از سیاست نظام یابد ملک بی سیاست خلل پذیر بود

نسق کارهای عالم را از سیاسات ناگزیر بود

اگر چه عروس لا ملک الا بالعدل(2) دلپذیر است اما او را از پیرایه لا عدل إلا بالسیاسه(3) چاره نیست پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک. بیت:

سرسبزی نهال سعادت به باغ دهر بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار

لیکن زلال چشمه دین کی شود روان بی سایه سیاست شاهان کامکار

و فی نفس الامر(4) مدار ملت بر اوست و قرار مملکت، ازوست هر پادشاهی از مقتضای

«آفه الریاسه ترک السیاسه»(5) ضعیف و بی خبر بود، به زودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد، چه امنیت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است. شعر:

تیغ سیاست است که به رخساره ملک را سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب

معماری سیاست اگر نی مدد کند گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب

ص:208

1- (1) جهان یا عالم کون و فساد: (فلسفی) دنیای فانی، عالم سفلی.

2- (2) ملک و سلطنتی نیست جز به دادگری.

3- (3) دادگری نیست جز به سیاست و تدبیر.

4- (4) در واقع.

5- (5) آسیب سروری و ریاست، ترک سیاست است.

بی قاعده‌ی شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست، کار شرع و دین انتظام نپذیرد. بیت:

گر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خاک آب خوش کس نخورد

در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی، آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی. مملکت را جز به سیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز به سیاست سکون و آرام نتوان داد.

سخن یکی از خلفا بر سر منبر

آورده اند که: یکی از خلفا به سر منبر برآمد، تیغی کشیده و مصحفی بر دست گرفته. پس در اثنای خطبه گفت: ای مردمان! نیکان شما را این بس است یعنی مصحف، و بدان شما را جزا بدین است یعنی شمشیر. بیت:

سیاست آتشی باشد که آن را ز بهر بدسکالان برفروزند

چو ایشان برفروزند آتش ظلم همان بهتر که ایشان را بسوزند

داستان طمغاج خان و یکی از اوباش

طمغاج خان، (1) پادشاهی بزرگ بود. معمار سیاستش عرصه‌ی مملکت را معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد بی دادی و ستم کاری از شهر و ولایت برانداخته. شعر:

تاخت از بیم قهر او فتنه زان سوی نیستی به صد فرسنگ

رفت از صیقل سیاست او رنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ

ص: 209

1- (1) طمغاج خان: خان محترم، خان بالیغ یا پکن که پایتخت چین است، سلسله سلاطین خانیه. فرهنگ معین، ج 5، ص 1098.

روزی یکی از اوپاش و رونود گلدسته ای به خدمت او آورد. سلطان بستد و گفت: این گل ها از کجا آورده ای؟ گفت: از گلزارها چیده ام. گفت: آن گلزارها ملک تو بوده یا از مالکش خریده ای؟ گفت: نی، چرا که کسی درین شهر گل نخرد بسیار گل بی قیمت باشد. سلطان تأمل بسیاری فرمود و گفت: هر که بی دستور کسی در باغ او رود، و گل بچیند می تواند نیز که بی اذن صاحب درآید و میوه ها باز کند و ازین عمل ها صورت های دیگر نیز متصور است، حکم کرد تا دستش را ببرند. اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند. طمعاج خان پیوسته رونود و بی باکان را می کشتی، روزی این جماعت بر در دروازه ی شهر نوشتند که: ما گیاهیم که هر چند ما را سر زنند، بیشتر شویم. این خبر به سلطان رسید فرمود که در پهلوی او نوشتند که: ما نیز آن باغبانیم منتظر ایستاده هر چند سر برآرند بدرویم.

هر خار که سر بر زند از گلشن ملک فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت

گویند که هرمز (1) بن نوشیروان عدل خود را با سیاست قران داده و لطف خود را با قهر انضمام فرموده: نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی.

زده سیاست او راه کاروان ستم کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم

داستان رکابدار هرمز و باغبان

وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشه ی انگور بی اجازت باغبان باز کرد، باغبان عنان اسب او گرفت و گفت: مرا خوشنود ساز و آلا نزد شاه هرمز از تو تظلم می کنم. غلام چیزی به وی بداد راضی نمی شد. القصه هزار دینار بدو داد از هیبت سیاست هرمز.

ص: 210

1- (1) هرمز چهارم: بیست و دومین پادشاه ساسانی (579-590 م) پسر خسرو انوشیروان که در زمان او جنگ با رومیان رخ داد و ایرانیان با ترکان جنگیدند، و بهرام چوبین آنان را شکست داد، خاقان ترک کشته شد، و پسرش اسیر گردید و ترکان باجگذار ایران شدند. سرانجام هرمز چهارم به دست یکی دیگر از سرداران خود زندانی و کور شد. فرهنگ معین، ج 6، ص 2271.

سلطنت نهال است و سیاست آب و امن و امان ثمره ی آن

و حکما گفته اند: سلطنت به مثابه ی نهال است و سیاست به منزله آب، پس لازم است بیخ درخت سلطنت را به آب سیاست تازه داشتن تا ثمره ی امن و امان آید.

خوشا شهریاری که از روی دانش تأمل کند در کتاب سیاست

سر تیغ او گلشن سلطنت را تر و تازه دارد به آب سیاست

و ببايد دانست که سیاست به موقع آن است که درباره ی جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند آزارپیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان به خاص و عام خُرد و بزرگ می رسد.

کدام یک آدمی مستحق سیاست است ؟

یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که: از آدمیان مستحق سیاست کدامند؟ گفت: هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد، بلکه سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان. پادشاه گفت: معنی این سخن را روشن گردان. گفت: ای ملک! از مخلوقات، جمعی اند که محض خیر و خیر محض اند و از ایشان به همه نفع رسد و ضرر نی، ایشان ملایکه اند. و بعضی دیگرند که ایشان شرّ محض و محض شرّند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان به همه ضرر رسد و نفع نه. پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت فرشتگان است، افضل نوع انسان است و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد، بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست، ایشان اند نه آدمیان.

سیاست پسندیده باشد بسی و لیکن نگوئیم با هر کسی

بخور مردم آزار را خون و مال که از مرغ بدکنده به پر و بال

سیاست انوشیروان

آورده اند که: در عهد نوشیروان، ظالمی ضعیفی را طپانچه زد، نوشیروان فرمود که تا ظالم را به سیاست گاه بردند و گردن زدند. یکی از خواص گفت: عجب داشتم از عدل ملک

که آدمی را بدین قدر خیانت، بی جان سازد. گفت: غلط کردی، من آدمی را بی جان نکردم، بلکه سگ و گرگ را بی جان کردم و مار و کژدم را کشتم. بیت:

کسی کو پیشه کرد آزار مردم به معنی بدتر است از مار و کژدم

چه کسی لایق سیاست است؟

آورده اند که: خسرو پرویز از بزرگ امید(1) پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست؟ گفت: ای ملک! خلائق پنج طبقه اند: اول آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه نیکی به خلق می رسد، ایشان را تقویت باید کرد و به ایشان صحبت باید داشت. دوم جمعی که به خود نیک اند اما نیکی ایشان به کسی نمی رسد، ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص(2) باید کرد. سیم گروهی که میانه حال باشند، یعنی از ایشان نه خیر رسد و نه شرّ، یعنی در ذات او نه خیر باشد و نه شرّ، ایشان را راه خیر باید نمود و از شرّ تحذیر(3) باید فرمود. چهارم طایفه ای که ایشان بد باشند اما به کسی بدی نرسانند، ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند. پنجم فرقه ای که هم بد باشند و هم بدی ایشان به مردم رسد، ایشان را سیاست باید کرد، به وعده و وعید پس تهدید آن گه به ضرب پس به حبس و آخر به قتل.

آتشی را که خلق از و سوزند جز به کشتن علاج نتوان کرد

و یکی دیگر از فواید سیاست، تسکین فتنه است چه مردم فتنان شورانگیز(4) چون بینند که آتش سیاست تیز است، در گوشه ای گریزند و اگر اندک وهنی(5) در کار سیاست مشاهده رود، هزار فتنه بر پای کنند و از هر جهتی شورش به ظهور رسانند.

ص: 212

- 1- (1) بزرگ امید: به روایت نظامی گنجوی معلم و مؤدب خسرو پرویز بود.
- 2- (2) تحریص: حریص گردانیدن، راغب ساختن به چیزی.
- 3- (3) تحذیر: بر حذر داشتن، ترسانیدن.
- 4- (4) شور: آشوب، غوغا، فتنه.
- 5- (5) وهن: سستی.

اگر سلطان نفرماید سیاست زند هر ناکسی لاف ریاست

بلا بر هم زند روی زمین را نه دولت را بقا ماند نه دین را

چو مردم ضبط در کشور نبینند به جز فتنه رهی دیگر نبینند

و هم در این باب گفته اند:

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود چه شورها که به یک دم ز شهر برخیزد

کسی که دست چپ از دست راست شناسد هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

والله اعلم

باب سی و سیم در تیقظ و خبرت

اشاره

[1]. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: ليس الاعمى من يعمى بصره، اّما الأعمى من تعمى بصيرته: (1) رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: کور آن کس نیست که نابینا شود، بلکه کور (واقعی) کسی است که دیده بصیرتش کور باشد.

2

. عن على عليه السلام: فائما البصير من سمع فتفكر، ونظر فابصر، وانتفع بالعبر، ثم سلک جَدَدًا و اضحأ، يتجنّب فيه الصّرعه في المهاوى، و الضلال في المغاوى. (2) حضرت علی علیه السلام فرمود: بصیر و بینا کسی است که بشنود و بیندیشد و نگاه کند و ببیند و عبرت گیرد، و از آنچه موجب عبرت است سود برد، سپس در جاده روشنی گام نهد، و از راه هایی که به سقوط و گمراهی و شبهات اغواکننده منتهی می شود دوری جوید. [

ص: 213

1- (1) کنز العمال، ص 1220.

2- (2) نهج البلاغه، خطبه 153، ص 200.

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خیرت آگاهی از حال رعیت، و از ملوک عادل معهود و متعارف است که مستخبران(1) معتمد نصب فرمایند و متفحصان(2) امین برگمارند به پنهانی، تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده، به موقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی(3) در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد، مرمت(4) یابد و اصلاح پذیرد پیش از آن که دست تدارک به دامن تلافی آن نرسد. بیت:

به اول توان کرد اصلاح کار از آن پیش کز کف رود اختیار

و بسیار بوده اند که سلاطین در شب به لباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال مملکت و رعیت می کرده اند. چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت آگاه نشوند و اگر به سمع ایشان رسد، به جهت مصلحت خود یا ملاحظه ی وقت و زمان به پادشاه نگویند یا نتوانند گفت.

شبگردی حضرت داود علیه السلام

و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقول است که شب ها جامه بدل کردی و در شهر و دیار بگشتی و به صورت مردم غریب برآمده، از هر کس خبری پرسیدی و گفتی داود به شما چه نوع معامله می کند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک می نمایند؟ پس اگر جایی دیدی که خلل پدید آمده، به تلافی مشغول گشتی.

شبگردی سلطان محمود

و از سلطان محمود غزنوی مثل این صورت ها منقول است که شب ها بیرون آمده، تجسس احوال مردم کردی و چون در این صورت که پادشاه خود بیرون آید و متفحص

ص: 214

1- (1) مستخبران: خبرگیران، خبرجویان.

2- (2) متفحصان: پژوهندگان، کاوشگران.

3- (3) زل: لغزش، خطا.

4- (4) مرمت: تعمیر.

گردد امکان خطر هست، بزرگان و زیرکان دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهی(1) امین، معتمد(2) و دولت خواه، بی غرض و پاک اعتقاد و بلند همت تعیین نماید بر وجهی که کس بر آن وقوف نیابد و مرسوم او به دلخواه مقرر سازد و تا اگر کسی بر او واقف شود، او را نتواند که به زر و زور فریب دهد و چنان باید که منهی به هر وقت که خواهد، پیش پادشاه رود تواند رفت.

و شاید خبری باشد که توقف بر نتابد و چون حال بر این منوال بود هر آینه سلطان بر جز وی و گلی صاحب وقوف گردد. و بعد با ارکان دولت و اعیان ولایت بر این صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عمل های ناشایسته از ایشان در وجود نیاید. بیت:

چه نیکو متاعیست کاراگهی کز این نقد عالم مبادا تهی

زعالم کسی سر برارد بلند که در کار عالم بود هوشمند

آورده اند که: خوارزم(3) پادشاهی بود عادل که نقش التعظیم لأمرالله(4) بر صفحه خاطر نگاشته و رایت الشفقه علی خلق الله(5) در میدان مرحمت برافراشته شعر:

ص: 215

1- (1) منهی (به ضم میم و کسر هاء): خبردهنده، آگاه کننده.

2- (2) معتمد (به ضم میم و فتح تا و میم دوم): کسی که مورد اعتماد واقع شود.

3- (3) خوارزمشاهیان: خاندانی که افراد آن از 521 ه. ق تا 628 در ایران سلطنت کردند، ملکشاه یکی از غلامان ترک خود به نام انوشتکین غرجه را به حکومت خوارزم گماشت، و او خوارزمشاه لقب یافت. فرهنگ معین، ج 5، ص 487.

4- (4) فرمان خدا را بزرگ داشتن.

5- (5) پرچم مهربانی و دلسوزی بر مخلوق خدا.

زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ (1) زامن او شده شیرسیه رفیق شغال

نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل (2) نه این دراز کند در زمین بدان چنگال

و در زمان او کس را زهره آن نبود که بر آشکارا عمل ناپسندیده از فسق و فجور توانستی کرد مگر یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حق خدمت قدیمی داشت و بر در بارگاه او کس به اختیار او نبود و خود را در صورت صلاح به سلطان نمودی و در خفیه خمر (3) و زمر (4) و انواع فسق و فجور مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که مجاهره (5) در آن باب با او سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضر است پس روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود: که مرا مرغی می باید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه و باقی بال او سفید و جز تو کسی این مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود که بطلب او اشتغال نمایم و به هر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد سلطان مهلت داد پس امیر به جستجوی مرغ مشغول گشت و در شهر و نواحی چنین مرغ بدست نیامد بعد از سه روز پایه سریر (6) سلطنت آمده مراسم اعتذار تمهید (7) داد که ای ملک بدان مقدار که جد و جهد بود در وادی تفحص چنین مرغ

ص: 216

-
- 1- (1) کلنگ (به ضم کاف و فتح لام) یا دُرنا: از پرندگان وحشی حلال گوشت، دارای پاهای بلند و گردن دراز و دم کوتاه.
 - 2- (2) چنگل (به فتح اول و ضم سوم): مخفف چنگال.
 - 3- (3) خمر: شراب.
 - 4- (4) زمر: نای زدن.
 - 5- (5) مجاهره: آشکارا.
 - 6- (6) سریر: تخت؛ یعنی پایتخت.
 - 7- (7) تمهید: آماده کردن.

سعی نمودم پیدا نشد اشارت حضرت اعلیٰ به هر چه صادر شود در عوض آن نامقدور مهیا گردانم. سلطان فرمود: که مطلوب من مثل این مرغی است و من اختیار شهر و ولایت به دست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی. برو و سه روز دیگر ترا مهلت دادم و این نوبت، بی چنین مرغی باز نیایی. دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز تهی دست باز آمد. سلطان فرمود که: تو از شهر چنین خبردار نباشی که چهار مرغ بدین شکل و بدین هیأت در یک خانه هست و تو پیدا نمی توانی کرد؟ برو بر سر چهارسوی شهر و از بازار شرقی گذر کن و به در فلان مسجد که رسی، محله ای است بر دست راست و در آن محله کوچه ای است بدین نشان، در پیش آن کوچه خانه ای است درش در جانب مغرب، و بدان خانه درآی و به صفّه ای (1) که در طرف جنوب است توجه کن، به دست چپ او خانه ای است و در آن خانه، خانه ی خردی است، در آن خانه بگشای، در آن جا قفسی بینی نمد زرد بر آن پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است بدان نوع که من گفته ام، بیار. امیر حیران شده، از نزد سلطان بیرون آمد و به دستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفسی را با مرغان حاضر گردانید. ملک فرمود که: اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند که من هستم. امیر این سخن که بشنید، با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از کوچه و بازار و خانه و شهر چنین باخبر است، امکان دارد که بر اعمال پنهانی من هم وقوف (2) داشته باشد، من بعد معاش (3) خود را تغییر می باید داد. پس از معاصی توبه کرد و به راه راست باز آمد. و از این حکایت مفهوم می شود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم، فواید بسیار دارد.

چنین گفت مرد سخن آفرین ز اخبار شاهان ایران زمین

که هر مز به هنگام نزع روان به خسرو چنین گفت کای نوجوان

ص: 217

1- (1) صفه: ایوان، شاه نشین، غرفه ماندی در داخل اتاق یا مسجد که جای نشستن چند نفر باشد.

2- (2) وقوف: آگاهی.

3- (3) معاش: زندگانی.

چهان را به ذات تو وابسته اند به فرمان و حکم تو پابسته اند
به غفلت مکن خواب و بیدار باش ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهده ی توست عالم تمام مشو غافل از کار خود و السلام
و دفع غفلت به یقین صاحب خبر، آن است که تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابند.

سخن منصور خلیفه

منصور خلیفه گفتی که: من به سه کس محتاجم: اول عاملی عالم که مال رعیت به من ندهد و مال من نیز پیش رعیت نگذارد، دویم شحنه ای که داد مظلومان از ظالمان بستاند و حکم بی غرض و طمع کند. پس آه سرد برکشید و گفت: ای دریغ سیم! پرسیدند که آن کیست؟ گفت: آن شخص که صورت حال اینان را چنان چه هست، به من باز نماید. الحق اگر پادشاه را چنین کسان به دست افتد، پس صلاح در میان خلق پدید آید.

تفحص اردشیر بابک

آورده اند که: اردشیر بابک از بس که تفحص حال گماشتگان و نزدیکان کردی، کار بدان جا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال بود، و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی. مردم ازین صورت تعجب نموده و می گفتند: وی را فرشتگان خبر می دهند. و آن نبود الا به اعلام صاحب خبران. شعر:

صاحب خبران امین شاهان باشند مقبول دل جهان پناهان باشند

هم بر جگر ستمگران نیش زنند هم مرهم زخم دادخواهان باشند

و اگر بی اعلام صاحب؛ خبر مهمی به موقف عرض رسد، شرط آگاهی آن است که زود حکم فرمایند. چه بزرگان گفته اند که: حکم پادشاه به منزله ی قضا و قدر می ماند که

چون از عالم مشیت، عزم عالم بشریت کند، ردّ و منع آن به هیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب از آن در حیز(1) امکان ننگند. بیت:

چو از گمان قضا و قدر رسد تیری یقین که باز نگردد به هیچ تدبیری

پس شرط والیان خطه ی(2) سلطنت و حامیان حوزه ی مملکت آن است که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینه ی روشن و برهان واضح هیچ حکمی به امضاء نرسانند و بی تأمل و امعان و تدبر و ایقان پروانه ندهند که خردمندان فرموده اند: شعر:

نباشد پسندیده ی شرع و عقل که بی بینه شاه فرمان دهد

که هم چون قضای مضمی حکم او گهی جان ستاند گهی جان دهد

و شرط دیگر آن است که از روی گمان، بی گناهی را در مضیق(3) ضرر و معرض خطر نیفکنند که بیشتر گمان ها به وبال و بزه باز گردد و چنان چه حق سبحانه و تعالی فرموده که: *إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ*، 4 و اگر کسی به مجرد گمان، بی تحقیق و ایقان در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید، خود را در سخط و قهر و غضب حضرت آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک.(4) شعر:

مکن کس را به اندک ظنّ باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد

ص: 219

-
- 1- (1) حیز (به فتح حا و کسر یاء مشدد): جا، مکان، محل.
 - 2- (2) خطه (به کسر خا و فتح طاء مشدد): پاره زمین، شهر بزرگ.
 - 3- (3) مضیق: جای تنگ، تنگنا، تنگه که دو دریا را به هم وصل می کند.
 - 4- (5) به خدا پناه می بریم از این «واقع شدن در غضب خدا».

دستگیری بی گناهی به جای قاتل

آورده اند که: در روزگار قباد(1) شهریار، شخصی به ویرانه ای درآمد، یکی را دید افتاده، نیک در نگریست، سرش بریده بودند و کارد بر سینه اش نهاده. آن شخص از غایت تحیر مبهوت و مدهوش گردید، مصرع:

نی قوت استادن و نی قوت رفتن

در همین حال، یکی از ملازمان حاکم آن ولایت بدانجا رسید و آن صورت مشاهده کرد، فی الحال او را دست و گردن بر بست و کارد پر خون از گردنش در آویخته، به در خانه حاکم آورد و واقعه را تقریر کرده، حاکم بانگ بر او زد که: این کس را چرا کشتی؟ گفت: ایها الملک! من بدان ویرانه رسیدم، او را کشته دیدم، متحیر و متعجب گشتم، در اثنای آن حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد، من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل. حاکم گفت: گمان من آن است که تو او را کشته ای و بدین سخنان می خواهی که از دست من برهی. بیچاره گفت: ای ملک! با من به گمان خود کار مکن که حق سبحانه و تعالی می فرماید که: *إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً*² یعنی گمان به جای یقین نمی نشیند. حاکم گوش به سخن او نکرد و فرمود تا بر دار کشندش در محلی که رسن در گردن او کرده می خواستند که برکشند و ندا می زدند که: وی فلانی را در ویرانه کشته است. جوانی پیش آمد که: ای جلاد! چندان صبر کن که من پیش ملک درآیم و صورت حال باز نمایم و تعجیل منما که این شخص بی گناه است و خون بی گناه ریختن عمل تباه(2) است. جلاد توقف کرد، او را

ص: 220

1- (1) قباد (غباد): اول پسر فیروز اول پادشاه ساسانی (جل - 487 ف 531 م). ر. ک: فرهنگ معین، ج 6، ص 1241.

2- (3) تباه: فاسد، ضایع.

پیش ملک بردند، گفت: ایها الملک! خونی که در آن ویرانه واقع شده است من کرده ام و آن کس دشمن من بود، فرصتی یافتم او را کشتم و این جوان که او را سیاست فرموده ای، ازین حال بی خبر است. ملک تأمل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر به مجرد گمان حکم نکند. پس آن جوان را محبوس ساخت. صورت حال به پادشاه قباد عرض کردند. وی از علمای زمان پرسید، گفتند: او را نباید کشت، زیرا که اگر یکی را کشته است، اما سبب حیات دیگری شده. پس قباد آن جوان را طلبید و صورت حال از او پرسیدند و خلعت داد و آزاد کرد و فرمود تا در وصایای او نوشتند که بر پادشاه لازم است که خون مردمان به مجرد وهم و گمان نریزند. شعر:

سیاستی به گمان رسم معدلت نبود که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت

به هر دیار که حکم از ره گمان باشد به زود زود بیايد از آن دیار گریخت

هدیه ی نفیس پیر در حضور ملک

آورده اند که: یکی از ملوک بار عام داده بود و در به روی وضع (1) و شریف گشاده، و اکابر و اصاغر به دیدار همایونش تبرک می جستند و دیده به گوهر تاج فروغ آفرینش منور ساختند: مصرع: دیدن روی سلاطین دیده روشن می کند

پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت: هر که به لقاء ملوک مستسعد (2) گردد، هدیه ی نفیس و تحفه ی عزیز باید گذرانید و دست امکان من به ذخیره ای که از جنس زر و نقره باشد نمی رسد، اما از جواهر حکمت، دژی شاهوار دارم می خواهم که درین مجلس نثار کنم. پادشاه فرمود که: بضاعت (3) سخن در روز بازار لطف و گرم ما از جمله بضاعت ها رایج تر است، بیار تا چه داری؟ پیر فرمود که: ای ملک! میان شک و یقین، چهار انگشت

ص: 221

1- (1) وضع: فرومایه، ناکس.

2- (2) مستسعد (به ضم میم و فتح تا و عین): خجسته، نیک بخت شده.

3- (3) بضاعت (به کسر با): سرمایه، دارایی.

بیش نیست، هر چه به چشم بینند، به یقین حق بود و آن چه که به گوش شنوند، در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد، شاید که باطل باشد: (1)

مصراع: شنیده کی بود مانند دیده

و چون فرمان شاه به هر چه فرماید نافذست، پس در آن چه حکم شود، باید که از روی یقین وجود گیرد، نه از راه گمان، که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین به نوعی دیگر روی نماید، سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت است. ملک او را تحسین فرمود و این سخن را به قبول تلقی نمود. شعر:

هر حکم که از سر یقین است آرایش ملک و زیب دین است

حکمی که بناش بر گمان است آشوب دل و زیان جان است

سبب غفلت بعضی از ملوک

از حکیمی پرسیدند که: سبب غفلت بعضی از ملوک چیست؟ گفت: در سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت بی خبر می گرداند، اول: شهوت و متابعت هوای نفس که هر که به سودای نفس و آرزوهای وی در ماند، پروای هیچ کس و فراغت هیچ خبر ندارد. بیت:

هر که در سودای شهوت مست شد کار او یک بارگی از دست شد

ص: 222

1- (1) عن میسر بن عبدالعزیز، قال: سمعت ابا جعفر و هو يقول: سئل امیر المؤمنین علیه السلام کم بین الحق و الباطل؟ فقال: اربع اصابع، و وضع امیر المؤمنین علیه السلام ید علی اذنه و عینیه، فقال: ما رأته عیناک فهو الحق، و ما سمعته اذناک فاکثره باطل. میسر می گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام می فرمود: از امیر المؤمنین سؤال شد: بین حق و باطل چه مقدار (فاصله) است؟ فرمود: چهار انگشت، و حضرت دست خود را بر گوش و چشمانش گذاشت، سپس فرمود: هر چه را چشمانت دید حق است، و هر چه با گوش هایت شنیدی بیشترش باطل است. خصال، ص 265، ش 78.

مشهور است که شخصی اسکندر را گفت: تو پادشاهی بس بزرگی، زنان بسیار به عقد و نکاح خود در آور تا ترا فرزندان بسیار باشند و از تو یادگار مانند. گفت: یادگار من عدل است و نیک نامی، و زشت باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد به آخر، زبون زنان گردد. بیت:

برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست

دوم از اسباب غفلت، حرص باشد بر جمع کردن مال و نهادن گنج، و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست، زیرا که حریص در جمع مال، پروای حرام و حلال نکند و غم مُلک و رعیت نخورد و بلکه نخواهد که غیر او را مالی و منالی (1) باشد و هم خود را خواهد و به این همه هنوز سیر نشود.

کاسه ی چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پُر در نشد

وصیت زاهدی سلطانی را

آورده اند که: زاهدی سلطانی را وصیت می کرد و گفت: ای ملک! حالیا رعیت تو توان گراند و تو پادشاه توان گرانی، پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی. حکیم فردوسی فرموده است:

اگر پادشه رأی گنج آورد دل زبردستان به رنج آورد

چو ناکام باید به دشمن سپرد پس آن گنج را باد باید شمرد

ص: 223

1- (1) منال: جایی که از آن سود و حاصل بدست آید، مثل مزرعه و دکان.

پادشاهی را گفتند: مال از رعیت بستان و در خزانه نه. گفت: خزانه برای مال به از رعیت نیست، هرگاه می خواهیم، مال خود را از آن خزانه برمی دارم.

سیم از آنها که غفلت آرد، شراب خوردن است و به ملاحی و ملاعب میل کردن. پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود، از ملک و مال بی خبر گردد. و ملازمان او بجهت آنکه او را غافل یافتند هر چه خواهند و با هر که خواهند کنند. بیت:

بی خرد آن مرد که چیزی چشید کش قلم بی خبری درکشید

و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هوشیاری تدارک و تلافی آن نتوان کرد. بیت:

شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است

مست بودن نیست دأب و پیشه ارباب ملک شاه را در سلطنت آیین هوشیاری خوش است

و الحمدلله الملك التواب(1) که این شاه زاده کامیاب دارای ممالک ارآی فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت. شعر:

ابوالمحسن آن خسرو نامدار که نازد بدو مسند سروری

چو در معدلت ثانی سنجر است بدو داده حق مملکت سنجری

بر مقتضای فرمان لازم الأذعان(2) تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا³ قدم در عالم توبه نهاده

ص: 224

1- (1) و سپاس خداوندی پادشاه بسیار توبه پذیر را است.

2- (2) دستوری که گردن نهادن به آن واجب است.

و باب استغفار به مفتاح وَ اسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ 1 گشاده مضمون و وَ اُنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ 2 را به قبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب؛ ساغر(1) شراب بر سنگ زده و چون سوسن ازاده بده زبان کلمه استغفرالله(2) خواندن آغاز کرده و چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود؛ سیمای متعبدان گرفته و بر وعده رَبُّهُمْ شَرَاباً طهوراً از ارتکاب شراب فجور - که فی الحقیقه شراب غرور است - در گذشته این زمان در مجلس همایون به جای گلبانک می خواران صدای دعای دین داران است و عوضِ های هوی مستان نغمه ی تکبیر و تهلیل خدا پرستان است. بیت:

به جای نغمه نی صوت دلکش حافظ بجای جرعه ی می باده محبت دوست

حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت آن حضرت را به روزگار کافه انام واصل دارد و میمنت این حالت به ایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد، بالتبی و آله الامجاد.(3)

باب سی چهارم در فراست

اشاره

(4)

[1] عن النبی صلی الله علیه و آله: اتقوا فراسه المؤمن فانها لا تخطيء: (5) از حدس مؤمن بر حذر باشید، زیرا که حدس و گمان مؤمن خطا نمی رود.

ص: 225

1- (3) ساغر: پیاله شرابخواری.

2- (4) از خداوند آمرزش می طلبم.

3- (6) به حق پیامبر و خاندان بزرگوارش.

4- (7) فراست (به کسر فا و فتح سین): دریافت و ادراک باطن چیزی از نظر کردن به ظاهر آن، هوشیاری: زیرکی.

5- (8) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 11، ص 218.

2. عن علی علیه السلام: القلب مصحف البصر: (1) حضرت علی علیه السلام فرمود: قلب کتاب دیده است.

3. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اتقوا فراسه المؤمن فانه ينظر بنور الله و ينطق بتوفيق الله. (2) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: از فراست (و روشن بینی) مؤمن بر حذر باشید، زیرا که او با نور خدا می بیند و به توفیق خدا سخن می گوید. [

و این شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است که به عین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود، نظر کنند، اگر آن واقعه به غایت روشن و هویدا باشد، بدان چه مقتضای شرع و عدل است در آن حکم فرمایند و اگر سرّ آن، نیک ظاهر نباشد، به نور فراست درک آن باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود.

بزرگان گفته اند که: زیب حکومت به زیور فراست است.

فصاوت حضرت سلیمان علیه السلام

در خیر آمده که: دو ضعیفه به محکمه ی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفتند و بر کودکی دعوی می کردند. هر یک می گفت این طفل از آن من است و هر دو از اثبات عاجز آمدند. حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام فرمود تا آن طفل را به شمشیر دو نیم کنند و هر ضعیفه را یک نیم بدهند. چون شمشیر برکشیدند، یکی از آن دو ضعیفه بی قرار شد و بگریست و گفت: من از حق خود درگذشتم، او را مکشید. و در آن ضعیفه دیگر هیچ اثر پدید نیامد. سلیمان علیه السلام فرمود تا طفل را بدان زن دادند که به کشتن راضی نشد. چه فراست اقتضای آن می کند که این زن، مادر وی بوده است به جهت شفقتی که از او بر وی ظاهر شده. فراست نوری است که حق سبحانه و تعالی به بنده مؤمن عطا فرموده چنان چه مضمون این حدیث عربیه:

«اتقوا فراسه المؤمن فانه ينظر بنور الله» (3) بر

ص: 226

1- (1) همان، ج 20، ص 46.

2- (2) الدر المشور، ج 4، ص 193.

3- (3) بحار الانوار، ج 38، ص 79.

این معنی دلالت می کند و معنی حدیث آن است که: بترسید از فراست مؤمن که او به نور خدایی در هر چیزی که می نگرد، می داند. پس هیچ چیز برو پوشیده نماند. و مفسران در این آیت که **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ** 1 توسم را بر تفرس فرود آورده اند. و فراست دو نوع است: فراست شرعی و فراست حکمی. فراست شرعی از متفرسین عبارت از آن که به واسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب، حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مؤمن به نور یقین بینا گردد و در هر که نگرد به فراست حقیقی، بر احوال او اطلاع یابد. بیت:

بلکه گر از دور نامت بشنوند بر همه حالات تو واقف شوند

فراست دو قاضی

در اخبار آمده که: دو قاضی (1) در پیش حرم کعبه نشسته بودند. مردی از در مسجد درآمد، یکی از قضات گفت که: این مرد درودگر (2) می نماید و دیگری گفت: به نظر من آهنگر می نماید. پس او را طلبیدند و از حرفه ی او پرسیدند. گفت: من قبل ازین آهنگری می کردم و حالا درودگری می کنم و ازین جا صحت فراست آن دو بزرگ معلوم می شود. بیت:

هر دل که منظر نظر کبریا شود پیوسته جلوه گاه کمال فراست است

گو آینه به صیقل تجرید پاک کن آن را که آرزوی جمال فراست است

آورده اند که: قطب الاخیار خواجه عبدالخالق غجدوانی (3) روزی در معرفت سخن

ص: 227

1- (2) در بیشترین نسخ به جای دو قاضی، دو امام شافعی و امام محمد آمده است.

2- (3) درودگر: نجار.

3- (4) از بزرگان صوفیه در قرن 6. وی صحبت خواجه امام ابویعقوب یوسف همدانی را در بخارا دریافت. ر. ک: فرهنگ معین، ج 6، ص 1244.

می گفتند، ناگاه جوانی به مجلس ایشان درآمد به صورت زاهدان، خرّقه(1) در بر و سجّاده بر دوش و تسبیحی در دست، در گوشه ای بنشست و بعد از زمانی برخاست و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که:

«اتقوا من فراسه المؤمن فأنّه ينظر بنور الله» سرّ این حدیث چیست؟ حضرت خواجه فرمودند که: سرّ این حدیث آن است که زَنّار(2) ببری و ایمان آری. جوان گفت: نعوذ بالله که مرا زَنّار باشد. خواجه به خادم اشارت فرمودند تا خرّقه از سر آن جوان در کشیدند، زَنّار در زیر آن خرّقه پدید آمد. بیت:

ضمیری که او روشن است از غبار شود نقش غیبی درو آشکار

جوان فی الحال زَنّار ببری و ایمان آورد. خواجه فرمود که: ای یاران! بیایید تا به مراقبت این جوان نوعهد که زَنّار ظاهر بريد، شما نیز زَنّارهای باطل را قطع کنیم. خروج از مجلسان برآمد و در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند. بیت:

توبه کن مردانه رو آور به ره که فمّن یعمل بمثقال یره(3)

و فی المثنوی المعنوی: بیت:

توبه چه باشد پشیمان آمدن بر در حق نو مسلمان آمدن

عام را توبه زکار بد بود خاص را توبه ز دید خود بود

گفت پیری کاندین ره پیشواست توبه کن از هر چه آن غیر خداست

ص: 228

1- (1) خرّقه (به کسر خا): جبه مخصوص درویشان که آستر آن پوست گوسفند یا خز و سنجاب است.

2- (2) زَنّار (به ضم ز و تشدید میم): رشته ای که کشیشان به کمر خود می بندند، نوار یا گردنبندی که نصارا با صلیب کوچکی به گردن خود آویزان می کنند.

3- (3) اقتباس از آیه 7 سوره زلزله می باشد: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ؛ (پس هر کس به قدر ذره ای کار نیک کرده باشد خواهد دید).

قسم دوم که فراست حکمی است، حکمی چنان باشد که حکما به تجربه یافته اند و دلیل های آن را از شکل و هیئت مشاهده کرده و اغلب آن راست آید. حکمای زمان جهت نوشیروان کتابی در باب فراست ساخته بودند، پیوسته آن را مطالعه کردی و از روی فراست، حکم کردی.

مردی کوتاه قد در مجلس نوشیروان

آورده اند: روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام. نوشیروان گفت: دروغ می گوید، جهت آن که در علم فراست گفته که هر که کوتاه قامت بود، خیره (1) و پرحیله و ستمگر باشد، پس این مرد بیدادگر است نه ستم دیده و چون تفحص کردند، چنان بود. بیت:

فراست دیده ی دل برگشاید هر آن حالی که باشد وا نماید

کوتاه قد دیگری در پیش نوشیروان

در تواریخ مذکور است که: نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت: کسی بر من ستم کرده است. نوشیروان فرمود که: کسی بر مردم کوتاه قد ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو. کوتاه بالائی گفت: ای پادشاه! آن کس که بر من ستم کرده است، بسیاری از من کوتاه قد است. نوشیروان تبسم کرد و داد بداد. حضرت مرشد همدانی (2) امیر سید علی رحمه الله در کتاب ذخیره الملوک، (3) فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلایل فراست آورده است، به خاطر فاتر (4) رسیده که تمام آن به همان عبارت درین اوراق ثبت گردد تا حضرات سلاطین را دستورالعمل باشد و این کتاب نیز از برکت آن امام حقانی و علی ثانی زیبی و زینتی یابد. بیت:

ص: 229

1- (1) خیره (به کسر خا و فتح را): لجاج، لجباز، سرکش بی پروا.

2- (2) سیدعلی فرزند شهاب الدین همدانی عارف مشهور متوفی 786 ه. ق.

3- (3) در ده باب نگارش یافته. الذریعه، ج 10، ص 21.

4- (4) فاتر: سست و ضعیف.

دلایل فراست از کتاب ذخیره الملوك سيد امير علي همدانی

بدان که حکما در مقالات خود گفته اند که: لَوْن (1) بیاض مفرط (2) با کبودی و سبزی چشم، دلیل است بر سخت روئی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت (3) رأی و اگر با این علامات باریک زنج (4) باشد و کوسج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار داشته باشد، حکما گویند از چنین کسی حذر کردن لازم است که از مار افعی بدتر است. دلایل موی: حکما گفته اند که: موی درشت میگون (5) و معتدل، نشانه ی شجاعت و صحت دماغ (6) است؛ و موی نرم نشان بی دلی و ترسندگی باشد، و برودت دماغ، علت کم فهمی است؛ و موی بسیار بر کتف و شکم و سینه و گردن، نشان جرأت و حماقت؛ بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کندفهمی و میل به جور است؛ زردی موی نشان حماقت است و تسلط و زود خشم گرفتن؛ موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن؛ موی متوسط میان سرخی و سیاهی، نشان اعتدال صفات بود. دلایل پیشانی: حکما گفته اند: پیشانی فراخ که بر وی خطوط و غصون یعنی چین و شکنج نباشد، نشان خصومت و بلاهت و شغف (7) و لاف و گزاف بود؛ پیشانی باریک و نحیف، نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود؛ پیشانی متوسط بروی غصون باشد، نشان صدق و محبت و علم و فهم و هوشیاری و تدبیر بود. دلایل گوش: گوش بزرگ نشان جهل است،

ص: 230

- 1- (1) لون: رنگ.
- 2- (2) مفرط: از حد گذشته.
- 3- (3) رکاکت: سستی، کم عقلی.
- 4- (4) زنج: چانه، ذقن.
- 5- (5) میگون: به رنگ شراب، سرخ.
- 6- (6) دماغ: مغز سر، به معنی بینی هم آمده است.
- 7- (7) شغف: فتنه انگیزی.

لیکن صاحب اورا قوت حفظ باشد و تندخوی در بعضی اوقات و گوش خرد، نشان احمقی و دزدی بود؛ و گوش معتدل، نشان اعتدال احوال بود. دلایل ابرو: ابروی بزرگ بسیار موی، نشان درشتی بود در سخن؛ و ابروی کشیده تا نزدیک صدغ (1) نشان لاف و تکبر بود؛ و ابروی سیاه متوسط، در کوتاهی و درازی، نشان فهم و دیانت باشد. دلایل چشم: بدان که بدترین چشم ها، چشم ازرق است. چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خائنی و بی حیایی و کاهلی بود و خمودت چشم و قلت حرکت آن، نشان نادانی و کندفهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر، نشان حیله و مکر و دزدی باشد. سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود؛ نقطه های زرد بر گرد حدقه، نشان فتنه و شرانگیختن باشد؛ و چشمی که متوسط باشد، میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود. دلایل بینی: باریکی بینی نشانه مداهنه (2) و لینت و به ملایمت باشد؛ و بینی که کج باشد، نشان شجاعت بود؛ بینی پهن، نشان شهوت پرستی بود؛ فراخی سوراخ بینی، نشان غضب و حسودی باشد؛ سطبری (3) میان بینی با پهنی سر بینی، نشان بسیاری سخن و دروغ گویی بود؛ بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی، نشان فهم و عقل بود. دلایل لب و دهن: دهن فراخ، نشان رأی صواب و شجاعت است و سطبری لب، نشان حماقت؛ و اعتدال لب با سرخی، نشان راستی و صواب است. دلایل دندان: دندان های کج و ناهموار، نشان مکر و حیله و خیانت بود؛ و دندان های گشاده و هموار، نشان عدالت و امانت و تدبیر بود. دلایل روی: رخساره ی پرگوشت، نشان جهل و درشت خویی بود؛ و نزاری (4) و زردی رخساره بی علت، نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این معانی، نشان اعتدال باشد. دلایل آواز: آواز بلند، نشان شجاعت بود؛ آواز باریک، نشان بدگمانی و توهم؛ آواز معتدل نشان حُسن کفایت و تدبیر؛ غنّه (5) در آواز، نشان کبر و

ص: 231

1- (1) صدغ (به ضم صاد): یک طرف پیشانی بین چشم و گوش.

2- (2) مداهنه (به ضم میم و فتح ها): خدعه کردن، دورویی نمودن، چاپلوسی.

3- (3) سطبر، ستبر: گنده، درشت، کلفت، فربه.

4- (4) نزار: لاغر، ضعیف، افسرده.

5- (5) غنّه: آواز بینی.

حماقت و کم فهمی باشد. دلایل سخن: وقار در سخن، نشان خوبی است؛ و حرکت دست به وقت سخن گفتن، نشان زیرکی و تدبیر بود. دلایل گردن: گردن کوتاه، نشان خبث و مکر بود؛ گردن دراز باریک، نشان بی دلی و حماقت بود؛ گردن سطر، نشان جهل و پر خوردن بود؛ گردن متوسط، نشان صدق و عدل و تدبیر بود. دلایل سینه و شکم: شکم بزرگ، نشان جهل و خساست (1) حمق و جبن و فتنه بود؛ و لطافت شکم و سینه در اعتدال، نشان حسن رأی و صفای عقل باشد. دلایل کتف و پشت: عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود؛ و نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب؛ دلایل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز، نشان زیرکی باشد در صفت ها و علامت تدبیر کارها بود؛ و دلایل ساق: غلظ ساق، نشان نادانی و سخت روئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود. این مقدار از علامات، فراست حکیم عاقل را در تقرّس احوال خلق کفایت بود. تا این جا سخن صاحب ذخیره است و در این باب نکته ی دانستنی است و آن چنان باشد که اوصافی که حکما برین دلایل ذکر کرده اند، برای عوام الناس و کسانی است که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی (2) و بهیمی (3) نگذشته و به مرتبه انسانیت نرسیده، و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را به سبب ریاضت و تلقین مشایخ یا به تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار، قدما به صلاح آورده باشد، با وجود دلایل شرّ حکم بر شرارت او نتوان کرد. چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که:

فراست افلاطون الهی

حکیم افلاطون الهی بر بالایی کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده بود که هر که خواهد صحبت من دریابد، اول صورت او را بکش و نزد من آر تا از دلایل هیأت او، بر احوال او تقرّس کنم، اگر دانم که لایق مجالست من است بطلبم و الا ملتفت او نشوم. پس هر که را آرزوی ملازمت

ص: 232

- 1- (1) خساست: فرومایگی و پستی.
- 2- (2) سبعی: درندگی.
- 3- (3) بهیمی: حیوانی.

حکیم بود آن مصوّر صورت او را کشیده، نزد حکیم می برد و حکیم در آن صورت تأمل کرده، او را می طلبید یا نادیده باز می گردانید. روزی یکی از اکابر پیامد و صورت او را بر حکیم عرضه کردند، فرمود که: این کس لایق صحبت من نیست. همین که این خبر به وی رسید، پیغام نزد حکیم فرستاد که آن چه از اخلاق من به حسب فراست فهم فرموده اند، چنان بوده اما من به ریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده. حکیم او را طلبیده، به صحبت خود معزز گردانید. پس به کلی بنای کار بر دلایل فراست نباید نهاد و به ذهن و ذکای خود نیز تصرفات باید نمود و به فیض و الهام الهی که ارباب الدّول مله‌مون(1) مستظهر باید بود. بیت:

بر دل پاک اهل دولت و دین فیض الهام می رسد ز خدای

در ره حق غلط نخواهد کرد هر که را نور اوست راه نمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

اشاره

1. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به، فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه، فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک و وِرَقَک، و ربّ کلمه سلبت نعمه. (2) حضرت علی علیه السلام فرمود: سخن مادام که نگفته ای در بند تو است، همین که از دهان خارج شد تو در بند آن خواهی بود، بنابراین زبانت را همچون طلا و نقره ات نگهدار، چه بسا سخنی که نعمتی را بر باد داده.

2. و قال علیه السلام: سرّک اسیرک فان افشیته صرت اسیره: (3) و نیز آن حضرت فرمود: راز تو اسیر (و در بند) تو است، اگر آن را فاش نمودی تو اسیر و دربند او خواهی بود.

ص: 233

1- (1) دولتمردان الهام شدگانند.

2- (2) روضه الواعظین، ص 540.

3- (3) تصنیف غرر الحکم، ص 320، ش 7415.

3. و قال عليه السلام: من كتم سره كانت الخيره بيده. (1) و علی علیه السلام فرموده: کسی که راز خود را پوشیده دارد، اختیار به دست وی می باشد.

یکی از آداب ملک داری، پوشیدن اسرار است و در افشای اسرار امور ملکی، خطرهای بی شمار است. در اخبار آمده که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در بعضی از سفرهای خود توریه (2) فرمودی یعنی پوشیده داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان گوهر نشان رانندی که وهم (3) مستمع به طرفی از اطراف رفتی و آن حضرت به جانبی توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند، خصوصاً در محاربات. (4) بیت:

چنان باید آیین و کردار تو که کس ره نیابد بر اسرار تو

سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه کویند در غرب داشت

درین کار کس با تو انباز نیست به جز تو، ترا محرم راز نیست

اگر جز تو داند که رأی تو چیست بر آن رای و دانش بیاید گریست

سه چیز را باید پنهان داشت

و سخنی مشهور است که: «أستر ذهبك و ذهابك و مذهبك» سه چیز خود را پوشیده باید داشت: اول: سفر را، یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کارند؛ دوم: دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که غمّازان (5) و حسودان بسیارند؛ سیم: مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بی شمارند. بلکه هر سرّی که داری، مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است. بیت:

ص: 234

1- (1) همان، ش 7421.

2- (2) توریه: پوشانیدن و پنهان کردن حقیقت، امری را بر خلاف حقیقت نشان دادن.

3- (3) وهم: گمان، خیال، پندار.

4- (4) محاربات: جنگ ها.

5- (5) غمّازان: سخن چینان.

منه سرّ خود با کسی در میان که محرم نبینی ز اهل جهان

بگشتم در اطراف عالم بسی ندیدم زیاران محرم کسی

فرمایش حکماء

حکما فرموده اند که: ما فی الضمیر (1) آدمی از دو بیرون نیست: یا نشان نعمت است یا بیان محنت، (2) و این هر دو پنهان داشتنی است. اگر مواهب (3) نعمت است نپایان باید داشت تا چشم حسودان بر آن کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نواب (4) محنت است هم مخفی باید گردانید تا دوستان را سبب ملال نشود، دشمنان را موجب شماتت نگردهد. شعر:

تا توانی سرّ خود با کس مگوی زان که آن سرّ شادی آرد یا ملال

گر غمی باشد شود دل ها ملول و بود شادی رسد عین الکمال

پس درون خلوت اسرار خویش هیچ کس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که: اگر مرا سرّی در خاطر خلیجان (5) کند، با که گویم که آن را نگاه دارد و فاش نکند؟ جواب داد که هرگاه سرّی که تو را در کار (6) است، خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی، کسی را که آن در کار نیست، چرا نگاه دارد؟ بیت:

ص: 235

1- (1) آنچه در ذهن و ضمیر است.

2- (2) محنت (به کسر میم و فتح نون): بلا، آزار، اندوه.

3- (3) مواهب: جمع موهبه: بخشش، دهش.

4- (4) نواب: جمع نائبه: حادثه، بلا، مصیبت.

5- (5) خلیجان (به فتح خا و لام): لرزیدن، تکان خوردن.

6- (6) در کار: مطلوب و ضروری.

چون تو نتوانی کشیدن بار خود یار اگر نکشد مرنج از یار خود

مشورت اسکندر با حکیم بلنیاس

آورده اند که: اسکندر سَرّی از اسرار خود را با یکی در میان نهاده بود و در محافظت آن مبالغه کرده، ناگاه آن سَرّ از وی سر بزد و به گوش اسکندر رسید. اسکندر با حکیم بلنیاس (1) گفت: عقوبت کسی که سَرّ کسی فاش کند چیست؟ گفت: روشن تر ازین بنمای. اسکندر فرمود که: من سَرّ خود را با فلان کس در میان نهادم و او افشا کرده، من ازو رنجیده ام، می خواهم که او را به جزا و سزای رسانم. حکیم گفت: ای ملک! ازو مرنج و او را عقوبت مکن که سَرّ خود را، خود افشا کرده ای. با آن که ترا بار سَرّ تو مهم بود، تو بار او نتوانی کشید، اگر دیگری تحمل آن نکند بعید نباشد. شعر:

سَرّ خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست همدم خود باش خود، زیرا که همدم یافت نیست

دوستی یک روی و یک دل جستم از پیر خرد گفت بگذر کان چه می خواهی به عالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و نیکنامی

اشاره

[1]. عن الامام الحسن المجتبی علیه السلام: یا ابن آدم! إنک لم تزل فی هدم عمرک، منذ سقطت من بطن أمک، فخذ ممّا فی یدیک لما بین یدیک، فان المؤمن لیتزوّد، و الکافر یتمتّع. (2) امام حسن مجتبی فرموده: ای فرزند آدم! تو از همان زمان که از شکم مادرت

ص: 236

1- (1) بلنیاس: این نام به اشکال بلیناس، بلینوس، ابلینوس و... آمده. صاحب نام را به لقب های حکیم و صاحب الطلسمات و مطلسم و جادوگر گاه نجار یاد کرده اند، نزد مسلمانان دو تن بدین نام شناخته شده اند، نخست اپولونیوس از مردم طوانه... دوم ابلونیوس. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 279.

2- (2) بحار الانوار، ج 78، ص 112.

افتادی؛ پیوسته در ویران کردن (خانه) عمرت گام برمی داری، پس از آنچه در دست داری برای (رستاخیزت) که در پیش داری بهره برگیر، زیرا که به راستی مؤمن توشه برمی دارد، و کافر بهره مند می شود (و خوشگذرانی) می کند.

2. قال علی علیه السلام: الفرصه تمرّ مَرَّ السَّحاب. فانتهزوا فرص الخیر. (1) علی علیه السلام فرمود: فرصت چون ابر می گذرد پس فرصت های خوب را غنیمت شمارید. [

بر مرایای (2) ضمایر خورشید مآثر، تنویر اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات زندگانی، چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که می گذرد، جوهر بی بدلی است، قیمت آن ببايد شناخت و هر فرصتی که مرور می کند، غنیمتی بی عوض است، آن را ضایع نتوان ساخت. بیت:

دمی که می گذرد زان نشان مجوی دگر چرا که ایلچی عمر تو بی نشان گذرد

از زندگانی آن چه برفت، باز آوردن آن از حیز (3) امکان دور است و آن چه مانده نیز در پرده ی غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتی است که آن را حال گویند که عمر خویش آن وقت را می باید دانست که کار خود را در آن حال باید کرد.

فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر ز آن پیش کو برون رود از دست ناگهان

دل بر زمانه کی نهد آن کس که عاقل است دانا به عمر خود نکند تکیه بر جهان

پس در چنین روزگار گذرنده و اوقات عمر ناپاینده، صاحب دولت کسی است که به اظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت، نام نیک و ذکر جمیل خود را یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیک نامی است. بیت:

ص: 237

1- (1) نهج البلاغه، حکمت 21.

2- (2) مرایا (به فتح میم) جمع مرئی و مرآه (به فتح میم) به معنی منظر، و جمع مرآه (به کسر میم) به معنی آینه.

3- (3) حیز (به فتح حا و کسر باء مشدد): جا، مکان، محل، جهت.

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر باقی به ذکر خیر بود نام آدمی

هیچ است قدر و حشمت و مال منال و جاه چون عاقبت فناست سرانجام آدمی

هر چند فکر می کنم از هر چه در جهان نام نکوست، حاصل ایام آدمی

آورده اند که: بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت (1) و بلاغت (2) و فضایل و معانی او بسی شرح دادند به مرتبه ای که شوق پادشاه به لقای او از حدّ بیان تجاوز نمود و به احضار او مقال عالی ارزانی فرمود. آن عزیز به مجلس درآمد، بعد از ادای سلام گفت: پادشاه را هزار سال بقا باد. سلطان گفت: اول بار، سخنی محال گفتمی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو کسی غریب نمود. جواب داد که: حیات مردم نه همین در بقای بدن است، همه کس دانند که نهایت بقای آدمی به هزار سال نرسد، اما چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است، غرض من آن بود که رقم نیک نامی آن حضرت، هزار سال بر صحیفه ی روزگار باقی بماند.

کسی کوشد به نام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان زنده دانند

ولی آن را که بد فعل است و بدنام اگر چه زنده باشد مرده خوانند

و از همین مقوله است این بیت:

سعیدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

ص: 238

1- (1) فصاحت: روان بودن سخن، زبان آوری، و در اصطلاح علم بدیع: خالی بودن کلام از ضعف تالیف و...

2- (2) بلاغت: فصیح بودن، رسایی سخن، در اصطلاح ادب آوردن کلام مطابق اقتضاء مقام و مناسب حال مخاطب، و خالص بودن کلام از ضعف تالیف.

یکی از اکابر در رساله ی خود آورده که: ایوان نوشیروان و طاق کسری اگر چه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است، اما استعجاب نه در علو کنگره (1) است و نه در حُسن غرفه و پنجره، چه خشتی چند در هم نهادن و دری چند در هم گشادن، چندان کاری نیست. نظاره گاه عقل آن است که در زاویه ی تنگ آن پیرزن تأمل کنند که در گوشه ی ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنان است که وقتی که ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره اش سمت انجام پذیرفت، نوشیروان جمعی از حکما و ندما را گفت: نظر کنید که در این ایوان هیچ عیبی و خللی هست تا به تدارک آن مشغول شوم؟ ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن، به عرض رسانیدند که: ای ملک! این عمارتی است که دست ارتعاش، کمر بند جوزا (2) می گشاید و شرفه رفیعش، پای شرف بر سر ایوان کیوان (3) می نهد. شعر:

چنین بنای همایون فلک ندیده به چشم چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد

نخست بار که اقبال باز کرد درش دری ز خلد به روی جهانیان بگشاد

و هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آن که در گوشه ی ایوان خانه ای است مختصر و کلبه ای است بس محقر، و دودی از روزن آن ویرانه پدید می آید و دیوار آن را سیاه و تیره می سازد و اگر این صورت برطرف شود، به غایت مناسب است و چنین چشم زخمی (4) ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب. نوشیروان گفت:

ص: 239

1- (1) کنگره: دندان دندان سر دیوار.

2- (2) جوزا: دو پیکر، نام برج سوم از دوازده برج فلکی.

3- (3) کیوان: زحل: یکی از سیارات منظومه شمسی که گرد خورشید می گردد و تقریباً 700 برابر زمین است.

4- (4) چشم زخم: صدمه و آسیبی که از چشم بد به کسی برسد.

این خانه ملک پیرزنی است عمر گذرانیده و آفتاب زندگانش به سر حدّ غروب رسیده، من در وقتی که اساس این ایوان را می نهادم، معماران طرح آن می کشیدند، این خانه مانع بود. از آن که سطح پیش ایوان هموار باشد، کس پیش پیرزن فرستادم که این کلبه را به هر بهای که خواهی به من بفروش تا زربدهم یا منزل خوش تر ازین برای تو مهیا سازم. پیرزن خبر فرستاد که: ای ملک! من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مستأنس گشته، من ملک همه ی عالم به تو می توانم دید، تو این آشیانه ی محقّر و ویرانه ی مختصر بدین گدای بی نوا نمی توانی دید. من ازین سخن متأثر شدم، دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد. هر زمان دودی از روزنه ی او برمی آید و دیوارها را تیره و دماغ ها را خیره می ساخت، پیغام دادم که این دود چرا می کنی؟ گفت: برای آن که چیزی می پزم. هیچ نگفتم تا شب درآمد، خوانی آراسته با مرغی بریان برای او فرستادم و گفتم: ای پیرزن! ما در هر شب، خوانی به انواع اطعمه برای تو بفرستم، تو درین کلبه ی تنگ آتش برمیروز که از دود آن، ایوان ما سیاه می شود، جواب داد که: در عالم چندین گرسنه و فاقه زده (1) با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم، کی روا بود؟ از آفریدگار خود می ترسم که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه حلال خورده باشم، اکنون مرغ و لوزینه ی (2) حرام خورم، این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت عدالت ایوان توست، امرا چون بینند که تو از کمال عدل، روا نمی داری که کلبه ی تاریک من از من بستانی، ایشان نیز دست تصرف به املاک رعایا دراز نمی کنند و دیگر آن که ایوان تو، دیر سال نخواهد ماند و قصه ی خانه ی من مدت ها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود. این سخن پسندیدم و به همسایگی او راضی شدم.

داستان گاو همان پیرزن

آورده اند که: پیرزن گاوی لاغر داشت، هر صباح از خانه بیرون کردی و به صحرا بردی

ص: 240

1- (1) فاقه زده: فقرزده، نیازمند، تنگدست.

2- (2) لوزینه: یک قسم شیرینی که با مغز بادام و پسته و گلاب و شکر درست می کنند.

و شبانگاه باز آوردی و درین دو وقت آن گاو بر روی فرش های ملوئی (1) که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود، می گذشت. روزی یکی از ندما گفت: ای پیرزن! این حرکت مکن که ناموس مُلک را می شکنی و اساس هیبت سلطنت خراب می کنی. عجزه جواب داد که: ناموس مُلک به ظلم می شکنند نه به عدل و بنای سطوت پادشاهی به جهل خراب می شود نه به عقل، و من آن چه می کنم برای نیک نامی پادشاه می کنم و خوب فرجامی او می طلبم. و الحق راست گفته، زیرا که: ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبه ی پیرزن و ایوان کسری نوشیروان هنوز در دفاتر ثبت است و بر زبان ها جاری. بیت:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده است: که دنیا اعتماد را نشاید کرد. عاقل آن است که بر اقبال (2) عاریتی دل منهد و بداند که هر که را خدای تعالی پادشاهی داد، حق آن نعمت بر و فرض گشت و حق آن چنان است که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد، و طریق مرّوت و فتوّت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود. بیت:

با فتوّت همشین شو، با مرّوت یار باش وانگهی از تخت تاج خویش برخوردار باش

آورده اند که: کیقباد مملکت خود را به قوت رأی ثاقب (3) ضبط کرد و نسق های (4) نیکو نهاد و از مفاخر زمان او یکی آن بود که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتمی نام نیک به دو چیز باقی ماند: یکی مدح و دیگر عمارت. شعر:

ص: 241

1- (1) ملوئن: رنگارنگ.

2- (2) اقبال (به کسر همزه): روی آوردن دولت، پیش آمدن، روی آوردن به چیزی، و در فارسی به معنی بخت و طالع هم می گویند.

3- (3) ثاقب: روشن، تابان، درخشان.

4- (4) نسق (به فتح نون و سین): نظم و ترتیب.

گر نبودی نظم فردوسی(1) چه دانستی کسی بزم کیکاوس(2) و رزم بهمن(3) و اسفندیار(4)

گشت از نظم نظامی(5) نام بهرامی بلند شد ز شعر انوری(6) اوصاف سنجر(7) آشکار

داستان باغ سلطان محمود غزنوی

آورده اند که: سلطان محمود غزنوی باغی ساخت چون روضه ی رضوان دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزهت و صفا. چون بوستان بهشت، تازه و خرم، و از غایت نراکت و طراوت، رشک گلستان ارم. شعر:

ص: 242

1- (1) حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر حماسه سرای بزرگ ایرانی (و 329 یا 330 ه. ق ف 411 یا 416 ه. ق).

2- (2) کیکاوس: دومین پادشاه از سلسله کیانیان... در دوره وی داستان هفت خوان رستم، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب و غیره پیش آمده که در شاهنامه مذکور است.

3- (3) بهمن: پسر اسفندیار بن کشتاسب پادشاه کیانی. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 305.

4- (4) اسفندیار: جهان پهلوان ایرانی، در روایات ملی پسرکی گشتاسب پادشاه کیانی، وی به دست زردشت رویین تن گردید، و پیروزی ها یافت و عاقبت در جنگ با رستم بر اثر تیر دوشاخه گزین که به چشم او اصابت کرد، درگذشت.

5- (5) نظامی، عروضی احمد بن عمر بن علی از شعرا و نویسندگان بزرگ قرن ششم، سیاحت های بسیاری کرد و مداح سلاطین غور (545-609 ه. ق) بود. زمان سلطان سنجر سلجوقی ششمین سلطان سلاجقه ایران را دریافته است. (وفات حدود 560 ه. ق). ر. ک: ریحانه الادب، ج 6، ص 210.

6- (6) انوری: علی بن اسحاق از اهل خاوران، حکیم متکلم از شعرای بزرگ ایران (وفات نیمه دوم قرن ششم ه. ق). ر. ک: ریحانه الادب، ج 1، ص 197.

7- (7) سنجر: معزالدین ابوالحارث احمد بن ملکشاه سلجوقی، آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ (جل - 511 ف 552 ه. ق). فرهنگ معین، ج 5، ص 807.

بسی گل شکفته بر اطراف باغ برافروخته بر هرگلی چون چراغ

ریاحین دمیده بر اطراف جوی صبا عطر بیز و هوا مشک بوی

درختش ز طوبی دل آویزتر گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

پدر خود ناصرالدین سبکتکین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بز می بدان زیبایی ندیده و گوش زبان سماطی(1) بدان آرایش نشنیده و طعام های لذیذ که از مؤاید خلد برین نشان می داد، حاضر کرده و شربت های خوشگوار از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت می کرد به نظر آورد. بیت:

اباهای(2) نوشین عنبرسرشت خبر داده از خوردهای بهشت

زمرغان فربه تو کوئی بساط برآورده پر مرغ وار از نشاط

زلوزین ها و ز حلوای تر به تنگ آمده مشگهای شکر

پس از فراغت اطعام از پدر پرسید که: این باغ در نظر انور چه نوع می نماید؟ ناصرالدوله گفت: جان پدر! باغ عظیم زیباست و روضه ای به غایت دلگشاست، اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس که خواهد، مثل این باغی تواند ساخت. پادشاهان باید باغی چنان سازند که دیگری را چنان باغ ساختن میسر نشود و میوه های آن در هیچ بوستانی به دست نیاید. سلطان فرمود که: آن کدام باغ تواند بود؟ جواب داد که: نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمره ای حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتواند کرد، چنان چه نظامی عروضی گفته است: شعر:

ص: 243

1- (1) سماط (به کسر سین): بساط ، سفره.

2- (2) ابا (به فتح همزه): آس، نانخورش.

عمارت های عالی ساخت محمود که هر یک همسر چرخ برین(1) بود

بینی زان همه یک خشت بر پای ثنای عنصری(2) ماندست بر جای

و هم برین نمط(3) قطعه ای مشهور است: قطعه:

نوشیروان عمارت باغی خیال داشت بوذر جمهر گفت که ای شاه کامران

آب و زمین مملکت اکنون به دست توست باغی بساز بر طرف چویبار آن

بیخی نشان که دولت باقیت بردهد(4) کاین باغ عمر، گاه بهارست گه خزان

باب سی و هفتم در رعایت حقوق

اشاره

1. [عن علی علیه السلام قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: إنّ احدکم لیدع من حقوق أخیه شیئاً، فیطالبه به یوم القیامه، فیقضی له و علیه.(5) حضرت علی علیه السلام فرمود: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: هرگاه یکی از شما چیزی از حقوق برادر خود را فرو گذارد و او در روز قیامت آن حق را از وی مطالبه کند، به سود صاحب حق و به زیان آن شخص داوری شود.

ص: 244

1- (1) چرخ برین: کنایه از فلک نهم، لغتنامه دهخدا، ج 6، ص 8104.

2- (2) عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی از نامداران شعرای ایرانی و از ندیمان سلطان محمود سبکتکین بوده است. (وفات 431 یا 32 ه. ق)، ر. ک: ریحانه الادب، ج 4، ص 215.

3- (3) نمط (به فتح نون و میم): طریقه، روش، نوع.

4- (4) بر: ثمر، میوه، مخفف بار: میوه درخت.

5- (5) بحار الانوار، ج 74، ص 236، ح 36.

2. عن ابی عبدالله علیه السلام: من عظم دین الله عظم حق إخوانه، و من استخف بدینه استخف بإخوانه. (1) حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر کس دین خدا را بزرگ شمارد، حقوق برادران خود را نیز بزرگ شمارد، و هر که دین خدا را خفیف شمارد، برادران دینی خود را نیز خفیف شمارد. [

ادای حقوق، بر ذمت همت کافه ی برایا عموماً، و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً، لازم است. چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو (2) حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر (3) است و بعد از ادای حق نعمت الهی، ادای حقوق شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را به رضای ایشان باز بسته چنان چه در حدیث قدسی هست که: «من رضی عنه والداه فأتی عنه راض» (4) یعنی: هر که مادر و پدر از او خوشنود باشند، من از وی خوشنودم و احسان کردن با ایشان به عبادت خود قرین ساخته است: وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا: 5 و حکم کرد پروردگار تو نپرستید مگر او را و نیکویی کنید با پدر و مادر مقرر است که خوشنودی پدر هم در دنیا موجب دولت است و هم در آخرت سبب نجات و سعادت. شعر:

چو هر مز (5) ز پرویز (6) خوشنود بود بسی دولت و حشمتش رونمود

ص: 245

1- (1) همان، ص 287، ح 13.

2- (2) سمو (به ضم سین و میم و تشدید واو): بلندی، رفعت.

3- (3) باهر: روشن، آشکار.

4- (4) مستدرک الوسائل، ج 15، ص 176 ذیل ح 16: فانا عنه راض.

5- (6) هر مز: پنجم، سی و یکمین پادشاه ساسانی (631 م) فرزند خسرو پرویز که به دست محافظ مخصوص خود کشته شد.

6- (7) پرویز: خسرو دوم شاهنشاه ساسانی پسر هر مز چهارم. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 342.

خواب مالک دینار

آورده اند که: مالک دینار (3) رحمه الله علیه سالی حج رفته بود، چون مردم از عرفات باز گشتند، شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند، یکی از آن دیگر پرسید که: امسال حج که پذیرفته شد؟ جواب داد که: حج همه حاجیان به درجه قبول رسید اما از آن احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده، او را از قبول حج محروم ساختند. مصرع:

بی چاره کسی کو شود از کوی تو محروم

مالک بیدار شد و از آن اندیشه، تا روز خواب نکرد. علی الصباح برفت و قافله ی خراسان را پیدا کرد و در میان می گردید و احمد بلخی را می طلبید. ناگاه به خیمه ی بزرگی رسید، دید که دامن خیمه را انداخته اند و جوانی زیباروی، پلاس پوشیده و بندی بر پای و غلی بر گردن نهاده، چون چشمش بر مالک افتاد، سلام کرد و گفت: ای مالک! آن جوانی که در خواب دیدی که حج او قبول نکرده اند، منم. و این پلاس و غل و بند، نشانه ی محرومی من است. مالک گوید: متحیر شدم و گفتم: الله اکبر، تو را چنین ضمیری روشن و دل صافی است؟ هیچ ندانسته ای که این محرومی تو چراست؟ گفت: آری، جهت آن که پدر، از من ناخشنود است. گفتم: پدر تو کجاست؟ گفت: درین قافله است. گفتم: کسی با من فرست تا نزد پدرت روم شاید به شفاعت، او را از تو خشنود کنم. کسی با من فرستاد و تا نزدیک وی رسیدم، دیدم سایبانی زده و فرش های ملوکانه انداخته و پیری خوش

ص: 246

1- (1) شیرویه: پسر خسرو پرویز که پس از وی به سلطنت رسید (628 م) خسرو قصد داشت مردانشاه را جانشین خود گرداند. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 955.

2- (2) خسرو: دوم شاهنشاه ساسانی پسر هرمز چهارم. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 342.

3- (3) مالک دینار: ر. ک: تذکره الاولیاء، ج 1، ص 48.

محاوره(1) بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف زده. فوا پیش رفتم و سلام کردم، جواب داد. گفتم: ای شیخ! تو را هیچ پسری هست؟ گفت: آری ناخلفی که من از وی راضی نیستم. گفتم: ای پیر! می دانی که امروز نه وقت آن است که کسی کین در دل نگاه دارد، روز بخشیدن مظالم است و بحل(2) کردن خصمان نشاید که فرزند خود را به عذاب مبتلا سازی. من مالک دینارم و دوش چنان و چنین خوابی دیده ام و نزد تو آمده، خدا و رسول را به شفاعت آورده ام تا از سر گناه او درگذری و او را بحل کنی. پیر این سخن بشنید، برخاست و گفت: ای شیخ! من نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم، اکنون تو مرد بزرگ آمدی و شفیع بزرگ آوردی، قبول کردم و از سر گناه او گذشتم و دلم با او خوش شد. مالک گوید: پیر را دعا کردم و ثنا گفتم و روی خیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را. دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامه ای پاکیزه پوشیده، از خیمه بیرون آمد، چون چشمش بر من افتاد گفت: ای مالک! جزاک الله خیراً خدا تو را جزای خیر دهد که میان من و پدر صلح افکندی و به برکت خوشنودی پدر، حج ما را نیز رقم قبول برکشیدند. شعر:

آن که تنت پاره ای از جان اوست قطره ای از چشمه ی حیوان اوست

خدمت او کن که به جائی رسی برگ(3) دهش تا بنوائی رسی

دعا و خشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه می دهد و زودتر اثر می کند. در حدیث آمده که: بهشت در زیر قدم های مادران است، هر که ایشان را خدمت کند و حق گذاری شفقت های ایشان به جا آرد، بهشت رود:

جنت که رضای مادرانست اندر ته پای مادرانست

ص: 247

1- (1) محاوره: با هم سخن گفتن، گفتگو کردن.

2- (2) بحل: بخشیدن جرم و عفو کردن گناه.

3- (3) برگ: ساز و نوا، سامان و اسباب و توشه.

و دیگر حقوق ذوی القربی (1) را رعایت باید کرد و صله ی رحم به جای باید آورد که آن از جمله ی واجبات اسلام است که صله رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند. در احادیث قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من است، هر که آن را پیوندد، من او را به رحمت واصل گردانم و هر که آن را ببرد و نپذیرد، از رحمت خود منقطع و محروم گردانم.

وحی حضرت حق به حضرت موسی علیه السلام

آورده اند که: از حضرت حق سبحانه و تعالی وحی شد به حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که: با اقربای خود نیکویی کن. موسی علیه السلام گفت: الهی! چه کنم که موافق رضای تو باشم؟ خطاب رسید که: احسان نمای با ایشان، اگر غایب اند به سلام و دعا، و اگر حاضرند، با فقیران به صله و عطا و با توانگران به زیارت و ثنا. بیت:

بر خویش گشاده کن ره وصلت خویش تا از همه پیش باشی و از همه پیش

و دیگر حق استاد و معلم است. هر که حق معلم و استاد بداند و حرمت ایشان به جای آرد، در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته اند: حرمت استاد، سیرت اوتاد است و اوتاد جمعی اند که از اولیا باشند که قوام عالم به برکت وجود ایشان باز بسته است. شعر:

فرامش مکن حق استاد علم که بر همت اوست بنیاد علم

اگر در دلت مهر استاد نیست به دست امید تو جز باد نیست

مر استاد را هر که محکوم شد بسی بر نیامد که مخدوم شد

و دیگر حق آن ها که قرب جوار ثابت دارند، یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده باشد.

ص: 248

و در حدیث آمده که هر که را به خدای تعالی و به روز قیامت ایمان هست، گو همسایه را نیکو و گرمی دارد و گرمی داشتن همسایه آن است که بدان چه مقدر باشد، بدو نفع رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز از او باز دارد و اگر درویش و بینوا بود، پیوسته از احوال او استفسار نماید.

داستان توانگری با درویشی

آورده اند که: درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت. روزی کودک آن توانگر به خانه همسایه ی درویش درآمد، دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام می خوردند. آن کودک زمانی بایستاد، میل طعام داشت، کسی او را مردمی (1) نکرد. گریان گریان بازگشت و به خانه خود درآمد. پدر و مادر از گریه او متألم شدند و سبب پرسیدند، گفت: به خانه همسایه رفتم، ایشان طعام می خوردند و مرا ندادند. پدر فرمود تا: طعام های گوناگون حاضر کردند، میل نکرد، چنان چه طریقه کودکان بدخوی باشد، می گریست و می گفت: مرا از آن طعام می باید داد که در خانه همسایه می خوردند. پدر در مانده به در خانه همسایه رفت و او را بیرون طلبید و گفت: ای درویش! چرا باید که از توبه ما رنجی رسد؟ درویش گفت: حاشا (2) که از من به کسی رنجی برسد. توانگر گفت که: رنجی ازین بدتر باشد که پسر من به خانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان باز گردد و حالا به هیچ چیز آرام نمی گیرد و طعام شما را می طلبد؟ درویش زمانی سر در پیش افکند و گفت: ای خواجه! در ضمن این، سرّیست از من مپرس که پرده من دریده می شود، بلکه موجب کدورت شما می گردد. شعر:

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر لاشه مسکین همه در آب و گلست

آتش از خانه همسایه ی درویش مخواه کان چه از روزن او می گذرد دود دل است

ص: 249

1- (1) مردمی: مرّوت، وفا، انسانیت، خوش رفتاری با مردم.

2- (2) حاشا: هرگز.

خواجه مبالغه کرد که: سرّ خود را بازگویی. گفت: بدان که آن طعامی که ما می خوردیم، بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام، نمی خواستیم که طعام حرام بدو دهیم. خواجه گفت: سبحان الله، طعامی هست که در شرع بر یکی حلال و بر دیگری حرام باشد؟ درویش فرمود که: در قرآن مجید نخوانده ای: **فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ** 1 یعنی: هر که در مانده، به بیچارگی و تنگدستی مردار بر وی حلال است و بر آنکه در مانده نباشد، حرام. بدان که سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره ی آن نمی توانستم، من امروز در فلان ویرانه رسیدم درازگوش مرده ای دیدم افتاده، قدری از گوشت وی ببریدم و آوردم و طعامی پختیم و می خوردیم که کودک شما درآمد. صورت حال این بود که به سمع شریف رسید. بیت:

ترا شب به عیش و طرب می رود چه دانی که بر ما چه شب می رود

خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت: **واویلا!** (1) اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند که همسایگی تو چنین صورت بود، تواز وی بی خبر بودی، چه جواب دهم؟ پس درویش را دست بگرفت و به خانه ی خود آورد و از نقد و متاعی که داشت نیمه ای به وی داد. شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در واقعه دید که او را می گوید: ای خواجه! بدان شفقت که با همسایه ی خود کردی، گناهان تو آمرزیده شد و در مال و منالت (2) برکت پدید آمد و فردا در بهشت هم نشین من خواهی بود. بیت:

دستگیری گر کنی همسایه ی درویش را با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را

و چون دارالسلطنه ی (3) مر پادشاه را به منزله خانه ای است، پس هر بی نوا و محتاج که

ص: 250

1- (2) واویلا: افسوس، دریغ.

2- (3) منال: جایی که از آن سود و حاصل به دست آید، مثل مزرعه و دکان.

3- (4) دارالسلطنه: پایتخت.

در آن شهر باشند، ایشان را حق جوار(1) ثابت است و سلطان را از حال ایشان خبردار بودن واجب.

ضعیفی و نزاری حضرت یوسف علیه السلام

این خبر مشهور است که: حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام در سال های قحط در مصر، پادشاه بود، هر روز ضعیف تر و نزارتر(2) شدی. سبب این حال از وی سؤال کردند، جواب نداد و بعد از آن که بسیار الحاح نمودند، گفت: مرضی دارم نهانی. حکما گفتند: شما مرض را تقریر کنید تا به معالجه مشغول شویم. گفت: هفت سال است که بر سریر پادشاهی متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر به دست من باز داده اند، درین مژات نفس من آرزوی آن است که او را از نان جو سیر کنم و نکرده ام. گفتند: این همه مشقت چرا می کشی؟ گفت: موافقت محتاجان و گرسنگان می کنم و می ترسم که یک کس در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و مرا به قیامت گرفتاری بود. شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند: بیت:

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام یاد آر از آن گرسنه ی بی آرام

تو شب همه شب به خواب و او ناله کنان خود گو که چنین روا بود در اسلام

داستان ملک صالح و درویش

گویند ملک صالح از ملوک شام شب ها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس را تفحص کردی. شبی در زمستان می گشت به مسجد رسید، درویشی را دید از برهنگی می لرزید می گفت: الهی! پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایه ی حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده، اگر

ص: 251

1- (1) جوار: همسایگی.

2- (2) نزار: لاغر.

ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود، به عزّت و جلال تو که قدم در جنت نخواهم گذاشت. ملک صالح این سخن را استماع فرموده به مسجد درآمد و جامه با بدره(1) درم پیش درویش نهاد و بگریست و گفت: من شنوده ام که درویشان در بهشت پادشاه خواهند بود، امروز که ما پادشاهیم، با شما از در صلح درآمدیم و فردا که شما پادشاه باشید، در خصومت بر ما نگشایید و نظر حمایت از ما باز مگیرید. شعر:

من امروز کردم در صلح باز تو فردا بکن در برویم فراز

من آن کس نیم کز غرور حشم ز بیچاره گان روی در هم کشم

تو هم با من از سر بنه خوی زشت که تا سازگاری رود در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است، چه مهمان هدیه ای باشد از نزد خدای تعالی. در حدیث صحیح آمده که هر که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، گو مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آن است که او را عزیز دارند و با او به نوعی سلوک نمایند که سبب آبروی او شود و هر چه توانند از تکلفات نسبت با وی به جای آورند. شعر:

چون مشرف شوی به مهمانی هر چه داری فدای مهمان کن

وز ره مردمی و دلداری هر چه دلخواه او بود آن کن

حکما گفته اند: در مهمان منگر که کیست، در گرم خود نگر که مقتضی چیست.

داستان مهمان شدن طلحه الطلحات

در این باب حکایتی گفته اند: مشهور است که طلحه الطلحات(2) را واقعه ای افتاد که تنها

ص: 252

1- (1) بدره: کیسه زر.

2- (2) طلحه الطلحات: عبدالله بن خلف بن سعد خزاعی مشهور به طلحه الطلحات از بخشنندگان معروف عرب (نیمه دوم قرن اول هجری).

به قبیله قیس نزول کرد. سید قبیله مالک ابن عوف(1) بود و او را نشناخته و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافته، در مهمان داری و اکرام او تقصیری واقع شد. طلحه آن جام زهر مذلت را تجرّع کرد و آن بارگران را به قوت کرم جبلی و عزّ و نسب و حسبی که داشت، تحمل نمود. چون از آن قبیله رحلت کرد، مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده، به غایت شرمنده شد و از روی اعتذار به وی رقعۀ ای نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آن که: شما را نشناختم و اسباب خدمتکاری بر وجهی که لایق خدام باشد مهیا نساختم. این زمان دل ازین معامله ریش است و سر از این خجالت در پیش. بیت:

چگونه سر ز خجالت برآورم از پیش که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم

توقع آن دارم که در تقصیری که واقع شد، مرا معذور داری و چون شیوه ی کرم تو مقتضی عذرخواهان است، این خطا از من درگذرانی. بیت:

اگر در خدمت تقصیر کردم به فضل شاملت امیدوارم

طلحه در جواب نوشت که: آنچه توقع کرده ای از قبول عذر دغدغه مکن که مرّوت من اقتضای آن می کند که هزار و چندین گناه را به یک عذرخواهی درگذرانم.

چون پرتو عذر از افق روی نمود ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود

اما آن سخن که ترا نشناختم، سخنی نامستقیم است و از شیوه ی کرم دور. جهت آن که در مهمانی، رسوم اعزاز و اکرام به اشراف و آعاضم، مخصوص داشتن قضیه ی مرّوت و شیوه ی اهل فتوّت نیست. شرط میزبانی آن است که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا به یک طریقه بارد، اگر مهمان مردی بزرگ است حقّ بزرگی او به

ص: 253

1- (1) مالک بن عوف: بن سعد بن ربیعہ التّصری، ر. ک: الصحیح من سیرہ النبی الأعظم صلی الله علیه و آله، ج 24، ص 12.

جای آورده باشد، و اگر فرومایه بود، احسان و اکرام خود ظاهر کرده باشد، چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطه‌ی خجالت است و تقصیل درباره نامستحق، سبب بدنامی و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته اند: شعر:

میهمان را عزیز باید داشت از ره مردی و جوان مردی

گر بزرگ است و لایق خدمت خود حق او به جای آوردی

ور بود سفله کس نخواهد گفت که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده اند که درباره‌ی خصم خود رعایت مهماننداری نموده اند.

کرم پادشاه کرمان

چنانچه در تواریخ مسطور است که: در کرمان ملکی بود به غایت سخی و مهماندار پیوسته، در مهمان خانه او گشاده بودی و خوان احسان او به هر خاص و عام نهاده هر که به شهر وی آمدی، بر سفره کرم او نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه‌ی چاشت و راتبه‌ی (1) شام از ضیافت خانه‌ی وی بردی. وقتی که عضدالدوله (2) لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد، ملک طاقت حرب وی نداشت. عضدالدوله هر روز با لشکریان به در حصار آمدندی و جنگ سخت کردند، هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی. عضد پیغام داد: که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد؟ جواب فرستاد که: جنگ کردن اظهار مردی است و نان دادن وظیفه مردمی (3) ایشان؛ اگر چه دشمن اند اما غریب شهر و مهمان ولایت من اند، از مروّت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند. عضدالدوله بگریست و گفت: کسی را که چندین مروّت باشد، با وی حرب کردن، از نامردی است. لشکر را باز گردانید و برفت. بیت:

ص: 254

1- (1) راتبه: وظیفه، مستمری.

2- (2) عضدالدوله: دیلمی، ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 1179.

3- (3) مردمی: مروّت، وفا، خوش رفتاری با مردم.

مردمی کن به جای دشمن و دوست کز مروّت زیان نکرد کسی

و شرطی دیگر در مهمان داری آن است که اگر از مهمان جرمی صادر شود یا قبل ازین ازو خطا واقع شده باشد، چون از خوان احسان او نواله ای (1) تناول نماید، از سر گناه آن درگذرند.

کودکی در حضور معن بن زائده

منقول است که: سیصد نفر اسیر از دشمنان معن بن زائده (2) را نزدیک او آوردند و خواست به سیاست حکم فرماید، کودکی از میان اسیران برخاست و گفت: ای امیر! به خدا سوگند بر تو که مرا آب دهی و تشنه نکشی. معن فرمود تا: جام آب به دست کودک دادند. گفت: ای امیر! همه قوم تشنه اند، اگر من آب خوردم و ایشان تشنه باشند، از مروّت دور باشد و اگر آب نخورم، تشنه بمانم و چون البته سیاست خواهی کرد، همه را آب ده. بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه را آب آشامیدند، کودک برخاست و گفت: ای امیر! ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب است و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست. معن از فصاحت او متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد.

بخشیده شدن مهمان امیر

و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که: یکی از امرا مبلغی مال در ذمت کسی داشت و آن کس در اداء آن مماطلت (3) می نمود، او را به محصل سپرد که آن مال از وی بستاند.

ص: 255

1- (1) نواله: لقمه و توشه.

2- (2) ابوالولید معن بن زائده بن عبدالله شیبانی (متوفی 151 ه. ق) ر. ک: دهخدا، ج 14، ص 21188.

3- (3) مماطلت: کاری را به تأخیر انداختن، امروز و فردا کردن.

محصل (1) او را به خانه ی خود برده تشدد می نمود. آن کس به تصریح هر چه تمام تر از محصل التماس کرد که مرانزد امیر بر، سخن واجب العرض دارم به خدمت او تقریر (2) کنم. محصل را برورحم آمد، او را به خانه ی امیر برد. قضا را خوان کشیده بودند، محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را نیز با خود بر سر خوان نشانید. چون طعام خورده شد، امیر را چشم بر آن کس افتاد، محصل را گفت: چون این مرد مهمان ما شد و بر سر خوان ما نشست، از نان ما تناول کرد، او را رنجانیدن از مروت نباشد، من آن مال را به وی بخشیدم. وی را بگذار تا برود. شعر:

اندر آئین میهمان داری حرمت میهمان بیاید داشت

بر لب جویبار مهمانی جز نهال کرم نشاید کاشت

رعایت حق سائلان

و دیگر رعایت حق سائلان (3) از لوازم است اگر به تعریض (4) خواهند و اگر به تصریح، حرمان ایشان به قول حق سبحانه و تعالی: **وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ** 5 منهی عنه است. و در حدیث آمده که:

«لكل السائل حق ولو جاء على الفرس» (5) یعنی: هر سائلی را حقی است اگر چه بر اسبی سوار شود و این مبالغه برای آن است که تا حق سؤال ضایع نشود. در کلمات عیسوی سلام الله علی مَصَدَّرْها آمده که هر که سائلی را ناامید گرداند، یک هفته فرشتگان رحمت، در منزل وی نروند. سلطان ابراهیم ادهم (6) قدس سره در زمان سلطنت

ص: 256

1- (1) محصل: مأمور وصول.

2- (2) تقریر: بیان.

3- (3) سائلان: سؤال کنندگان، گدایان.

4- (4) تعریض: به کنایه چیزی گفتن.

5- (6) قال ابو جعفر علیه السلام: اعط السائل ولو كان على ظهر فرس. امام باقر علیه السلام فرمود: به سائل بخشش کن گرچه سوار اسبی باشد (که ظاهراً وضع مالی خوبی دارد). وسائل، ج 6، ص 290، ح 1.

6- (7) ابراهیم بن ادهم: ابراهیم بن ادهم، ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی از بزرگان زهاد نیمه اول قرن دوم هجری (مقت - 160 یا 166 ه. ق) وی از بلخ به مکه رفت و مجاور گردید... در جنگ دریایی ضد بیزنطیه (بیزانس) به شهادت رسید. فرهنگ معین، ج 5، ص 75.

فرمود که نیکو دوستانند این سایلان به درهای خانه ما می آیند که هیچ دارید که به ما دهید تا برای شما برداریم به سرای آخرت بریم و آن جاده برابر آن تسلیم شما کنند؟ بیت:

گرت شادی هر دو کون آرزوست به احسان دل سایلان شاد کن

ور آزادیت باید از هر بلا فقیری ز بند غم آزاد کن

رعایت حق درخواست شفیعان

و حق دیگر درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سؤالی است به زبان تصریح و البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردمی فرمودن و سخن ایشان که درباره عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند، شنودن از عادت اهل سعادت باشد.

شفاعت نزد معتضد

آورده اند که: یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد رفته، شفاعت کرد. معتضد گفت: این کس را گناه بزرگی است. آن عزیز گفت: من هم گناه بزرگ را درخواست می کنم که از سر گناهان خرد بی شفاعت می توان گذشت. خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بدین گونه باید کرد. بیت:

آنها که چنین شفیع باشد قدرش همه جا رفیع باشد

عفو نشان رفعت قدر است

در نگارستان آورده اند که: خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان، نشان رفعت قدر اوست و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ای است که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد.

رقعه شفیعی بزرگ

آورده اند که: یکی را به گناهی موسوم کردند و قصه ی او را در محکمه ی والی ولایت به عرض رسانیدند به حبس او اشارت فرمود و مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات

ضمایر محو شده هیچ کس از وی یاد نکردی بزرگی که در آن روزگار به مزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت رقعہ ای (1) به والی (2) نوشت مضمون آن که: در گذشتن از زلّات مجرمان و مزلات (3) اقدام ایشان، از وظیفه مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس در مانده ای است به محنت گرفتار گشته، نزدیک به هلاکت رسیده و می دانم کرم عمیم آن جناب در خلاصی گرفتاران بهانه جویی است اگر دامن عصمت آن زندانی از لوٹ این جریمه پاک است به خلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر جیب (4) طهارت او نشسته است، به آب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر از این دو معنی صورتی هست، گناه او را به شفیعان باید بخشید. شعر:

به جود شامل و انعام عام بر همه کس تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران

منه در آتش اندیشه بی گناهان را به آب عفو بشو نامه گنه کاران

وگر جز این دو صفت هست صورتی دیگر بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعہ به والی رسید و بر آن لطف مقالت (5) و حسن شفاعت اطلاع یافت، در جواب نوشت که: بیت:

آن را که ز روی لطف درخواست کنی کارش به صلاح آوری و راست کنی

ص: 258

1- (1) رقعہ: نامه، نوشته.

2- (2) والی: استاندار، فرمانروا، حاکم.

3- (3) مزلات: جمع مزله: جای لغزیدن.

4- (4) جیب (به فتح جیم و سکون یا): گریبان، یقه.

5- (5) لطف مقالت: لطافت گفتار.

به وساطت شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض (1) کلماتش روایح (2) مهر و وفا می دمید، از مطالع مقالاتش لوامع (3) صدق و صفا می درخشید از سر جرم کرده و ناکرده ی او در گذشتیم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف (4) ساخته، از مهلکه حبس آزاد کردیم. بیت:

به فرمانت توان از جان گذشتن ز جرم کس چرا نتوان گذشتن

و مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست، بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که: وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَتَّقُوا اللَّهَ فَاصْبِرُوا لَهُمْ إِنَّ هُوَ مَعَ السَّابِقِينَ

سیاست طمغاج خان

در سیاست طمغاج خان مذکور است که: جوانی را به تهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند به غایت صاحب جمال و آراسته به زیب خط و خال و لطف و ابداع (5) ربانی به صیقل و صورتگم فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ 7 آئینه رویش جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش را به قلم زیبا رقم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ 8 چهره گشایی کرده: بیت:

ص: 259

1- (1) ریاض: جمع روضه: گلستان، گلزار.

2- (2) روایح: جمع رایحه: نسیم یا بویی که به مشام برسد.

3- (3) لوامع: اثرهای روشن، پرتوهای درخشان.

4- (4) معطوف: خمیده و مایل گشته.

5- (6) ابداع: نوآوری.

هر چه بر صفحه ی اندیشه کشد کلک(1) خیال شکل مطبوع توزیباتر از آن ساخته اند

پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی شهر دست او ببرند. ارکان دولت فغان درگرفتند و اعیان حضرت یکبار عمامه ها از سر برگرفتند که: ای ملک! از سر گناه این جوان در گذر و سیاست او را به شفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای. ملک فرمود که: مرا درین مهم مدخلی نیست، خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرند. گفتند: ای ملک! چنان دستی که او دارد حیف است بریدن، و ما را بدان دست رحم می آید. گفت: شما را در دست نازک دزد نباید نگریم، در دل پر خون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد.

یکی دیگر رعایت حق کسی است که اندک آشنایی داشته باشد یا روزی خدمت ریزه کرده و اگر چه این وسیله به غایت اندک است، اما نظر کردن آن را بزرگ می سازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد.

مؤجر وزیر

آورده اند که: شخصی خانه کسی را به کرایه ستانده بود و روزی چند آن جا بسر برده، ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده به ولایت دیگر افتاد و آن جا به منصب وزارت رسید. این فقیر که خانه به وی کرایه داده بود، برخاست و روی به بارگاه وزیر آورد. چون بدان شهر رسید، خواست که به بارگاه او درآید حاجبی(2) ایستاده بود. گفت: چه کسی و به چه جرأت بدین بارگاه در می آیی؟ گفت: آشنای وزیرم و مرا آشنایی برین گستاخی می آرد. حاجب پرسید که: چه آشنایی داری؟ گفت: وقتی، خانه ای بدو کرایه داده بودم و حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از حسیض(3) مدلت برداشته به ذروه(4) عزت و حرمت برآرد. حاجب بخندید و گفت: ای بی چاره! تو مرد نادان بوده ای، این سهل و

ص: 260

1- (1) کلک (به کسر کاف و سکون لام): قلم.

2- (2) حاجب: دربان.

3- (3) حسیض (به فتح حا و کسر ضاد): پستی، نشیب.

4- (4) ذروه: بلندی.

سیله است که خانه به کرایه داده بودم و این را حقی تصور کرده آمده ای که حق گذاری این را رعایت یابی برو و سر خویش گیر و مهمی دیگر در پیش. قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنود استماع می نمود، حاجب را طلبیده، گفت: با که سخن می گفتی؟ حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت: مردی آمده که: آشنای وزیرم و من وقتی به او خانه به کرایه داده بودم، من او را ملامت کردم که این سخن مگو و به چنین وسیله بی سهل قرب وزیر مجوی و توقع انعام و الثنات مدار. وزیر گفت: غلط کرده ای، برو و او را گرفته که آشنای قدیم من است و حقوق خدمت دارد. حاجب برفت و او را بیاورد. وزیر او را تعظیم کرد و دلنوازی بی شمار به جای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد، او را دوستکام با مراد تمام به منزل و مقام خود باز گردانید. بیت:

نورده از مهر و وفا سینه را سهل میدان صحبت دیرینه را

روی مگردان ز رفیقان خویش یاد کن از خدمت یاران پیش

مردی در خدمت امیر عبدالله طاهر

آورده اند که: روزی عبدالله طاهر (1) بار عام داده بود و ارباب حاجت، مرادات خود عرض می کردند و با حصول مرادات مراجعت می نمودند. شخصی درآمد که: ای امیر! مرا بر تو حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درکه ی (2) خمول (3) به درجه قبول رسانی. عبدالله گفت: حق خدمت کدام است؟ گفت: فلان روز در بغداد با کوبه ی دولت بر در خانه ی من گذر می کردی، من به در خانه ی خود آب زدم تا گرد بر جامه تو نشیند، حق نعمت آن آب است که برای تو بر خاک زدم و حق آن می خواهم. بیت:

ص: 261

1- (1) عبدالله بن طاهر ذوالیمینین، سومین از امرای طاهری خراسان (جل - 213-230 ه. ق).

2- (2) درکه (به فتح دال و را و کاف): ته، نشیب، طبقه دوزخ.

3- (3) خمول: گمنام شدن، بی سر و صدا شدن، گمنامی.

کسی کو بر تو دارد حق آبی فراموشش مکن در هیچ بابی

عبدالله طاهر پرسید که: حق خدمت کدام است؟ گفت: در فلان محل که سوار می شدی، من بدویدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی. امیر گفت: راست می گویی، هر دو حق تو ثابت است. پس او را تربیت تمام کرد. نظم:

بزرگانی که اهل اقتدارند همه مسکین نواز و حق گذارند

ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست ز همراهان فراموشی نه نیکوست

اساس مکرمت بر حق شناسی است بصورت ناشناسی ناسپاسیست

رعایت حقوق کرم

و دیگر رعایت حقوق کرم بر ذمه ی اهل همم از قبیل فرایض است یعنی به کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخص خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حيله پیش برده، از مهلکه خلاصی یابد، ایشان آنرا دانند و به روی او نیاورده حق کرم کرده چنان قرار نمایند که آن فریب را ندانسته اند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مردمی است.

مجرمی در حضور زیاد بصری

آورده اند که: یکی را نزد زیاد بصری آوردند به قتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید خواست که چشم او را ببندد. بی چاره دریای بلا را دید در شور(1) آمده، نهنگ اجل دهن باز کرده. تضرع و زاری آغاز کرده، مفید نیفتاد به توبه و استغفار اعتصام(2) نمود، سودی نداشت، گفت: ای امیر! میان ما و شما حرمت جوار است و قرب دیار،(3) و همسایگی را در

ص: 262

1- (1) شور: آشفتگی، هیجان.

2- (2) اعتصام: چنگ زدن.

3- (3) دیار (به کسر دال): جمع دار: خانه و مسکن.

شرع، مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است، و اگر در رعایت جانب من تقصیری رود، عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض بکشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد. امیر فکر نماید که در خون چومن ضعیفی ریختن و خود را نشانه ی تیر ملامت کردن، از هم چو توئی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته، بدیع و بعید است. شعر:

مرا سهل است از جان دست شستن چه غم گر صد چو من نابود گردد

چه خواهی گفت پیش نکته گیران ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاده، پیک اندیشه را به اطراف و جوانب فرستاد، به هیچ وجه بوئی به سر کوی آشنایی نبرد. گفت: بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده ای؟ حق جوار در کدام دیار ثابت شده. گفت: خانه ی پدرم در بصره با خانه امیر هم آستان بوده. و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر، هم داستان بوده، زیاد گفت: پدر ترا چه نام بود؟ گفت: ای امیر! من از هول جان، نام خود فراموش کرده ام، چه جای نام پدرست؟ زیاد بخندید و آن بی چاره را بخشید. بیت:

لنیم نیم گنه با هزار عذر نبخشد به یک لطیفه، کریمان هزار جرم ببخشند

و دیگر رعایت حقوق رعایا به عدل و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر سَمَتِ گزارش خواهد یافت انشاءالله تعالی.

باب سی و هشتم در صحبت اخیار

اشاره

[1]. امام علی علیه السلام: صحبه الأشرار تکسب الشرّ، کالزّیح إذا مرّت بالثّن حملت نتنا. (1) امام علی علیه السلام فرمود: همنشینی با بدان بدی بار آورد، مانند باد که هرگاه بر بوی تعفن بگذرد، بوی بد را با خود می آورد.

ص: 263

2. قال علی علیه السلام: جالس أهل الورع والحکمه و اکثر مناقشتهم، فانک ان کنت جاهلا علموک و ان کنت عالماً ازددت علماً. (1) و نیز آن حضرت فرمود: با اهل ورع و حکمت هم‌نشین باش، و با آنان بیشتر گفتگو کن، زیرا که اگر نادان باشی یادت دهند و اگر دانا باشی بر دانایی ات می افزایی.

3. عنه علیه السلام: صحبه الولی اللیب حياه الرّوح. (2) آن حضرت فرموده: همراهی با دوست خردمند زندگانی (و شادابی) روح است. [

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان، کیمیای سعادت ابدی و راهنمای دولت سرمدی (3) است. مثنوی:

مهر پاکان در میان جان نشان دل مده الا به جمع سرخوشان

باز خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند

سنگ گر خارا وگر مرمر بود چون به صاحب‌دل رسد گوهر بود

قاعده ملوک فارس

ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم را بی رأی و مشورت ایشان نکردندی و از این جهت که بنای سلطنت بر عدل و راستی نهاده بودند، مملکت داری ایشان چهار هزار سال و کسری درکشید، سلطان سنجر ماضی رحمه الله علیه حکیم عمر خیام (4) را با خود بر تخت نشاندی، و خلفای عباسی - با آن که خود دانشمند بودند - همه حلّ و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم و ورع

ص: 264

1- (1) همان، ص 430، ش 9787.

2- (2) همان، ص 429، ش 9771.

3- (3) سرمدی: همیشگی.

4- (4) خیام: عمر بن ابراهیم یا محمد نیشابوری (وفات اوائل نیمه دوم قرن ششم هجری قمری). ر. ک: ریحانه الادب، ج 2، ص 198.

بودی، و در خلافتنامه الهی مذکور است که: پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد، و حکم او بر وفق حکمت بود، پس لازم است خداوند قدرت کامله را متّصف شدن به حکمت بالغه، و این اتصاف بر این وجه دست دهد که: چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد، و بر وجه آموخته به کار برد، و بر این تقدیر او را به مصاحبت و مخالطت(1) علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود، و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود. رباعی:

همنشینی کولطیف و کامل است راحت روح است و آرام دل است

وانکه نادانی و غفلت وصف اوست صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم آن بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلائی زمان بیشتر بود، یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم و حکیم باشد، تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح(2) گردد، که صحبت را اثر عظیم است.

در خیر آمده که: همنشین نیک مثل عطار است، که اگر چه از عطر خود چیزی به تو ندهد؛ باری از رایحه او بهره مند گردی، و مثل قرین بد مانند کوره آهنگر است که اگر به آتش آن نسوزی؛ اما از دود و بخار آن متأذی شوی. مثنوی:

در گذر از کوره آهنگران کاتش و دودی رسد از هر کران

رو بر عطار که پهلوی او جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت - که پادشاه را از ایشان ناگزیر است - یکی فقیهی(3) بود

ص: 265

1- (1) مخالطت: با هم آمیزش داشتن.

2- (2) لایح: هویدا، آشکار.

3- (3) فقیه: دانا، دانشمند، عالم به احکام شرعی.

عالم متدین، که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد، و مسائل اصل و فرع را به تمام دانسته، تا به وقت فرصت در مجلس همایون(1) از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد، و فرائض و واجب و آداب و سنن و نماز و روزه و غسل و وضو را به عبارتی روشن مؤدّی سازد تا برکت مسایل فقه و فتوای به روزگار دولت سلطانی وصول پذیرد. نظم:

گر نیاید نکته ها از فقه و فتوا در میان منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

و دیگر ناصحی(2) امین و مرشدی(3) صاحب یقین که امور اخروی را به یاد وی دهد و نصیحت دینی را از او باز نگیرد و به عبارات کافی و اشارات وافی او را از اقوال شنیعه(4) و اقوال قبیحه(5) باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق تطفلی را رعایت کند و در صحبت و محفل پند ندهد، بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جایگیر است کلمه از روی ملایمت بگوید، چه در این زمان صلاح در نرم گویی و خوش خویی است و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول می فرموده اند.

هارون الرشید و شقیق بلخی

چنان چه در کتب مذکور است که هارون الرشید(6) شقیق بلخی را گفت: مرا پندی ده.

ص: 266

-
- 1- (1) همایون: خجسته، فوّخ، مبارک، فرخنده.
 - 2- (2) ناصح: نصیحت کننده، پند دهنده.
 - 3- (3) مرشد: راهنما، راه راست نماینده.
 - 4- (4) شنیع: زشت، قبیح.
 - 5- (5) قبیحه: کار زشت، ناپسند.
 - 6- (6) هارون الرشید: ابوجعفر بن مهدی محمد بن منصور، بزرگ ترین خلیفه عباسی (و 148 - ف 193 ه. ق) در سال 170 ه. ق پس از برادرش هادی به خلافت رسید. مردی عیاش و ستمگر بود، نسبت به علویان کینه شدیدی داشت. فرهنگ معین، ج 6، ص 2245. ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص 307.

شقیق بلخی(1) گفت: ای امیر! خدای را سرایی است که آن را دوزخ گویند، تو را دربان آن سراگردانیده است و سه چیز به تو ارزانی داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری: مال و شمشیر و تازیانه. پس باید که به مال، محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا به واسطه ضرورت متوجه منهیات و محرمات نشوند و ظالمان را به شمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شود و به درّه و تازیانه، فاسقان را ادب نمای تا از فجور و فسق باز آیند و اگر چنین کردی هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این باشی، تو پیش از همه به دوزخ روی و دیگران از پس تو در آیند. هارون بسیار گریست، دست شقیق را ببوسید. شعر:

نصیحت کان ز روی صدق گویند به گوش هر که آید، در پذیرد

چو جان دارد حدیث صاحب دل روان اندر دل و جان جای گیرد

و دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون علاج دانسته و اغراض حکما را ذخیره ی خاطر ساخته، در شفای امراض و ازاله اعراض فراگیرند که حاوی کلیات فن باشد و در افاضه ی انفاس عیسوی، ید بیضائی(2) موسوی نماید. بیت:

تازه گردد جان بیمار از دمش روح را راحت رسد از مقدمش

تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده، قاعده ی حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً باللّه(3) علامت انحرافی در طبع اشرف مشاهده نماید، فی الحال به تدارک آن مشغول گردد.

ص: 267

1- (1) شقیق بلخی: ابوعلی بن ابراهیم، عارف معروف (مقت 194 ه. ق). ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 906.

2- (2) ید بیضاء: دست سفید، یکی از دو معجزه حضرت موسی علیه السلام که چون دست در جیب می کرد و بیرون می آورد نوری از آن پدید می گشت. مجازاً: قدرت، سلطه، نفوذ.

3- (3) عیاذاً باللّه: پناه به خدا می برم.

و دیگر منجمی محقق مدقق که رموز صحایف زیج(1) و تقویم را حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیأت و تنجیم دست آورده، در باب اختیارات(2) و ملاحظه دقایق مشروطات(3) و محذورات(4) به درجه اعلا رسیده.

دوایر کره ی مهر و نقش زیج و سپهر محاسب قلمش دور می کند تصویر

تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و تسیرات اوتاد و دلایل را تحقیق نموده، از مرور هر یک به حدود اشعه سعود و نحوس با خبر باشد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت، سلطان را به راه شکرگزاری و سپاس داری دلالت کند تا به واسطه ی آن صفت به حکم «بالشکر تدوم النعم»(5) آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان مشاهده ی امارات(6) خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا به وسیله آن صورت به مضمون «الصدقه ترّد البلاء و تزید فی العمر»(7) آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد. مثنوی:

ای که خواهی از بلا جان و آخری جان خود را در تضرع آوری

ص: 268

1- (1) زیج (به کسر ز): حساب نجوم، جدولی که از روی آن به حرکات سیارات پی می برند.

2- (2) اصطلاحات علم هیئت و ستاره شناسی است.

3- (3) اصطلاحات علم هیئت و ستاره شناسی است.

4- (4) اصطلاحات علم هیئت و ستاره شناسی است.

5- (5) با سپاس گزاری نعمت ادامه می یابد. تصنیف غرر الحکم، ص 278، ش 6141.

6- (6) امارات: نشانه ها، علامت ها.

7- (7) صدقه بلا را برطرف و عمر را افزون می کند. این حدیث را نیافتیم. آری در بحار الانوار، ج 96، ص 137، ح 71 از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده: الصدقه تدفع البلاء: صدقه بلا را دفع می کند. و نیز از آن حضرت در همان منبع، ص 130 در حدیث 15 آمده: ان الصدقه و صله الرحم... تزیدان فی الأعمار: صدقه و صله رحم عمرها را می افزایند.

پس به احسان برگشایی دست خویش تا حجاب غصه برخیزد ز پیش

و دیگر شاعری شیرین زبان، زیبا بیان که در فنون فصاحت، گوی از میدان سخن گذاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق(1) از سخن وران زمان برده. بیت:

روز بازار فصاحت را رواج از نظم او صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو

تا جواهر صفات سلطانی را در رشته ی نظم کشیده، بر سر بازار اشتهار به جلوه درآورده به اشعار آبدار نام ممدوح(2) خود را بر صحیفه روزگار یادگار گذارد. بیت:

شاعران را عزیز باید داشت که از ایشان بقا پذیرد نام

شعر سلمان(3) نگر که تازه از وست نام سلطان اویس(4) در ایام

و دیگر ندیمی تازه روی، بذل گوی که به نکته های رنگین محافل را بیاراید و به لطیفه های شیرین، ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید. بیت:

ص: 269

1- (1) قصب السبق: نی مسابقه: نی که در انتهای مسابقه اسب سواری نصب کنند و سواران از مبدأ به اتفاق یکدیگر به سوی آن اسب تازند، اول کسی که آن نی را بردارد، برنده مسابقه شناخته می شود. فرهنگ معین، ج 4، بخش دوم، ص 234.

2- (2) ممدوح: ستایش شده، ستوده.

3- (3) سلمان: ساوجی خواجه جمال الدین پسر خواجه علاءالدین از نامداران شعرای ایرانی (و 775 ه. ق) از مولدش ساوه به بغداد رفت، در دربار امیر شیخ حسن بزرگ والی بغداد و مؤسس دولت ایلکانیان و پسرش سلطان اویس به مقامی بلند رسید. ر. ک: ریحانه الادب، ج 2، ص 418.

4- (4) سلطان جلایری (جل - 757 ه. ق ف 776) ابن شیخ حسن بزرگ. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 201.

طبع را لذت از طرایف او روح را بهجت از لطائف او

و بهترین جلیس و خوش ترین انیس، کتب اکابر و رسایل بزرگان است که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت می کند و می نازد و کرشمه مجالست می نمایند.
مصع:

وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (1).

نه ضمیر خواننده را ازو ملالی (2) است و نه خاطر شنونده را ازو کلالی. (3) شعر:

هم نشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود گه و بی گاه

بهجت افزای جان و راحت دل هر چه دلخواه تست ازو حاصل

این چنین همدم لطیف که دید که نرنجید و هم نرنجانید

احتیاج عقل به تجربه

بزرگان چنین فرموده اند که: جمیع خلائق به عقل محتاجند و عقل به تجربه احتیاج دارد، چه گفته اند که تجربه آینه عقل است که درو صور مصالح مشاهده می کنند و تجارب را روزگار ممتد و عمر دراز و فراغی تمام می باید. چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار به ادراک این معنی وفا نمی کند، چاره ها انگیختند (4) و از روی مهربانی تدبیرها ساختند که جبر این نقصان بکند و به مرور زمان تجربه های کلی به دست آید. پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امراء و وزراء و کلمات علماء و حکماء در کتب ثبت کرده اند. و

ص: 270

1- (1) بهترین همنشین در روزگار کتاب است.

2- (2) ملال: دلتنگی و افسردگی.

3- (3) کلال: خستگی و درماندگی.

4- (4) انگیختن: جنباندن از جای، به جنبش درآوردن.

قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حَظَّ (1) و حظوظ (2) آیندگان در قید تعلق (3) کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مُکنت آن را دستورالعمل خود سازند و هر یک به قدر استعداد و به مقدار همّت خود از مطالعه ی آن حکایت و ملاحظه ی آن روایات استفاده و استفاضه (4) نموده تا به مضمون «السعيد من وُعظ بغيره» (5) از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و به موعظه دیگران پندپذیر گشته. مثنوی:

حکایات احوال شاهنشهان روایات و اخبار کار آگهان

دل و دیده را روشنایی دهد به علم خرد آشنایی دهد

ز هرگونه بابی سخن گفته اند به الماس تحقیق دُر سفته اند

به دوران بسی تجربه کرده اند به هر کار بس رنج ها برده اند

همان به که بر قول ایشان رویم سخن های پیشینیان بشنویم

درختی که کشتند در روزگار بسی میوه ی نغز آرد به بار

بیا تا بدان باغ ها پی بریم دمامد از آن میوه ها برخورداریم

ص: 271

1- (1) حَظَّ : بهره، نصیب، کامیابی.

2- (2) حظوظ : جمع حظ : بهره مندی.

3- (3) تعلق : وابستگی.

4- (4) استفاضه: طلب فیض کردن، فیض بردن.

5- (5) سعادت‌مند کسی است که به وسیله غیر خود پند پذیرد. عوالی اللنالی، ج 1، ص 296، ش 196.

1. عن علی امیرالمؤمنین علیه السلام: ردّوا الحجر من حیث جاء، فانّ الشرّ لا یدفعه إلاّ الشرّ. (1) علی علیه السلام فرمود: سنگ را از همان جا که آمده باز گردانید، چرا که شرّ و بدی را جز با بدی نمی توان رفع نمود.

2. عن رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی! شرّ الناس من باع آخرته بدنیا، و شرّ من ذلک من باع آخرته بدنیا غیره. (2) رسول خدا فرمود: ای علی! بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیای خود بفروشد، و بدتر از او کسی است که دین خود را برای دنیای دیگران بفروشد.

3. عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: و انّ شرّ الناس عند الله امام جائز ضلّ و ضلّ به. (3) امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: بدترین مردم نزد خداوند رهبری است ستمگر که خود گمراه است و مایه گمراهی دیگران.

چنان چه میل به مصاحبت اختیار و ابرار واجب است، اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجّار نیز لازم و لابد است، چه صحبت به حسب خاصیت مؤثّر باشد پس هم چنان که از هم نشینی نیکان فواید کلی به حصول می پیوندد و از اختلاط (4) با بدان نتایج نالایق ظهور می یابد. صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرّات است و مخالطت با بدان، موجب ملال و ندامت. نظم:

با دولتیان نشین که خاری در صحبت گل شود بهاری

با هر که نه مقبل است منشین کز سرگه نگشت کام شیرین

ص: 272

1- (1) نهج البلاغه، حکمت 314.

2- (2) مکارم الاخلاق، ص 421.

3- (3) نهج البلاغه، خطبه 164.

4- (4) اختلاط: آمیختگی.

و اشرار دو قسم اند: یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع. اما آن که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان است، سه گروه اند: اول دزدان؛ دفع کردن ایشان بر ذمه ی همت ولات اسلام واجب است. وصیت سیم هوشنگ این بوده که: ای فرزند! باید که ارباب فسق را مالیده و مزجور داری و «شریر» و مفسدان را منکوب و مقهور و ضرر دزدان و راه زنان و شرّفتان (1) و جامه کن (2) از سر رهگذریان دور سازی تا راه ها ایمن گردد و تجّار از اطراف و جوانب به ولایات تو تردد توانند کرد و انواع امتعه و رخوت (3) جهت خرید و فروخت پدید آید و این معنی سبب رفاهیت خلق گردد. بیت:

تا نکوشی به معدلت نشوی هرگز از ملک و سلطنت شادان

راه ها را ز دزد ایمن دار گر تو خواهی ممالک آبادان

داستان عمر و نوشیروان

حکایتی از عمر در کتاب جواهرالاماره نقل کرده که او گفت: وقتی در جاهلیت به تجارت جانب مداین (4) می رفتم، چهل جامه از برد یمانی با من بود، چون به حوالی مداین رسیدم، دزدان سر راه بر من گرفتند و مرا غارت کردند و بردها بردند. من خود را به صد محنت به مداین رسانیدم و به دادخواهی به درگاه نوشیروان رفتم، چون صورت تظلم من به سمع نوشیروان رسید و بر کما هی حالات من اطلاع یافت، حاجبی را فرستاد تا دست من گرفت و مرا به وثاقی (5) فرود آورد و گفت: اینجا باش تا دزد ترا طلب کنند و بردهای

ص: 273

-
- 1- (1) فتّان: بسیار فتنه انگیز، دزد.
 - 2- (2) جامه کن: راهزنی که جامه از تن مردم می کند و می برد.
 - 3- (3) رخوت (به ضمتین): جمع رخت
 - 4- (4) مدائن: جمع مدینه: شهر، هفت شهر آبادان و معمور نزدیک به هم که بزرگ ترین و مهم ترین آنها به نام تیسفون پایتخت پادشاهان ساسانی بوده. ر. ک: فرهنگ معین، ج 6، ص 1936.
 - 5- (5) وثاق (به ضم واو): اطاق، خانه.

ترا باز ستانند. من در آن وثاق می بودم، هر روز از مطبخ خاص خود طعام ملوکانه می آوردند پیش می نهادند و من هر روز به در بارگاه کسری می رفتم و نظاره ی مراسم مملکت داری و رعیت پروری می کردم تا بعد از چهل روز، ناگه به وثاق درآمدم، جامه های برد را دیدم نهاده و دست بریده آن جا افتاده و کاغذی و چهل تنگه(1) زر سرخ در وی. بر آن کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی که دزد ترا به دست آوردند، رخت تو نیز به دست تو رسید، این چهل تنگه زر مزد چهل روزه ی انتظار توست، چون به ولایت خود رسی، باید که از ما شکایت نکنی.

از این معلوم می شود که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان و راه زنان اهتمام بسیار بوده، پس والی عادل باید که راه های مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان به سطوت(2) سیاست ایمن سازد و هر که در راهی به ایذاء و آزار مسلمانی اشتغال نماید او را به نکال(3) و عقوبت عبرت دیگران گرداند. مثنوی:

بیر دست دزد و سر راه زن که ایمن شود راه بر مرد و زن

چوره گشت ایمن شود کاروان ز بهر تجارت به هر سو روان

وزان پس بسی نفع یابند خلق دمامم به سودا شتابند خلق

شود شهر معمور و ده نیز هم ز آئینه دل رود زنگ غم

دوم رنود(4) خون ریز و اویاش فتنه انگیز که در بلاد و قرائی به خیره روئی(5) و تندخویی دست تعرض به مال و فرزند مردم دراز کنند و کسی به جهت حفظ حال خود متعرض

ص: 274

1- (1) تنگه: مقداری از زر، آندراج، ج 2، ص 1211.

2- (2) سطوت: وقار، ابهت، حمله، قهر و غلبه.

3- (3) نکال: عقوبت، سزا.

4- (4) رنود: جمع رند است (به سبک جمع عربی).

5- (5) خیره رویی: بی شرمی، ستمگری.

ایشان نگردد و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد، پس قمع (1) و قلع (2) ایشان ضرورت است.

داستان اوباش حلب

آورده اند که: در شهر حلب، (3) رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان به تنگ آمده نزد سلطان مصر دادخواهی کردند. سلطان حاکمی مصلح نام را فرستاد تا به دفع اوباش و رنود اشتغال نماید. مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد. آن جماعت منزجر نشدند و از کاری که می کردند باز نه ایستادند. حال بدان رسید و کار بدان انجامید که آن جایی که مصلح در مسجد جامع نماز گزاردی، در پیش محراب او نوشتند که: مصلح! خود را مرنجان که ما از آن جمله ایم که اگر یک تن را بکشی، ده دیگر سر بر آزند و ما کشته شدن را فخر خود می دانیم و از آن هیچ عاری نداریم. شعر:

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست

بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی رویم بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست

یمكن که تو از کشتن ما به تنگ آیی و ما از کشتن خود به تنگ نیایم. مصلح که این خطّ بر خواند، دانست که با ایشان از در حيله و تدبیر می باید درآمد، فرمود که تا زیر خط او نوشتند که: ما مردانگی و فرزاندگی (4) شما را دانستیم و یک دلی و یک جهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم. بیت:

در جگر داری و سربازی شما را مثل نیست بر چنین مردان یک دل آفرین باد آفرین

ص: 275

1- (1) قمع: سرکوب کردن، خوار و ذلیل نمودن.

2- (2) قلع: کندن، ریشه کن ساختن.

3- (3) حلب: شهری در سوریه (شام) مرکز تجارت و صنعت (نساجی) است.

4- (4) فرزانه: دانشمند، زیرک، شریف، پاک نژاد.

و حالا از هر چه رفت پشیمانیم و به مقام عذرخواهی درآمده درصدد تربیت و تقویت ایشانیم، والسلام. حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و او در خلاء(1) و ملاء(2) به تعریف و توصیف یتیمان(3) و رندان مشغول شد و دست از حس و قتل ایشان کوتاه کرد. دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب او باش سخن گویند، او بر ایشان سبقت گرفته، فرمود که: ای عزیزان! ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و به غایت حیف است مردم دلیر و چالاک را کشتن، چه در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا می شوند و من امروز بدیشان محتاجم که اهل غلبه الروم(4) یاغی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری می باید. شما اگر هوادار منید، جماعتی که پیشوا و سردار این قوم اند، به نزد من آرید تا به نظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت ملحوظ سازم. مثنوی:

ازین نامداران باهوش و هنگ کسی را که بینم سزوارا جنگ

دهم مرکب و جوشن و مغفرش به گردون گردان رسانم سرش

اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیری است با چهار پسر و حالا در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه ای گرفته. مصلح فرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بی شمار نموده و جامه داری(5) خود را بدان پیر داد و یساولی(6) در بارگاه به فرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داده به عنایت و عاطفت

ص: 276

1- (1) خلاء: نهان.

2- (2) ملاء: آشکارا.

3- (3) یتیمان: دزدان و عیاران.

4- (4) اهل غلبت الروم: رومیان، اشاره است به آیه 2 و 3 سوره روم: *غُلِبَتِ الرُّومُ * فِی اَدْنٰی الْاَرْضِ* ؛ (سپاه روم در نزدیک ترین سرزمین شکست خورد).

5- (5) جامه داری: نگهداری لباس های شاه یا استاندار.

6- (6) یساولی: نگهبانی که چماق نقره به دست می گرفت و در کاخ شخصیت ها می ایستاد، یا در موکب پادشاه و امرا حرکت می کرد.

مستمال(1) گردانید. بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد، مصلح فرمود که مرا به جمع مردان خون خوار عیارپیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم، شما این جماعت را می شناسید، هر که را دانید که از او کار می آید و معرکه حرب را می شاید، بیارید تا خلعت دهم و ایشان را به دلخواه ایشان تقویت کنم. پدر و فرزندان به غایت شادمان و خوش دل شدند و بیرون آمده، از اطراف و جوانب سیصد یتیم جرّار ورنده خون خوار در هم کشیده نزد وی آوردند. فرمود که ایشان را فردا بیارید که خلعت ها مهیا شود و هم در زمان خیاطان را طلبیده فرمود که سیصد جامه به تکلف برینند و به دوختن مشغول گشتند. ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه درین کار حیران که او را سلطان مصر به دفع ایشان فرستاده، او به خلاف امر سلطان دست ایشان را قوی می دارد.

به جای خار گلبن می نشانند به جای زهر شکر می چشانند

اما چون شب درآمد، سیصد مرد مردانه ی فرزانه مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه(2) مترصد(3) ایستاده باشند که چون رنود آن جا درآیند، هر یکی یکی را به قتل رسانند. دیگر روز آن جماعت آمدند و دست بوسی کردند اشارت شد که به جامه خانه روند و خلعت پوشیده، بیرون آیند و صف خدمت کشیده، کمر ملازمت بر میان هواداری بندند. و رنود را به جامه خانه درآمدن همان و به قتل رسیدن همان. پیر را با چهار پسر وی کشتند و سرهای آن قوم بی سرانجام بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصه ی آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد. بیت:

بداندیش مردم سرافکنده به درخت بد از بیخ برکنده به

ص: 277

-
- 1- (1) مستمال: به سوی خود میل داده شده، و تسلی و دل آسا نموده شده، راضی کرده شده.
 - 2- (2) جامه خانه: خانه ای باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی دوخته و نادوخته در آن نهند، رخت خانه.
 - 3- (3) مترصد: چشم به راه، منتظر.

«الظلم ظلمات یوم القیمه» (1) در مانده قصد مال و منال مسلمانان کند و از تهدید *أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ* 2 نیاندیشد نه از عقوبت خدای تعالی ترسد و نه از سیاست سلطان باک دارد و دفع چنین کسی به پادشاه واجب است تا اثر شنامت او به مملکت نرسد و نتیجه وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خاتمه ظلم و خیم (2) است و جزای ظالم عذاب الیم. مثنوی:

کار ظالم ملک ویران کردن است عالمی را دیده پر خون کردن است

ای نهاده تیر ظلم اندر کمان کی ز شمشیر بلایابی امان؟

اما قسم دوم که واجب المنع اند، طایفه ای باشند به صفت های ناستوده و سیرت های ناپسندیده موصوف و هر آینه مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را زیان دارد. یکی از آن ها، سخن چینان اند که به اخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در تورات با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفته که: ای موسی! روز قیامت مرد سخن چین را بینی بر پیشانی او نوشته که

«أَيْسُّ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» (3) یعنی او نوید و بی بهره است از رحمت خدا، و حق سبحانه و تعالی سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آن جا که می فرماید: *إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ*. (4)

ص: 278

-
- 1- (1) روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که می فرماید: ظلم و ستم ظلمات و تاریکی های روز قیامت است. عوالی اللئالی العزیزیه، ج 1، ص 149.
 - 2- (3) و خیم: سخت دشوار، سنگین.
 - 3- (4) از رحمت خدا محروم و بی بهره است.
 - 4- (5) سوره حجرات، آیه 6. (اگر فاسقی خبری برای شما آورد تحقیق کنید).

و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آورد که فلان، ترا چنین گفت، یا به جای تو چنین کرد، بر تو شش چیز واجب است: اول آن که او را راست گوی ندانی که حق سبحانه و تعالی او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد، دوم آن که او را منع کنی از نیمه (1) که آن منکر است و نهی منکر واجب، سیم او را دشمن داری از بهر آن که خدای تعالی او را دشمن می دارد چنان چه در خبر آمده که دشمن ترین شما آنهاست که در سخن چینی میان دوستان دشمنی می افکنند، چهارم به برادران مسلمان گمان بد نبری که بعضی گمان ها به وزر و وبال کشد، پنجم تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است، ششم آن که هر چه سخن چین گفت چنان نکنی و اصل آن است که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی. مثنوی:

سخن چین را مده نزدیک خود جای که در یک دم کند صد فتنه بر پای

سخن چین را مکن نزدیک خود رام که بد گوید ترا هم در سرانجام

داستان خواجه اصفهانی و غلام سخن چین

آورده اند که: یکی از خواجه گان اصفهان غلامی را می خرید، فروشنده گفت: این غلام من عیبی دارد که: سخن چین است. خرنده گفت: سخن چینی غلامی چه خواهد بود؟ او را بخرید، روزی چند برآمد، این غلام کدبانو را گفت: خواجه ی من تو را دوست نمی دارد زن دیگر خواهد خواست. کدبانو ازین خبر متغیر شد و ازین سخن متأثر. غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر فاسد تدبیر او به نشانه رسید، گفت: می خواهی که ترا دوست دارد؟ گفت: آری می خواهم. غلام گفت: من طلسمی می دانم و افسونی برای محبت یاد دارم: چون خواجه بخشید استره (2) تیز بردار و از موی هائی که زیر محاسن اوست، قدری به دست آر و

ص: 279

1- (1) نیمه: سخن چینی.

2- (2) استره (به ضم همزه و تا): تیغ سر تراشی.

به من ده تا افسون کنم و محبت تو در دل وی افکنم. زن برین عزیمت (1) راسخ شد و گفت: امروز البته چنین خواهم کرد. پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت: ای خواجه! حق نان و نمک در میان است و من خبری شنوده ام ترا آگاه سازم تا از خود غافل نشوی. خواجه گفت: آن خبر چیست؟ غلام گفت: زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است، اگر خواهی که تو راستی سخن من بدانی، چون به خانه روی خود را به خواب ساز و بنگر که چه می بینی. مرد به خانه رفت، طعام چاشت تناول نموده تکیه کرد و خود را به خواب ساخته، دیده ی ترصد (2) برگشاده. زن پنداشت که خواجه در خواب است استره به دست گرفت و بیامد و محاسن خواجه بالا گرفت تا مویی چند بتراشد. خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود، پنداشت که قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست وی بستند و سرش را باز برید. و اولیای زن را خبر شد، خواجه را بگرفتند و به قضاص، وی بکشتند و به شومی سخن چین خان مان آن عزیز ویران شد. مثنوی:

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است

سیه چاه مرد اندرو بسته پای به از فتنه بردن ز جانی به جای

و دیگر غمّازانند (3) که دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشیدنی است. بیت:

ندیدم ز غمّاز سرگشته تر (4) نگون طالع و بخت برگشته تر

در خبر آمده که غمّاز حلال زاده نباشد.

ص: 280

1- (1) عزیمت: دل بر کاری نهادن، قصد کردن.

2- (2) ترصد: انتظار داشتن، مراقب بودن.

3- (3) غمّاز: اشاره کننده به چشم و طعنه زننده، بسیار سخن چین.

4- (4) سرگشته: حیران، آواره.

آورده اند که: در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد. حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل به استسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند، اثر اجابت پدید نیامد. موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است که دعا می کنم و مستجاب نمی شود. خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دیگر دعا خواهی کرد به اجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو غمّازی است که شومی او نمی گذارد که دعا به محل اجابت رسد. موسی علیه السلام فرمود که: خدایا با من بگوی که آن غمّاز کیست؟ تا او را توبه دهم. ندا رسید که: من غمّاز را دشمن می دارم، چگونه غمّازی کنم؟ تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمّازی توبه کنند تا او نیز در آن میان توبه کند. موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم او از غمز توبه کردند و حق سبحانه و تعالی باران داد. و سلاطین سرافراز مطلقاً گوش به سخن غمّاز نکرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند.

سفارش پادشاه به نکردن سه کار

و در حکایات آمده که: پادشاهی یکی را تربیت می کرد گفت: اگر خواهی که کار تو روز به روز بالا گیرد و ساعت به ساعت مرتبه ی تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی، باید که سه کار نکنی: اول دروغ نگوئی که دروغ گوی در چشم مردم خوار و بی مقدار باشد، دویم: مرا در پیش من ستایش نکنی که من خود را به از تو می دانم، سیم: سعایت نمائی و از غمّازی بر حذر باشی و بدی سپاه و رعیت پیش من نگوئی که چون من بد ایشان شنوم، با ایشان بد شوم و خبر بدی من چون به سپاه و رعیت ظاهر گردد، ترسان شوند و التجا(1) به دیگری کنند و چون رعیت بشنوند خائف گردند و پادشاه دیگر طلبند، و خلل کلی از این جهت به ملک من ره یابد. مثنوی:

ص: 281

زغمّاز؛ عالم برآید بهم خلل راه یابد به خیل و حشم

زغمّاز گردد جهان سرنگون که ناپاک جان است و تیره درون

چو غمّاز را دیدی اندر زمان به تیغ سیاست ببرش زبان

نوشیروان و ملازم غمّاز وی

آورده اند که: یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمّازی کرد، نوشیروان گفت: من این سخن را تحقیق می کنم، اگر راست است به سبب غمّازی، ترا دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است، ترا به جهت دروغ عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی از تو خواهم درگذرانید. گفت: توبه کردم. گفت: من هم عفو کردم. مثنوی:

هر که غمّازی کند نزدیک شاه هم به نزد شاه گردد رو سیاه

عالمی در آتش و دودند ازونی خدا نی خلق خشنودند ازو

نامه غمّازی به معتصم خلیفه

آورده اند که: کسی از روی غمز و سعایت قصّه نوشت به معتصم (1) خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافته و ازو مالی خطیر (2) مانده و یک پسر دارد طفل، اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی به خزانه به رسم قرض بسپارند تا چون یتیم بزرگ شود بدو تسلیم نمایند، حالا خزانه را رونقی و توفیری (3) باشد. معتصم بر پشت رقعہ ی او نوشت - به لغت عربی، که ترجمه اش این است - متوفی را خدای بیامرزد و بر مال و میراث او برکت کند و یتیم را به نیت خیر پرورش دهد و غمّاز به لعنت خدا و رسول گرفتار باد. مثنوی:

ص: 282

1- (1) معتصم: هشتمین خلیفه عباسی، محمد بن هارون، برادر مأمون (و 180 ه. ق - ف 227 ه. ق).

2- (2) خطیر: بسیار، فراوان.

3- (3) توفیر: زیاد، افزون.

مشو غمّاز کس نزدیک شاهان بترس آخر ز آه بی گناهان

که آه بی گناهان سخت گیرد بسی کس را ز بخت و تخت گیرد

و دیگر گروه صاحب غرضانند که در هر چه کنند و گویند، غرضی داشته باشند، نه از روی اخلاص و هواداری سخنی به عرض رسانند.

وصایای هوشنگ

هوشنگ ملک در وصایای خود فرموده که: از متابعت و موافقت اصحاب اغراض دامن اعراض و احتراز در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی، لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات در رشته ی سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند. (1)

مثنوی:

مده راه صاحب غرض پیش خویش ز صاحب غرض می شود سینه ریش

که او جمله نیرنگ و مکر و فن است برون دوست دار و درون دشمن است

و چون معلوم شد که غرض گویان به تزویری (2) که تدبیری نام کرده اند، بدی را به نیکویی برگذار می کنند و نیکویی را به زشتی در شمار می آرند. پس بی تحقیق به سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این جمع مبالغه تمام باید نمود. مثنوی:

چو ارباب غرض لب برگشایند نکویی را به زشتی وا نمایند

به کلی تا سخن روشن نگردد کسی باید که پیرامن نگردد

ص: 283

1- (1) و آن را در عرف امروز سیاه نمایی گویند.

2- (2) تزویر: دروغ پردازی کردن، فریب دادن، دورویی.

اسکندر از ارسطو پرسید که: ملازمت ملوک را کدام طایفه موافقند و کدام گروه نالایق؟ حکیم فرمود که: لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد نه خائن، زیرا که امانت سبب عزت است و خیانت موجب مذلت و اهانت و باید که قانع باشد نه طامع که قناعت گنجی است بی کران و طمع رنجی است بی پایان. بیت:

مرد قانع بزرگوار بود طامع البته خوار و زار بود

و دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکوگویی همه جا محبوب و مقبول است و به عیب جویی نزد همه کس مردود و مخذول و باید که کارکننده باشد نه لاف زنده که مرد مَصَاف (1) محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم، و باید که موافق باشد نه منافق که نتیجه ی وفاق مهر و وفاست و ثمره ی نفاق جور و جفا و بر طریق سنّت باشد نه بر راه بدعت، (2) که قائل سنّت، آدمی را به روضه جنت کشد و داعی بدعت را به هاویه ی (3) ضلالت و شناعت افکند، و باید که ملوک هفت طایفه را در خدمت خود راه ندهند: اول حسود را که زهر حسد به هیچ تریاقی علاج نمی پذیرد و رنج حسود به هیچ دارو شفا نمی یابد. بیت:

حسد رنجی است سوزنده کزو آتش به جان افتد چه جای جان که از حساد آتش در جهان افتد

و غایله (4) حسد از جمله مفساد عادیه (5) است بدان سبب که نفس حسود به غایت خبیث است و اوهام اصحاب نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب حق

ص: 284

1- (1) مَصَاف: میدان های کارزار، میدان های جنگ.

2- (2) بدعت: عقیده تازه مخالف دین.

3- (3) هاویه: دوزخ، جهنم.

4- (4) غائله: شرّ و فساد، آشوب.

5- (5) عادیه: امری که عادت بر آن جاری شده و به آن خو گرفته اند.

سبحانه تعالی فرموده که: **وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ: (1)** پناه آرید به خدای از ضرر حاسدان. و در حدیث آمده که: حسد حسنات بنده را می خورد یعنی ناچیز می گرداند، چنان چه آتش هیمه را و فی نفس الا-مر حسد رذل ترین (2) صفتی و خوارترین خصلتی است و اصلاً حسد از دنائت (3) همت و خساست (4) طبیعت در وجود آید که نتایج جهل اند و از این جاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است، نبینی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد. بیت:

درین غصه جان می دهد مردکی که بهر چه دارد وجود آن یکی

ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهر آلود غم و غصه تجرّع می کند و هر کجا کسی پای نشاط بر زمین می نهد، او دست حسرت بر سر می زند و مثلی مشهور است که: **كَفَى لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ. (5)** بیت:

حسود را حسد او بس است در عالم که در بلا و غم ورنج داردش هر دم

حسود بر دگران آتشی برافروزد چونیک درنگری خود در آن میان سوزد

جانوری که با نگاه کردن انسانها را می کشت

در باب هلاک شدن حسود به حسد او، حکایتی آورده اند که: در زمان اسکندر جانوری پدید آمد که هر که را چشم بر وی افتادی فی الحال هلاک شدی. اسکندر چندان که از

ص: 285

- 1- (1) سوره فلق، آیه 5: به پروردگار پناه می برم از شر حسود بدخواه گاهی که حسد می برد.
- 2- (2) رذل: پست، فرومایه.
- 3- (3) دنائت: پستی، پست فطرتی، ناکسی.
- 4- (4) خساست: خسیس بودن، فرومایگی و پستی.
- 5- (5) کفی...: برای شخص حسود رشک بردنش بس است (که وی را همواره رنجور سازد).

حکما چاره جویی کرد، کسی چاره ی این بلا ندانست و دفع این غایله به هیچ نوع نتوانست. به آخر ارسطاطالیس بعد از تأمل بسیار فرمود که: من چاره ای انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع گردد و این آفت از خلق منقطع شود. پس بفرمود تا آینه ای بساختند به مقدار آن که آدمی در عقب آن مخفی تواند بود و گردونی ترتیب داد و آینه را پیش گردون بیست و خود در پس آینه به گردون نشست و روی گردون را بدان موضع که آن جانور بود روان کردند، جانور بوی آدمی شنید بدان طرف متوجه شد، نظرش بر آینه افتاد و صورت خود را دید. چون نزدیک گردون(1) رسید بیفتاد و بمرد. اسکندر را از آن حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسید که: درین کار که کردی چه حکمت بود؟ گفت: ای ملک! این جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت الهی به واسطه بخارات متعفنّه که در زیر زمین محبوس بوده موجود شده و در چشم او زهر قاتل است که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آینه پیش روی وی بردم تا چون نظرش بر آینه افتد، عکس آن نظر به وی راجع شود(2) و اثر او در وی سرایت کند و بمیرد. اسکندر حکیم را دعا کرد و این حکایت به عین، حال حسود است که شرّ حسد او هم بدو راجع می شود چنانچه به عربی آورده اند: «النار تأکل نفسها ان لم تجد ما تاکله»(3) که آتش که همیشه نیابد، خود خود را می خورد تا هیچ نماند.

دوم از آنها که سزاوار خدمت ملوک نیستند، کسانیند که بخیل و ممسک(4) باشند چه بخیل مردود خلق و مبعوض ایشان است و چنان چه سخا پوشنده عیب هاست، بخل پوشنده هنرهاست. مثنوی:

ص: 286

1- (1) گردون: چرخ.

2- (2) راجع شود: برگردد.

3- (3) عبدالله بن معتر بن متوکل عباسی گفته: إصبر علی حسد الحسود فانّ صبرک قاتله * کالنار تأکل نفسها إن لم تجد ما تاکله؛ بر حسد حسود صبر کن، زیرا که صبر تو او را می کشد، همانند آتش که اگر چیزی نیابد (برای سوزاندن) خود را می سوزاند تا خاکستر شود. الکنی و الالقاب، ج 1، ص 466.

4- (4) ممسک: بخیل، خسیس، امساک کننده.

مرد هر چند در هنر کوشد بخل آن جمله را فرو پوشد

از لثیمان تیره دل بگریز در کریمان پاک جان آویز

داستان عمرو لیث و وکیل بخیل وی

در جامع الحکایات آورده اند که: سلاطین باید که مردم بخیل را ملازم خود ن سازند که از ایشان خجالت رسد. چنان چه منقولست که: عمرو بن لیث وکیل وی داشت مرد بخیل بود، وقتی میوه ها را سرما برد، عمرو گفت: هر کجا میوه ای یابید بخرید و به صرفه خرج کنید. روزی عمرو جشنی ساخته و محفلی آراسته و رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه در آن مجلس جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه که بسیار اندکی بود. عمرو وکیل خود را گفت: میوه ای بیار و بسیار بیار. وکیل رفت و اندکی بیاورد. عمرو برنجید و گفت: برو میوه ای بیار. گفت: میوه متعفن (1) و پوسیده است، اگر گویی، بروم بیاورم. عمرو به غایت خجل شد، او را از وکالت عزل کرد و بارها می گفت که: آن ممسک مرا انفعال و خجالتی داد که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد. بیت:

نزدیک اکابر هنرور عیبی نبود ز بخل بدتر

سیم از آن جماعت که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و سفله (2) باشند. و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفله خدمت ایشان را نشاید و گفته اند: که سفله از بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آن است که کرم ندارد با کسی، اما از مال خود بهره ای دارد و ممسک آن که خود نخورد و با کسی کرم نکند و سفله آن که نخورد و کرم نکند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند.

ص: 287

1- (1) متعفن: بدبو، گندیده.

2- (2) سفله: فرومایه، پست، حقیر، بدسرشت، ناکس.

آورده اند که: پادشاهی بود به غایت (1) جوانمرد و بخشنده، روزی با یکی از نزدیکان گفت که: مرا آرزوست که هزار هزار درم به یکی بخشم، تو چه می گویی؟ گفت: این مقدار بسیار است، این مبلغ به صد کس باید بخشید. گفت: اگر نصف بخشم چون باشد؟ گفت: هنوز بسیار است. گفت: ثلثی توان داد؟ گفت: زیادت باشد. گفت: در ربع چه می گویی؟ گفت: هنوز روی در کثرت دارد. القصه بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد. گفت: اگر چه بسیار است، اما به یک کس می توان بخشید. پادشاه فرمود که: ای بی دولت! (2) من می خواستم که این مبلغ را به تو بخشم، خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی. آن شخص به تضرع (3) درآمد که ای ملک! من خطا کردم، از کرم خود درمگذرید. ملک گفت: تو سفته ای و لایق عقوبتی نه لایق عطیت، هم خود زیان کردی و هم مرا، زیان من آن است که اگر این مقدار مال به تو بخشیدم، در سخاوت در عالم علم شدمی و تا انقراض ادوار، (4) صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو آن است که از چندین مال محروم شدی، اکنون برو و صد هزار درم که بخشش را بر آن قرار داده ای بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن که خوب نیست. مثنوی:

سفته نخواهد دیگری را به کام خس نگذارد مگسی را به جام

خاک سیه بر سر هر سفته باد سفته سیه رو بود و بدنهاد

ص: 288

1- (1) به غایت: بسیار، فراوان.

2- (2) دولت: گردش نیکبختی و مال و پیروزی از شخصی به دیگری، اقبال، نیک بختی. بی دولت: بدشانس، بدبخت.

3- (3) تضرع: لابه، التماس، زاری.

4- (4) ادوار، زمان ها، گردش ها، جمع دور.

چهارم آن جماعت غیبت گراند که ذکر هر کسی در میان آید خواهند که از مساوی(1) او چیزی باز گویند. اگر آن واقع است، غیبت باشد و اگر غیر واقع است هم بهتان باشد و هم غیبت بود. در خبر آمده که عقوبت غیبت از عقوبت زنا سخت تر است و حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده که: باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند. آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده ی خود را بخورد؟ و این غایت تهدید است و از این جا معلوم می شود که غیبت گویان مانند مردار خوار باشند و هر که رایحه انسانیت دارد از مرده پرهیزد و از مردار بگریزد؟ بیت:

از غیبت مردمان پرهیز و ز مردم عیب جوی بگریز

خواب دیدن یکی از پیامبران علیهم السلام

آورده اند که: یکی از پیغمبران که غیر مرسل(2) بود، چیزها در خواب بدو می نمودند(3) و نداها از غیب می شنید شبی در واقعه ای دید که چون بامداد برخیزی، به فلان صحرا گذر کن. نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور، دوم چیزی که بینی پنهان کن، سیم که پیش آید، نگاه دار، چهارم را ناامید مگردان، پنجم چیزی که در نظر آید، ازو بگریز. چون بامداد شد، برخاست و بدان صحرا که مأمور بود روان شد. اول چیزی که پیش آمد کوهی بود بلند و بزرگ سیاه رنگ. آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را چگونه توان خورد! اما چون حکم خداوند است، از آن چاره نیست. به طرف کوه روان شد که آن را تناول کند، چون نزدیک رسید، کوهی بدان عظمت لقمه ی خرد شده بود، آن را برداشت و بخورد و شیرین تر از انگبین و خوش بوی تر از مشک بود. شکر خدای تعالی به جای آورد و از آن جا پیش تر رفت. دوم طشتی زرّین دید بر راه افکنده، گفت: مرا امر کرده که این را پنهان کن،

ص: 289

1- (1) مساوی (به فتح میم و کسر واو): بدی ها، کردارهای زشت و بد.

2- (2) غیر مرسل: پیامبری که مأمور نفس خویش است، و مأمور ارشاد خلق نیست.

3- (3) می نمودند: نشان می دادند.

پس در زمین حفره ای (1) بکند و آن طشت را در آن حفره نهاد و خاک بسیار بر بالای آن ریخت و بگذاشت و برفت. هنوز دو قدم نرفته بود که دید آن طشت بر روی زمین است، دیگر باره بیامد و حفره ای دورتر بکند و او را پنهان ساخت و هنوز فارغ نشده بود، دیگر باره طشت آشکار گشت. سیم نوبت، در اخفای آن مبالغه کرد، باز ظاهر شد. پیغمبر با خود گفت که: مرا گفته اند که پنهان کن، من کار خود کردم و آن چه فرموده بودند به جای آوردم. از آن جا درگذشت، مرغی دید که از بازی هراسان شده به شتاب می پرید، گفت: یا نبی الله! مرا نگاه دار که دشمن در قفای من است. پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد، فی الحال باز خشم آلود گرسنه برسید و گفت: یا نبی الله! امروز همه ی روز در طلب این صیدم و صید من پناه به تو آورد و من به غایت گرسنه ام، مرا نومید مگردان از روزی من. پیغمبر با خود گفت که: مرا گفته اند که آن را نگاه دار و این دیگر را نومید مگردان، اکنون چه کنم؟ کارد برکشید و قدری از گوشت ران خود ببرید و به سوی باز انداخت، باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت و بازگشت. آن پیغمبر پیش تر رفت، مرداری دید افکنده و گنده شده، از وی بگریخت. اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد که: الهی آن چه فرمودی به جای آوردم، حکمت آن ها مرا معلوم گردان. ندا رسید که: آن که آن کوه عظیم که دیدی یک لقمه شد که بخوردی، آن خشم است، اول عظیم می نماید و چون فرو خوردی، شیرین تر از همه شیرینی ها می باشد. دویم آن طشت زرّین که هر چند پنهان می کردی آشکارا می شد، خیر است. هر چند که خواهد کسی که نیکی را مخفی و پنهان دارد البته ظاهر می شود. و آن سیم معنی آن است که هر که پناه به تو آرد در پناه گیری و هر کس ترا امین کند، خیانت در امانت روا نداری. معنی چهارم آن است که کسی از تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او را روا سازی. پنجم آن مردار کنده که دیدی، غیبت بود. زنهار که از غیبت بگریز که غیبت کردار نیک را باطل گرداند. بیت:

مران غیبت هیچ کس بر زبان که طاعت ز غیبت فتد در زیان

ص: 290

به هر غیبتی طاعتی کم شود ز غیبت گری کار در هم شود

و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت گر و بهتان گو پاک باشد، چنان چه گفتن غیبت حرام است، شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنونده برابر است با غیبت گوینده. و قبل از این نکته در باب غیبت مذکور شد. بیت:

کوش و زبان در ره غیبت منه از بد کس گوش و زبان پاک به

پنجم از کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند، مردم ناحق شناس و غدار(1) ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم(2) را به کفران مبدل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دل های آشنا و بیگانه دور، نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار. شعر:

کسی کو می کند نعمت فراموش از او کردن فراموشی صواب است

از آن کو حق نمی داند بپرهیز که روح از صحبت او در عذاب است

معتضد خلیفه گفته است که: هر که را تیغ زبان در حق گذاری گُند باشد، او را به زبان تیغ تیز، سزا باید داد. بیت:

حق نان و نمک تبه کردن بشکنند مرد سقله را گردن

با ولی نعمت ار برون آید گر سپهر است سرنگون آید

حق شناسی بزرگوار کند ناسپاسی ز پای در فکند

ص: 291

1- (1) غدار: بی وفا، حیله گر.

2- (2) منعم (به ضمّ میم و کسر عین): نعمت دهنده، توانگر.

ششم دروغ گویان اند و کذب پیش هیچ کس پسندیده نیست و دروغ گوی نزد سلاطین بسیار بی آب روی باشد.

داستان دو ندیم در حضور فضل وزیر

در کتاب اخلاق رکنی آورده اند که: در مجلس فضل(1) وزیر میان دو ندیم آن که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب مباسطتی(2) رفت و قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند. کار از مخاطبه به ملاحظه(3) انجامید و هم از ملاحظه به مصارعه(4) رسید به صدمه ی دست نصر، عمامه از سر ثاقب بیفتاد و ثاقب متغیر شد. اثر غضب بر رخسار وی پدید آمد. وزیر فرمود که: از چه چیز خشم گرفتی؟ میان ندما چنین ها بسیار افتد. ثاقب گفت: چگونه در غضب نباشم که آب روی من در میان مجلس چون تویی ریخته شد. فضل گفت: کار بر خود آسان گیر و این واقعه بر دل خود سهل کن، آب روی تو نزد من آن روز ریخته شد که گفتم: استر من مرا در یک شب از مرو(5) به نیشابور(6) رسانید. شعر:

میفروز هرگز چراغ دروغ چراغ دروغ است بس بی فروغ

تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی کزو آبرو می شود آب جوی

ص: 292

1- (1) فضل وزیر: فضل بن ربیع وزیر امین خلیفه عباسی (ف 208 ه. ق).

2- (2) مباسطت: گشاده رویی کردن، گشاده رویی.

3- (3) ملاحظه: بازی کردن، شوخی نمودن.

4- (4) مصارعه: با هم کشتی گرفتن.

5- (5) مرو: شهری بوده شاه نشین و آباد در خراسان. ر. ک: لغتنامه دهخدا، ج 13، ص 20713.

6- (6) نیشابور: نام اصلی آن نیوک شاهپور، بنای اول این شهر را از شاهپور اول دانسته اند. ر. ک: لغتنامه دهخدا، ج 15، ص 22953.

هفتم مردمان بسیارگو و پریشان سخن نیز لایق خدمت نیستند، زیرا که هر که بسیار گوید، کلام او را قدری نماند. در خبر آمده که در سخن بسیار، غلط و سقط (1) بسیار بود. ابوذر جمهر گفته است که: چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد، مطعون شود به جنون، یعنی یقین بدانید که او دیوانه است. و در مثل آمده: «المکثار مهذار»: بسیار گوی بیهوده گوی باشد.

حواریون از حضرت عیسی علیه السلام بند می خواهند

منقولست که: حواریون حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام را گفتند: ما را پندی ده که چون بدان کار کنیم، به بهشت رسیم. فرمود که: هرگز سخن مگویید. گفتند: این صورت میسر نمی شود. گفت که: چون سخن گوئید جز خیر مگویید زیرا که بسیار گفتن دل را تیره سازد. و دماغ را خیره. مثنوی:

ابلهی ار صرفه ی زر می کنی صرفه ی گفتار کن ار می کنی

چند ز پاسِ درم افتی به رنج پاس سخن دار که اینست گنج

گفتن بی فایده ترک حیاست قول موجه صفت انبیاست

هر چه به هنگام نگوید کسی خامشی از گفت نکوتر بسی

نی همه گفتار ز انسان خوش است هر چه پسندیده بود آن خوش است

ص: 293

1- (1) سقط (به فتح سین و قاف): هر چیز بیهوده و بی فائده، و نیز به معنی فضیحت و رسوایی و سهو و خطا در گفتن یا نوشتن.

آورده اند که: سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند: قیصر روم و خاقان چین و رأی (1) هند. نوشیروان فرمود که: بسی قرن ها باید که چنین مجمعی دست دهد، بیاید تا هر یک سخنی بگویم که سخن پادشاهان، پادشاه سخنان می باشد و دریغ بود که این اجتماع به تفرق انجامد و اثری از ما بر صفحه ی روزگار یادگار نماند. بیت:

درین سرای کهن خوی کن به خوش سخنی که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

ایشان اشارت به کسرای کردند که: شما اول افتتاح فرمایید. نوشیروان از درج فکر، جوهر آب دار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت: بر سخن ناگفته هرگز پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان گفته شده بسیار ندامت خورده ام. (2) قیصر روم در خزانه ی خیال نظر فرموده، این نقد تمام عیار نثار مجلس شهریار نمود که: آن چه نگفتم توانستم که بگویم و آن چه گفتم به سر رد آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شصت (3) بیان جدا نشده است، قدرت این دارم که هرگاه که خواهم به هدف رسانم، اما چون از کمان تقریر بیرون رفت، باز نتوانم گردانید. خاقان چین نافه ی سر به مهر بیان بگشاد و به رایحه ی این شامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم، او زیر دست

ص: 294

1- (1) رای: لقب و عنوانی که در قدیم به پادشاهان و امرا و فرماندهان هند می دادند.

2- (2) قال علی علیه السلام: الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به، فاذا تکلمت صرت فی وثاقه، فاخذن لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک، فرب کلمه سلبت نعمه و جلبت نقمه. علی علیه السلام فرمود: سخن مادام که نگفته ای در اختیار تو است، اما همین که از دهان خارج شد تو در اختیار آن خواهی بود، بنابراین زیانت را همچون طلا و نقره ات نگهدار، زیرا بسیار شده که کلمه ای نعمت بزرگی را از انسان سلب کرده و بلا و دردسری را فراهم آورده است. نهج البلاغه، کلمات قصار، ش 381.

3- (3) شصت (شست): (1) انگشت بزرگ دست یا پا، ابهام (2) انگشت مانندی است از استخوان که در انگشت ابهام می کردند، و در وقت کمانداری زه کمان را بدان می گرفتند.

من است و من بر آن غالبم و چون گفته شد، من زیردست اویم و اوزبردست من است و من بر آن غالب نتوانم شد. یعنی تا عروس سخن در پس پرده ی فکرت است، مشاطه(1) مشیت را اختیار باقی است، اگر خواهد بر سریر(2) نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت، دیگرش به خلوتخانه ی خفا نتوان فرستاد. و رأی هند از ریاض گفتار خود، این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی چیده به زهنگاه فصاحت آورد که هر کلمه ای که به گفتار می آید، یا بر منهج صواب است یا در معرض خطا، اگر صواب است، قایل در عهده ی آن سخن می ماند تا از عهده بیرون تواند آمد، یا نی اگر خطا است هیچ فایده ندارد، پس در هر دو حال خاموشی اولی است. بیت:

به پیری رسیدم در اقصای(3) یونان بدو گفتم ای آن که با عقل و هوشی

ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکمای متأخرین گفته اند: خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خاموشی است. شعر:

نظر کردم به چشم و عقل و دانش ندیدم به ز خاموش خصلی

نگویم لب ببند و دیده بردوز و لیکن هر مقامی را مقالی

باب چهارم در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان

اشاره

[1]. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: يابن مسعود! أحبّ الصّالحين، فإنّ المرء مع من أحبّ، فان لم

ص: 295

1- (1) مشاطه: آرایشگر.

2- (2) سریر: سخت.

3- (3) اقصا: پایان.

تقدیر علی اعمال البرّ فاحبّ العلماء. (1) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای پسر مسعود! نیکان و نیکوکاران را دوست بدار، زیرا به راستی (روز رستاخیز) هر کس با آن کسی است که او را دوست داشته، اگر به کارهای نیک توانایی نداشته دانشمندان را دوست بدار.

2. عن ابن عباس قال: قيل: يا رسول الله! أئّ الجلساء خير؟ قال: من ذكركم بالله رؤيته، وزادكم في علمكم منطقه، و ذكركم بالآخره عمله. (2) ابن عباس می گوید: به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض شد: کدامین همنشینان بهترند؟ فرمود: کسی که دیدن او خدا را به یادتان آورد، و گفتارش در عمل شما بیفزاید، و کردارش قیامت را به خاطر شما آورد. [

و این باب مشتمل است بر دو قسم: قسم اول تربیت ملوک مر (3) متعلقان و ملازمان را و قسم دوم در آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید نمود. اما قسم اول، حکما گفته اند: سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیری نیست برای آن که هر کس را که بعضی از ممالک عرصه ی زمین در قبضه ی تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند، مر او را ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط کند و از روی یقین به غور (4) امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود به واجبی کما هو حقّه (5) بداند و در تحقیق این امور دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بی شمار در کار است، پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوش ها و چشم های همه باشد تا به گوش همه اخبار ممالک بشنود و به دیده ی مجموع، در حقایق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار متنوع و مشاهده اطوار گوناگون به مثابه ی (6) سمع و بصرند، رعایت کلی باید کردن تا از

ص: 296

1- (1) مکارم الاخلاق، ص 445.

2- (2) امالی طوسی، ص 157، ح 14.

3- (3) مر: حرف ربط به معنی به و برای، و گاهی زائد و برای زینت کلام است مثل «مر او را».

4- (4) غور (به فتح غین): گودی، قعر، و به معنی تفکر و اندیشه در امری.

5- (5) کما هو حقّه: آن گونه که شایسته است.

6- (6) مثابه: مانند.

کار خود باز نمانند و پیوسته به ایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان کارتر از آن نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان منقطع گردد.

پرشش نوشیروان از موبد موبدان

در کتاب سراج الملوک آورده اند که: نوشیروان از موبد(1) موبدان پرسید که زوال ملک از چه چیز است؟ گفت: از سه چیز: اول در پوشیدن خبرها از پادشاه، دوم تربیت مردم فرومایه، سیم در ظلم عمال(2) نوشیروان گفت: به چه دلیل این سخن می گویی؟ جواب داد که: چون خبر رعیت و ولایت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد، هر کس هر چه خواهد کند و چون او بی خبر است، انواع فتنه از هر گوشه سر بزند و مملکت در سر اهل فتنه رود(3) و دیگر؛ مردم دون و رذل چون تربیت یابند، از دنائت همت بر جمع اموال حریص باشند و به هر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف شناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دل های خلاق به سبب این اخلاق رنجیده شود، هر آینه همت ها برگمارند تا از مری و مربا(4) خلاصی یابند از این جا گفته اند که:

«زوال الدوله بارتفاع السفله»: چون سفله را ترقی دست دهد، دولت روی به تنزل نهد. شعر:

گر سفله به جاه دست یابد بازار ملک شکست یابد

دونان نه سزای جاه باشند بل در خور بند و چاه باشند

دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند نیت های ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل پادشاه کم گردد و علوفه به لشکر کم رسد و چون

ص: 297

-
- 1- (1) موبد: پیشوای روحانی زردشتی، موبد موبدان: رئیس موبدان.
 - 2- (2) عمال: کارگزاران.
 - 3- (3) سر رفتن: پایان یافتن، تمام شدن مدت.
 - 4- (4) مری و مربا: تربیت کننده و تربیت شده، زبردست و زیردست.

لشکری علوفه نیابد، سر از خدمت بتابد و اگر دشمنی پدید آید، یار مددکار اندکی بود و بدین جهت ملک از دست برود. مثنوی:

ظلم عامل جهان خراب کند دل مظلوم را کباب کنند

اندر آرد به کار ملک شکست دامن عافیت رود از دست

فائمه های چهارگانه قصر

نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را به آب زر نوشتند. و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایمه (1) است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمسّی (2) نشود: اول امیری که اطراف مملکت را ملاحظه و محافظت کند و شرّ دشمنان را از شاه و رعیت باز دارد، دوم وزیری که منونات سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و به جایگاه خرج کند، سیم حاکمی که از قبل سلطان حال خلق تفحص نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخدول و مقهور دارد، چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت به حضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره ای نیست یا ارباب سیف اند (3) چون امراء و ایچکیان (4) و سپاهیان و مانند آن، یا اصحاب قلم اند چون وزراء و مستوفیان (5) و دبیران و عمّال، و تربیت مجموع این ها از روی اجمال آن است که همه را به چشم شفقت و عین عاطفت بیند و آن چه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از عهده ی مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی که باید و شاید بسازد، او را نوازش نماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل

ص: 298

1- (1) قائمه: پایه، ستون.

2- (2) متمسّی (به کسر شین): جاری و روان شونده.

3- (3) سیف: شمشیر، ارباب سیف: لشگریان.

4- (4) ایچکی: مقرب، ندیم خاص، جمع ایچکیان.

5- (5) مستوفیان: استیفاکنندگان، حق گیرندگان، حسابداران و دفترداران خزانه.

ورزد، اول به نصیحت او را متنبه گرداند و اگر منزجر(1) نگردد، به فضیحت(2) گوشمال دهد، و دیگر در پی اظهار معایب و قبیاح ملازمان نباشد و به شادی ایشان اظهار مسرت و بهجت بنماید و به مصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را در تربیت و تقویت، به مرتبه ی خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا در میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد، و اگر مهمّ بعضی از ایشان به نزاع و جدال انجامد، به زودی رفع نماید تا ماده خصومت قوی نشود که از آن فسادات کلی روی نماید.

سخن بزرگان

بزرگان فرموده اند که: انقطاع سر رشته مملکت وابسته به نزاع امرا و وزراء است. مثنوی:

چو یک دل نباشند اعیان شاه شود کار شاه و رعیت تباه

زارکان دولت نزید نزاع که استیزه آرد علی الإقطاع

ستیزه به جائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

اساس تربیت همراهان

بهمن(3) از حکیمی پرسید که: اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید بنهاد؟ جواب داد که: بر دو چیز: یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد به قهر بگیرد تا دلیر نشوند و به لطف در گذراند تا نومید نگردند. و در نگارستان آورده اند که: طریق حکمت بر تربیت آن است که اگر به نرمی و آهستگی کار میسر شود،

ص: 299

1- (1) منزجر: نفرت کننده، متنفر، بیزار.

2- (2) فضیحت: عیب، رسوایی، بدنامی.

3- (3) بهمین: نام پسر اسفندیار بن گشتاسب پادشاه کیانی است. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 305.

در آن محل تشدد و عنف نباید نمود، و اگر به خشونت و سختی حاجت افتد، رفق و چرب و نرمی نباید فرمود که جراحی را تواند بود که نیش احتیاج بیش افتد از آن که به مرهم: شعر:

همیشه ره لطف نتوان گرفت در ابرو فکن چین به هنگام خویش

نبینی که مرهم نیاید به کار چه گردد جراحی سزاوار نیش

حکما فرموده اند که: هر که را سلطان خواهد تربیت کند تا بارها نقد(1) حال او را بر محک امتحان نزنند و عیار کار وی را به تمامی ندانند، به دیده تربیت در وی نظر نکنند، که بسیار وقت نامستعدی را تربیت کرده اند، چون بر اخلاق و احوال وی وقوف حاصل شده بالضروره در همان وقت از نظر انداخته اند و زود برداشتن و زود بیفکندن سطوت سلطنت را مضر است و در این باب گفته اند: شعر:

هر که را میل تربیت داری امتحان کرد بایدش یک چند

اگرش هست قابلیت آن علم دولتش برآر بلند

ور نه قابل بود بلند مساز تا به زودی نبایدش افکند

و چنان چه برداشته را بزودی بیفکندن مناسب نیست، به زودی خشنود شدن از کسی که برو خشم گرفته اند هم محمول(2) بر خفت(3) است، چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد.

ص: 300

1- (1) نقد: جدا کردن دینار و درهم سره از ناسره. نقد حال: مبین حال.

2- (2) محمول: گمان برده شده، تعبیر.

3- (3) خفت: سبکی در عقل.

آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن می گفت در اثنای مکالمه از وی کلمه ای شنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند، آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشه ی کاشانه نشست و به ناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع (1) کرده با خود می گفت: شعر:

دلا ز حال بد خود جزع مکن زنهار صبور باش که نیکو شود بآخر کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار به جان و کارد به استخوان رسید قصه خود را نوشته به یکی از محرمان حرم خلافت داد، تا به وقت فرصت به موقف عرض رسانید. خلیفه بخندید و گفت: او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد، گفت: چون چنین است چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود: لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ 2 هر کاری به وقتی باز بسته است و هر مهمی به زمانی موقوف مانده، که تا زمان آن مهم درنیاید و وقت آن کار در نرسد جهد فائده ندهد و کوشش سود ندارد: شعر:

تا در نرسد وعده ی هر کار که هست سودی ندهد یاری هر یار که هست

بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد. گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند به همان نظر اول در وی ننگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را به درجه اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خُرد گرداند بتدریج و تائی (2) در پی آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید: بیت:

برانش میاور به یکبارگی که جان را بکوشد به بیچارگی

ص: 301

1- (1) تجرع: جرعه جرعه نوشیدن.

2- (3) تائی: به آهستگی کار کردن، درنگ نمودن.

نوشیروان از بزرگمهر پرسید که لائق تربیت کیست؟ فرمود: که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد یا نسبی و هر که نسبی سافل دارد به حکم کُلّ شیء یرجع الی اصله (1) رجوع به اصل خود می کند.

داستان زکی و کنیزکی رومی

و در حکایات آورده اند که: مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل، کنیزکی رومی خرید نوشا نام بسیار بدخوی به غایت بهانه جوی و ستیزه روی، (2) زکی به ملک یمین (3) در نوشا تصرف کرد، پسری از او متولد شد، روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود، فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود، آن پسر فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند برفت بازگشت و در مجلس آمده نشست، حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی به چه جهت روی نمود؟ آن حکیم بخندید و گفت: زکی خواست که فرمان برد نوشا نگذاشت، اثر هر دو جوهر ظاهر شد. چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه می باشد در ردالت و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فردوسی فرموده: نظم:

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش در نشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر به کار آورد؟ همان میوه تلخ بار آورد

ص: 302

1- (1) کُلّ شیء... هر چیزی به اصل خود برگردد.

2- (2) ستیزه روی: زشت رو و خشمگین و خصومت خواه. آندراج، ج 3، ص 2348.

3- (3) ملک یمین (به کسر میم): کنیز و غلام، چه یمین در لغت به معنی غلبه است، و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند، حالا- مجازاً غلام و کنیز زرخید را نیز ملک یمین گویند. غیاث اللغات، ص 861.

و گفته اند: نفس خسیس (1) را پروردن آبروی خود بردن است، چه حرامست بر کسی که از نطفه خبیث در وجود آمده باشد که: از دنیا انتقال کند بدی ناکرده به جای کسی که با وی نیکوئی کرده باشد. فرد:

بد اصل را چگونه کسی تربیت کند در جیب خود چگونه کسی مار پرورد

حنظل (2) به تربیت ندهد طعم نی شکر گل برنچیند آن که همه خار پرورد

و نکته دیگر در تربیت ملازمان آن است که: یک کس را دو عمل ندهد، بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند، تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که: چون شرکت پدید آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد. قطعه:

نه یک کس تواند که سازد دو کار که آن را پسندند ارباب هوش

دو کس نیز در یک عمل ضائعند که دیگی به شرکت نیاید به جوش

و چون از تربیت اجمال فراغتی روی نمود؛ نکته از تفصیل آن مرقوم می گردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است، و در ذخیره الملوک فرموده که فرزند امانت حقست نزد والدین و در عرصه ی محشر مطالبه ی حقوق این امانت خواهد بود، چون این امانت آینه ایست که صور جمیع نفائس و کمالات را قابلست، و جوهر حقیقت او را به هر چه میل دهند بدان نائل گردد، پس به ضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا به صفت های پسندیده متّصف گردد و از خصلت های نکوهیده منحرف شود. اول آنکه او را به نام نیک تسمیه باید کرد، که اگر نامی ناموافق باشد مده العمر در کراهت خواهد بود، دیگر دایه ی او به غایت معتدل

ص: 303

1- (1) خسیس: فرومایه، پست، لئیم.

2- (2) حنظل: میوه ای است به شکل هندوانه بسیار کوچک، طعمش تلخ، گیاه آن نیز به شکل بوته هندوانه است، در فارسی هندوانه ابوجهل و خربزه ابوجهل و خربزه رویاه و شرنگ هم گفته شده است.

مزاج و خوشخوی و پاکیزه سرشت باید، که در خبر آمده که: شیر دادن طبائع را متغیر سازد. چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین خوش خلق را به خدمت او نامزد باید کرد، تا طبیعت او به اوصاف آن خادم مستأنس گردد، و چون طبع صبیان به لهُو و لعب و اکل و شرب مائلست در آنها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم پرهیزگار دیندار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن دهد، و احکام شرعی درآموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از او باز ندارد، و بهترین تأدیبات آنست که او را از مخالفت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاهدارد و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح متقی مصاحب سازند و دائم در پیش وی علما و عرفا و فضلاء را مدح گویند، تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجّار و بدمعاشان را مذمت کنند، تا کراهتی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون به سن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را - که خدمت ملوک کرده باشد - مقرر کنند تا آداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن به وی آموزد، و دران کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلّق به اخلاق ملوک از وی ظاهر گردد، و چون وقت درآید سپاهیان جلد (1) و جگردار و استادان کار دیده را امر کنند تا آئین سواری و سلاح‌داری و آنچه سلاطین را به کار آید به وی تعلیم دهند، و چون بزرگ تر گردد به خدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند، تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که همت ها را اثرهای کلی می باشد. مثنوی:

هر که ز دولت اثری یافتست از دل صاحب نظری یافتست

همت مردان چو درآید به کار برگ گلی تازه برآید ز خار

هر نظری کز ره صدق و صفاست چون به حقیقت نگری کیمیاست

و دیگر امرا و ندما که ایشان رکن دولت و اساس مملکتند، و تربیت ایشان بران وجه شاید که وهنی (2) به قواعد تعظیم ایشان راه نیابد، و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ی

ص: 304

1- (1) جلد (به فتح جیم و سکون لام): نیرومند، چابک، چالاک.

2- (2) وهن: سستی.

ملکی و مالی قوی و مطلق باشد، و در جمیع اموری که به آن محتاج باشند ایشان را مدخل دهند، تا هیچ مهم بی رأی و تدبیر ایشان ساخته نگردد، و سخنی که در باب مصالح ملک و مال به موقف عرض رسد به سمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور تواجی (1) و ایلچی (2) و لشکریان و ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصاً در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد، و حالت هر پادشاهی از اطوار ایلچی او معلوم می توان کرد، پس ایلچی مردی حکیم سخنگوی نیکوروی صاحب جود بزرگ همت باید، تا آبروی فرستنده خود نریزد، و به هر کس که رسولی فرستند مناسب آن کس باید فرستاد، چنانچه حکیم فرموده: بیت:

رسول توانا توانا فرست بدانا هم از جنس دانا فرست

رسول مهلب به حضور حجاج

آورده اند که چون مهلب (3) خوارج (4) را هزیمت کرد و غنیمت بسیار به دست آورد رسولی مالک نام به نزد حجاج فرستاد حجاج پرسید: مهلب را چون گذاشتی؟ گفت: در حالی که دوستان او مسرورند و دشمنان او مقهور، گفت: شفقت او بر سپاه به چه اندازه است؟ گفت:

ص: 305

1- (1) تواجی: جارچی باشد، و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مأمور شود. لغتنامه دهخدا، ج 5، ص 7083.

2- (2) ایلچی: سفیر، فرستاده مخصوص.

3- (3) مهلب بن ابی صفره، ظالم بن ابی سراق از دی عتکی ابوسعید (و 7 هجری قمری... از جانب مصعب بن زبیر استاندار بصره شد، در سمرقند چشم او را کور کردند، مدت نوزه سال با ازارقه (فرقه ای از خوارج) ستیزه نمود، سرانجام آنان را تار و مار کرد، به سال 79 ه. ق از جانب عبدالملک مروان به ولایت خراسان منصوب شد. در سال 83 در این شهر درگذشت. لغتنامه دهخدا، ج 14، ص 21910.

4- (4) خوارج: کسانی که پس از حکمیت در جنگ صفین بر علی علیه السلام خروج کردند. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 478.

مانند شفقت پدر بر فرزندان، گفت: حال فرزندان او چونسست؟ گفت: همه خرسند و خوش دلند، گفت: که در رزم چونند؟ گفت: جان را در پیش ایشان خطری (1) نیست، گفت: در بزم چگونه اند؟ گفت: مال را در پیش ایشان قدری نیست، گفت: در عقل و فضل چگونه اند؟ گفت: چون دایره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست، حجاج گفت: این مرد سخن را به حد کمال رسانید. و مهلب را در دل ما وقعی و در چشم ما حشمتی حاصل شد، و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او. قطعه:

رسول ار فرستی حکیمی فرست که کار ترا باشد از وی بهی

شنیدی که آن مرد دانا چه گفت فَاَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تَوْصِيَه (2)

اما تربیت لشکریان از جمله ضروریات است و فائده ایشان چهار چیز است: اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط به جا باید آورد: اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز به حکم او کار نکنند، دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند، سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند، چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزاندگی رعایت نمایند. و سلطان را هم با ایشان چهار کار باید کرد: اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد و دوم مرتبه هر یک بداند و او را دران مرتبه نگاهدارد سوم مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکریان سرافراز سازد، چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند. و از قباد (3)

ص: 306

1- (1) خطر: قدر و مقام.

2- (2) فَاَرْسِلْ...: حکیم و فرزانه ای بفرست و سفارش وی نکن (که چه کند و چه نکند. زیرا او خود می داند).

3- (3) قباد (غباد): اول پسر فیروز از پادشاهان ساسانی، دوم: پسر خسرو پرویز شیرویه. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، صص 1241-1244.

منقولست که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم؟ فرمود: که به هر چند وقت تقصد حال ایشان باید کرد، چنانچه باغبان تفحص حال بوستان می کند، و هر گیاهی که به کار نیاید و قوت از دیگر گیاه ها باز میستاند آنرا می بُرد و دور سازد و هر چه ازو نفعی متصوّر است نگاهدارد و تربیت می کند. و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچکاره نیاید، ایشان را علوفه دادن ضائع است، آسامی آنها را از دیوان ارزاق محو باید ساخت و به تربیت مردم کاری باید پرداخت. قباد پرسید که علوفه ایشان بر چه وجه باید داد؟ گفت: به طریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند، و ممکن که رجوع به جای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتکاری کاهلی ورزند، و همین معنی را حکیم نظامی آورده: مثنوی:

سپه را به اندازه ده پایگاه مده بیشتر مال از خرج راه

شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بددلی گر چه باشی دلیر

نه سیری چنان ده که گردند مست نه بگذارشان در خورش تنگدست

سپاهی که خوش دل نباشد ز شاه ندارد حدود ولایت نگاه

و دیگر وزرا و ایشان پیرایه ی ملک و خزانه ی مالند و اگر مهم والی مملکت بی وزیر متمشّی گشتی. حضرت موسی(1) کلیم الله علیه السلام از خدای تعالی در نخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من معین ساز، و آن برادرم هارون است و بدو پشت مراقوی گردان.(2) پس معلوم می شود که وزراء سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند: بیت:

از وزیری که او نکو سیرست ملک را زیب و زینتی دگرست

ص: 307

1- (1) موسی علیه السلام: موشا، پیغمبر بنی اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد.

2- (2) سوره طه، آیات 29-30.

و تربیت ایشان آن است که به شرف التفات سلطانی معزز و به عزّ عنایات خاقانی (1) مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی (2) و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمّات مالی بی استصواب ایشان دخل ننمایند و تدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام و اصل کَلّی باید دانست چه ممکن است که به قلم کارها ساخته گردد که به شمشیر میسر نشود: بیت:

قلم رخت جایی تواند کشید که شمشیر نتواند آن جا رسید

آورده اند روزی در میان امیری و وزیری در تقدیم و تأخیر منازعت افتاد، امیر (گفت: من) خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم نزار (3) ملک به شمشیر توان سَید نه به قلم وزیر (گفت: انتظام مملکت به قلم) درست شود نه به شمشیر این ماجرا به سمع سلطان رسید و هر دو را به خدمت طلبید و وزیر را گفت: همیشه اهل قلم، خدمتکاران اصحاب سیف بوده اند، تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی؟ گفت: ای شهریار عالم! شمشیر، دشمنان را به کار آید نی دوستان را، و قلم هم برای نفع دوستان به کار آید و هم برای دفع دشمنان، دیگر اصحاب سیف را هوس ملک داری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود، و دیگر اصحاب سیف خزانه سلطانی را خالی می سازند و اهل قلم پر می کنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج می باشد: بیت:

در خامه ی وزیر به حرمت نگر که آن در جویبار ملک نهالی است معتبر

حقی به موقعست اگر تربیت کنند آن شاخ را که میوه او هست سیم و زر

ص: 308

1- (1) خاقان: در سابق لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده.

2- (2) نفاذ: جاری بودن حکم.

3- (3) نزار: لاغر، ضعیف، ناتوان.

و دیگر تربیت مقربان و ایچکیان و محرمان خلوت انس است که: هر یکی را به مهمی خاص نامزد فرماید و در مهمی که منسوب به کسی باشد، دیگری را دخل ندهد و قدر خدمت هر کس بداند و فراخور آن درباره ی او عاطفت نماید و ایشان را بدان مثابه دلیر نگرداند که هر چه خواهند توانند کنند و گویند و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارند، و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازند و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید، آن سخن را اصغاء نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چند نوبت نیازموده باشد، معتمد نباید ساخت و سرّ خود را با وی در میان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را با یکدیگر رشکی (1) و غبطه ای (2) باشد، سخن هیچ کدام درباره ی دیگری نباید شنود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از مخالفت و منازعت تحذیر (3) باید نمود که مخالفت ایشان در انتظام امور سلطانی دخلی تمام دارد چنان چه شمه ای ازین سبق ذکر یافت. شعر:

ملازمان سلاطین چو یک جهت باشند مهم مملکت و مال برقرار بود

وگر نفاق نمایند و مکر و حيله کنند اساس جمله مهمات بی مدار بود

اما غلامان و بندگان درم خریده، مر خداوندان خود را به منزله ی دست و پای و سایر اعضا، چه کسی که به جهت غیري تکفل امری کند که به اعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد، مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که به چشم نگاه دارد چیزی را که نظر بالضرور (4) در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس، پس بر

ص: 309

1- (1) رشک (به فتح را) غیرت، حسد (که زوال نعمت دیگران را خواهد).

2- (2) غبطه: آرزوی نعمت و سعادت دیگران را داشتن بدون زوال نعمت آنها.

3- (3) تحذیر: بر حذر ساختن، ترساندن.

4- (4) بالضرور: ناچار، ناگزیر، لاجرم، بطور لزوم.

وجود این جماعت شکرگزاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواساه ایشان به کار باید برد، چه ایشان را کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا می شود، پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت می باید نمود و چنان باید که به امور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آن است که ایشان را به نظر خاص مخصوص سازد، که اقدام بر اعمالی که به ایشان مفوض است از روی خوش دلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال.

در کتب حکمت آورده اند که: خواجه را نشاید که بهر گناهی خادم را براند، زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و هواداری به جای آرد که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند، و اگر بنده را به هر سهوی و خطایی براند خود را در خدمت عاریتی شناسند، و هم چو راهگذریان معاش کنند و نه در هیچ کار اندیشه به کار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکی است.

این از همه صفت ها در کارتر است، و اگر از بنده اثر مکر و دزدی و حيله دریافته شود زود دفع باید کرد، چون یکی از بندگان به خیانتی فاحش و گناهی زشت ملوث (1) گردد و به تأدیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد، صلاح در آن است که او را به زودی نفی (2) کند، تا دیگر بندگان به مجاورت و مصاحبت او تباہ نشوند و فساد ازو به دیگران نرسد. قطعه:

صحبت مفسدان و بدفعان مردم نیک را تباہ کند

هر که با دیگ همنشین گردد جامه خویش را سیاه کند

و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت - که ملازم سلطان باشند - شکایتی از خواجه خود نزد سلطان آرد در چیزی که شرع را در آن مدخلی نبود ردّ و منع او لازم است.

ص: 310

1- (1) ملوث: آلوده.

2- (2) نفی: دور کردن، نیست کردن، بیرون کردن و راندن کسی از شهری به شهر دیگر.

چنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که: روزی آدینه سلطان به نماز می رفت، غلامی تُرک - در غایت حسن و جمال و نهایت غنج(1) و دلال(2) - سر راه سلطان را گرفته بود، چون موکب(3) شاهی رسید غلام زمین ادب را بوسه داد، سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و به زبان لطف و مرحمت پرسید که: چه حاجت داری؟ گفت: شاهان بنده را آنکه از ترکستان می آورد در تمام راه می گفت: تو را به خدمت سلطان می برم تا سایه عنایت بر روزگار تو اندازد، و من به امید این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل می کردم، و پیوسته به مضمون این بیت: بیت

گرم هزار غم از روزگار پیش آید چو روی شاه بینم دلم بیاساید

خوشدل می بودم، اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و به هزار دینار بخرید، و مدتی است که مرا در خانه پنهان می دارد، این ساعت فرصت یافتم و خود را به سر راه افکندم، بخت یاری و سعادت مددکاری کرد تا به دولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم به موقف عرض رسانیدم، باقی سلطان حاکم است. سلطان فرمود تا غلام را ادبی بلیغ کردند و او را به کسی سپرد که این را پیش حسن برَد و بگوید که: هزار دینار به غلامی می توان داد، چرا صد دینار به درباری نمی دهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که غلام تویی اجازت از خانه بیرون رود؟ یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی فرمودید! سلطان فرمود اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع می شد بفرمودمی تا از میانش به دو نیم زنند، چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد، و شکایتی ناموجه(4) به عرض رساند و مهمم خواجهگی و بندگی مختل و مهممل بماند. مثنوی:

ص: 311

1- (1) غنج: ناز، کرشمه.

2- (2) دلال: غمزه، اشاره به چشم.

3- (3) موکب (به فتح میم و کسر کاف): عده ای سواره یا پیاده که در التزام پادشاه باشند، هیئت.

4- (4) ناموجه: ناپسند، بدون دلیل، غیر منطقی.

چو از خواجه خود برنجد غلام بد او دهد شرح با خاص و عام

به بهتان و غیبت گشاید زیان که تا خواجه را افکند در زیان

غلامی کزین سان(1) بود خوی او مبیناد چشم کسی روی او

قسم دوم ازین باب

در آداب جمعی که به دولت سلاطین تقرّب جسته اند و سرفراز گشته اند، از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجاب و سائر گماشتگان و متعلقان باید دانست، که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمّات سلطانی خوض(2) نماید؛ باید که سیرت او به قانونی باشد که سبب نیک نامی سلطان و آبادانی مملکت بود، و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند. اول: رعایت جانب حق، دوم: رعایت جانب پادشاه، سوم: رعایت جانب خود، چهارم: رعایت جانب رعیت. اما در رعایت جانب حق پنج شرط است. اول: آنکه شکر نعمت الهی و فیض فضل نامتناهی(3) که درباره او واقع شده بجای آرد تا نعمت زیاده گردد. بیت:

شکر نعمت افزون می دهد مفلسان(4) را گنج قارون می دهد

دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد، بلکه آن را بر خدمت پادشاه مقدم دارد، تا در همه چشم ها عزیز گردد و در همه دل ها مقبول بود.

ص: 312

1- (1) کزین سان: که از این گونه، و در برخی از نسخه ها «که این سان» آمده.

2- (2) خوض: فرو رفتن.

3- (3) نامتناهی: بی نهایت، بی پایان.

4- (4) مفلس: نادار، بی چیز، تهیدست.

آورده اند که ابومنصور وزیر سلطان طغرل مرد دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی، بعد از آن به خدمت سلطان رفتی، وقتی مهمی ضروری پیش آمد، سلطان او را به تعجیل طلبید کسان پی در پی آمدند، و او از سر سجاده بر نمی خاست، حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت (1) گشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند، که: بسی غفلت می کند و از سخن سلطان اعتباری نمی گیرد، و مانند این کلمات در میان آوردند به مرتبه ای که آثار تغییر مزاج در بشره (2) پادشاه ظاهر شد، اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت به خدمت سلطان آمد، سلطان از روی غضب بانگ بر وی زد که چرا دیر آمدی؟ گفت: ای ملک! من بنده خدا ام و چاکر تو از بندگی فارغ نشوم به چاکری نمی توانم آمد، سلطان بگریست و او را محمدمت (3) بسیار گفت. نظم:

مده رشته خدمت حق ز دست خداوند را بندگی کن که هست

سر پادشاهان گردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز

سوم آنکه رضای خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که: چون حق سبحانه و تعالی از بنده خشنود بود خشم دیگران او را زیان ندارد، و اگر عیاذاً بالله خدای تعالی برو خشم گیرد؛ خشنودی همه خلق او را سودی نرساند. فرد:

چون خداوند از تو خوشنود است خشم دیگر کسان ضرر نکند

ص: 313

1- (1) وقیعت: غیبت مردمان.

2- (2) بشره: رخسار.

3- (3) محمدمت: خصلت نیکو، آنچه موجب ستودن شخص می شود.

مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه به مهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود، آن بزرگ برخاست که نماز گزارد، یکی گفت: چرا صبر نمی کنی که خلیفه به نماز برخیزد؟ گفت: حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت، گفت: بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد، گفت: چون رضای خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک؟! خلیفه که این بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت.

چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه، در خبر آمده است که هر که از خدای بترسد همه کس از او بترسند.

پنجم آنکه به خدای امیدوارتر باشد که به پادشاه، که هر چه می دهد او می دهد امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از در رحمت او باز نگردد.
بیت:

محالست اگر سر برین در نهی که باز آیدت دست حاجت تهی

اما رعایت جانب پادشاه را بیست و پنج شرط است:

اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتکاری، چه ملوک را همت های عظیم و حالت های بزرگست که: بدان متفردند از غیر خویش و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و از این جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق می کنند، پس به آن معنی که این صورت در ایشان متجلی است؛ از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند،⁽¹⁾ و در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند، و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود، و برین تقدیر استغنائی ایشان طالب آن است که: مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند. فرد:

ص: 314

1- (1) و این از تفرعن و خودخواهی و روحیه برتری جویی آنان است، نه سایه خدا بودن آنان، که حدیث السلطان ظل الله در منابع معتبر شیعه نیامده است.

چه آورم به تو چون جمله هر چه هست تو داری مگر شفاعت و عجز و نیازمندی و زاری

دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره (1) صبر کردن، چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد، در کتب حکما مذکور است که: ملازمت سلطان حائل است میان مردم و آسایش و طلب راحت، و لذت در خدمت ملوک را از قبیل محالات باید شناخت.

سوم آنکه: هر چه اندیشد و کند و گوید باید که در آن مصلحت پادشاه ملاحظه نماید، هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت، و طرف آخرت را مقدم دارد.

چهارم به طریق ملائمت و تلافی ظلم را در نظر او نکوهید سازد، و عدل را به تعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند، و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که: اگر به ظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن مظلوم شریک باشد و در عرصه محشر - که ندای *أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَظْوَاجَهُمْ* 2 برآید - او را نیز با مظلوم در معرض خطاب و عتاب در آرند.

داستان یحیی واسطی خطاط و وزیر

در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی به غایت زیبانویس بود، و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند و تعلیم می گرفتند. روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد، او را طلبید و فرمود تا قلمی برای وی بتراشد، یحیی قلمی به احتیاط تمام بتراشید، وزیر بدان قلم توقیعی (2) نوشت، خط او بهتر از پیش تر نمود، یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود، یحیی خلعت پوشیده و زر به قبضه تصرف خود آورده از مجلس بیرون

ص: 315

1- (1) مکاره: رنج ها و سختی ها.

2- (3) توقیع: نامه و فرمان، دستخط .

آمد، و چون به در بارگاه رسید فی الحال بازگشت و گفت: ایها الوزیر یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام، اگر اجازت باشد به جا آرم وزیر قلم بدست وی داد، قلم تراش بکشید و سر قلم بیفکنند و زر و خلعت پیش وزیر بنهاد، وزیر فرمود: که تو را چه شد؟ گفت: چون به در سرا رسیدم این آیت به گوش دلم فرو خواندند که: **أَحْسَبُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ** 1 یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان و مددکاران ایشان. ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و من - که قلم تراشیده ام - در آن شریک باشم و به عتاب الهی گرفتار گردم. بیت:

یار ستمکار مشوای عزیز تا که از آن قوم نباشی تو نیز

پنجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که: خیر او به همه کس برسد، چه بهترین خیرات آن است که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جا می تابد، و چون رشحات (1) سحاب (2) که به همه زمین ها می رسد.

از بزرگی پرسیدند که: خیر بر چه و چه باید کرد؟ و بهترین خیرها کدام است؟ فرمود: که خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که به روی تازه (3) باشد و منت به آن همراه نباشد.

کرم معن بن زائده و ابر بارنده

آورده اند که: معن بن زائده کرمی عام داشت و در وقت بخشش به غایت خندان و تازه روی بودی، عزیزی را پرسیدند که: آیا ابر بارنده سخی تر است یا معن بخشنده؟ جواب داد که: سخاوت معن از ابر بیشتر و بهتر است. گفتند: به چه دلیل؟ گفت: بدان دلیل که هر چه ابر دهد گریان دهد، و هر چه معن بخشد خندان بخشد. قطعه:

ص: 316

1- (2) رشحات: جمع رشحه: قطره آب که از چیزی تراوش کند، چکه.

2- (3) سحاب: ابر.

3- (4) روی تازه: شاداب، با طراوت.

تازه رویی و انبساط و نشاط در سخاوت عظیم معتبر است

مرد بخشنده را به وقت سخا تازه رویی سخاوت دگر است

ششم تا بر کسی وثوقی تمام نداشته باشد - و بارها صفات او را نیاز موده باشد - او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا به وقت آزمایش شرمنده نشود.

داستان زَرّاق و نایب سلطان سنجر

آورده اند که: زَرّاقی(1) نزدیک یکی از نواب سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته و قدری جامه کعبه آورده، گفت: من مردی ام از اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم، و امسال به حج رفته بودم و جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضه مقدسه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه و ارکان دولت او به حضور قافله حجاج دعا کرده ام، اگر مرا به خدمت سلطان رسانی هر آینه از تو منت وار شوم و بدین بشارت که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید، آن نایب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد، چنان که سلطان مشتاق شده به احضار او فرمان داد، چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان را دست بوس کرده بر حاشیه بساط نشست. سلطان پرسید که: از کجایی؟ گفت: از شهر اصفهان. فرمود که: کی حج کردی؟ گفت: امسال. قضا را ایلچی از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمده بود، چون نام اصفهان شنید و آن کس را دید گفت: ای شاه من این کس را می شناسم او سید نیست، بلکه از لولیان(2) آن ولایت است و بیشتر از ایشان موی بر سر دارند و من در همه این سال وی را در صفاهان می دیدم و در روز عید اضحی به در خانه من آمده بود به طلب گوشت قربانی. سلطان به غایت متأثر شده روی به آن نایب کرد که: نیک سید نامدار و حاجی بزرگوار را به خدمت ما

ص: 317

1- (1) زَرّاق: بالفتح و التشدید: صاحب ریا و نفاق.

2- (2) لولی: کولی، غربتی، غربال بند. جمع: لولیان.

آورده ای! آن نایب خجیل زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت، و بقیه العمر به خدمت سلطان نیارست (1) آمد. اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص تمام بجا آوردی، غبار خجالت بر چهره حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاه محروم نگشتی. قطعه:

مگو وصف کسی نزدیک شاهان مگر وقتی که او را نیک دانی

که گر نبود بران وصفی که گفتی بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هر چه داند که پادشاه را بدان میل است - از اسب و نوکر و امتعه و ضیاع (2) و مستغلات (3) و غیر آن - جهت خود نگاه ندارد، بله به طریق استدعا چنان کند که به نظر قبول سلطان رساند.

هشتم آنکه: چون پادشاه با وی سخن گوید - به دل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا - متوجه سخن وی باشد، و چنان نکند که یک کلمه از او فوت شود و به هیچ فکر و عمل نپردازد، و نظر بر جانبی دیگر نیندازد و به سخن با کسی مشغول نشود، هر چند سخن ضروری باشد، چه سلاطین به غایت غیور باشند، چون ببینند که کسی به وقت توجه ایشان به جای دیگر به نظر یا به سخن میل کند - از روی غیرت - بر وی خشم گیرند، و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن به مرور ظهور کند، و خطرات کلی بر آن مترتب شود.

نهم: در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکند یعنی سر نگوید، که هرگه به حضور او دو تن سر گویند که او نداند و نشنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار رو دهد، و انواع گمان ها برد و اغلب است که از ایشان کینه گیرد، و در صحبت سلاطین ملاحظه این معنی بیشتر باید نمود، و ممکن که حساد اهل فساد خاطر نشان پادشاه کرده باشند که:

ص: 318

1- (1) نیارست: نتوانست، یارایی نداشت.

2- (2) ضیاع: آب و ملک، زمین زراعتی.

3- (3) مستغلات: جمع مستغل: زمینی که از آن غله بردارند، خانه یا دکان که به اجاره دهند.

فلان و فلان را با شما دل راست نیست، و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد(1) می باشند، چون سلطان بیند که با یکدیگر سر می گویند کلام صاحب غرضان مؤثر می افتد، و هر دو تن در معرض غضب ملک و در ورطه هلاک می افتد. مثنوی:

سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوه دانا و عاقل

که از طرز ادب بسیار دور است نشان غفلت و مکر و غرور است

دهم: باید که چون سلطان از کسی دیگر سؤالی کند او سبقت نکند و جواب ندهد، تا آن کس که از او پرسید جواب گوید، زیرا که جواب دادن کسی از آن سؤال - که به دیگری متوجه است - حمل بر سبکساری و بی وقاری او می کند، یکی از حکیمی پرسید که: اگر من در مجلس پادشاهی باشم و او از غیر من سؤال کند؛ روا باشد که من جواب دهم؟ گفت: نی، تو جواب مده که آن نشانه استخفاف(2) است؛ هم به سائل یعنی ندانستی که از که سؤال باید کرد، و هم به مسئول یعنی او استحقاق این سؤال ندارد و درین باب محذوری(3) دیگر هست که اگر سلطان گوید که: از تو نمی پرسم این را چه جواب توانی گفت؟ و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد؟ و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی به جواب سبقت مکن، که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند، بلکه تأخیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر هر سخن بدانی، پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن و الا خاموش بنشین. مثنوی:

مکن خفت اندر جواب سخن نگر در خطا و صواب سخن

اگر نقد تو بی غش آید بیار کزان نقد افزوده گردد عیار

ص: 319

1- (1) قصد کردن: اراده کشتن کسی نمودن.

2- (2) استخفاف: سبک شمردن، خفیف دانستن، خوار کردن.

3- (3) محذور: پرهیز شده، آنچه از آن حذر کنند.

وگرنه در اظهار عیبت مکوش مر آن را به ستر خموشی بپوش

یازدهم: باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند، و چون پرسد جواب به قدر کفایت گوید و خاموش کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد، آنگه سخن بیشتر و درازتر گوید.

دوازدهم آنکه: اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود، چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بودی به او گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است. قطعه:

با تو سرّی گر نمی گویند از نامحرمیست هر که نامحرم بود با سرّ سلطانش چه کار

چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست با تملّوقها نمودن پیش دربانش چه کار

سیزدهم: باید که در هیچ تحفه و هدیه و عطیه - که نامزد وی شود - استغنا(1) ننماید از پادشاه، اگر چه محقر(2) باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است، و استغنا نشانه خوار داشتن عنایت پادشاهیست، و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد و از خود رد کند. بیت:

هر چه از پیش شه آید خوش بود اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم: از طریق امانت قدم بیرون نهد که امانت صفتی است که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتی است که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست می دارم هر چند سفله(3) باشد و با کسی که خائن باشد دشمنی

ص: 320

1- (1) استغناء: اظهار بی نیازی؛ که من لازم ندارم یا به چه درد من می خورد؟

2- (2) محقر: حقیر، ناچیز.

3- (3) سفله: پست، فرومایه.

دارم اگر چه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت ایمان است و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حضرت حق سبحانه و تعالی خائن را از محبت خود بی بهره ساخته إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ. 1 پانزدهم: بدانچه از پادشاه به وی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص است. مثوی:

حرص و حرمان قرین یکدیگر است حرص از جمله عیب ها بتر است

مردم از وصف حرص خوار شوند و ز قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید، و اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادب باشد به نسبت پادشاه او را بر آن ملامت و نصیحت کند، و اگر منزجر نشود سخت گوید و جفا کند، اگر بدین نیز متیقظ (1) نگردد و پند نپذیرد ترک مجالست و مخالفت و مصاحبت وی گیرد، و با او به هیچ وجه سخن نگوید.

هفدهم: کاری که مفوضست (2) بر آن؛ مداومت نماید، و از مهمی که متکفل (3) آن است غافل نشود، و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبد فی الحال به خدمت او رسد، و از مواظبت بر حضور و از ملازمت دائمی - که مؤدّی به ملالت باشد - احتراز کند.

هیجدهم: اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند، و به بسیاری خدمت خود نیز واثق (4) نبود، چه غرور جاه خدمت را فراموش می گرداند، و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا

ص: 321

1- (2) متیقظ: بیدار، متنبه.

2- (3) مفوض: واگذار.

3- (4) متکفل: عهده دار.

4- (5) واثق: محکم، استوار، مطمئن.

نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم، بلکه به تجدید ملازمت و تأکید دعاگویی و لواحق فرمان برداری و سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد، بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند، چه سلاطین حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند، و از خدمت کسی منت دار نباشند، چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند.

نوزدهم: محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد، چون نماز در وقت ادا کرده شود به قبول افتد، عرض حاجت نیز چون در محل افتد روا شود. بیت:

حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه

و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال(1) بر جبین(2) سلطان پیدا شود.

بیستم او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک او مقربند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم مجوید، و خود را از ایشان در پیش نیفکند که: ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی وی استدلال توان کرد، چه شاید که پادشاه را به آن کس که برو تقدیم می جوید انسی و الفتی باشد یا خدمتی به شرط کرده باشد، که سلطان حق آن را ضایع نگرداند، چون آن کس به دفع طالب تقدیم برخیزد؛ پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد و او در انفعال و خجالت بماند. قطعه:

بر آن کس که او خاص سلطان بود تقدم مجو گر چه باشی عزیز

اگر چه ترا عزتی شد پدید ز اعزاز او هم بر اندیش نیز

بیست و یکم: باید که از ستم سلطان نرنجد، و غلظت و درستی ایشان را به دلجویی و دلخوشی قبول کند، چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را گشاده گرداند

ص: 322

1- (1) ملال: خستگی.

2- (2) جبین: پیشانی، رخسار.

به اعراض (1) مردمان بی سببی، پس برین تقدیر با ایشان مواسا باید کرد، و اگر از روی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که به دعا پردازند. مصرع:

دشنام مگو دعاست اینها

و اگر درشتی کنند آن را به ملائمت حساب نماید. مصرع:

تأویل وفا کردم هر چند جفا دیدم

بیست و دوم آنکه: اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان افتد؛ البته با هیچ آفریده شکایت نکند، و عداوت و حقد در دل خود راه نهد، و وجه گناه را با خود گرداند. فرد:

هر چند جفا کند شکایت نکنیم گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز

و بعد از آن اجتهاد (2) کند و تلافی نماید تا سببی که بدان ازاله خشم توان کرد مهیا سازد.

بیست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی متهم شود باید که از آن کس تجنب (3) نماید، و با تهمت زده اختلاط نکند، و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید، و ایشان را ثنا مگوید و تمهید عذرخواهی نکند، تا وقتی که غضب سلطانی به نسبت ایشان ساکن گردد، و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پدید آید، آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید.

بیست و چهارم آنکه: در پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند، و آن به چهار چیز میسر است یکی آنکه: هر چه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود. دوم رأی و تدبیر او را بستاید سوم محامد و مناقب او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و مقابح (4) او را بپوشد.

ص: 323

1- (1) اعراض: جمع عرض (به کسر عین): ناموس، آبرو و شرف.

2- (2) اجتهاد: تلاش و کوشش.

3- (3) تجنّب: دوری.

4- (4) مساوی: بدی ها؛ مقابح: زشتی ها.

بیست و پنجم کتمان اسرار است و این عمده همه شرطها و اصل همه ادب ها باشد، پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان مبالغه به جای آورد، و طریق احتیاط درین باب آن است که اقوال ظاهر پادشاه را - که همه ملازمان بران مطلعند - به قدر توانایی پوشیده دارد، تا بر صفت کتمان؛ ملکه پدید آید آنگاه سر پوشیدن برو آسان شود، چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سرّی فاش گردد تهمت بر وی نیفتد، چه سرّ مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر به فراست معلوم می توان کرد، و از بعضی استدلالات نیز مفهوم می شود، و در اثنای این حال کسانی که در آن سرّ محل اعتماد بوده اند همه متهم می شوند، گمان های بد بدیشان می برند، پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سرّی از او ترشح نمی کند ازین گمان های بد دور می باشد، اگر عیاداً بالله ماسکه(1) کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سرّ نمی تواند کرد سرّ او در معرض تلف است. بیت:

چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش که گر سر بایدت سرّ را فرو پوش

وصیت حکیم به پادشاه

آورده اند که: پادشاهی بزرگوار از حکیمی عالی مقدار وصیتی طلبید. حکیم فرمود که ای ملک همه وصیت ها درین دو کلمه شریف مندرجست که

«التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله» فرمان خدای را بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرو نگذارد و درین باب گفته اند: رباعی:

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن یک نکته که هست بی گمان اصل سخن

با حق به ادب باش و عبادت می ورز با خلق برفق باش و نیکی می کن

ص: 324

پادشاه فرمود در سیاست سخنی بگوی گفت: در کشتن مردم سعی مکن، که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست، مگر در کشتن سه کس که همه دانایان تو را معذور خواهند داشت، یکی جابری (1) که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد و سوم خائنی که سرّ تو آشکارا کند.

انوشیروان و افشاگر سرّ

در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سرّ تو آشکارا می کند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند. قطعه:

هر که سازد سرّ سلطان آشکار زیر خاک تیره پنهان بهتر است

سرّ نگهداری سرّت ماند به جای زانکه حفظ سرّ نگهبان سرّ است

سرّ افشاگر به باد می رود

آورده اند که: پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت: که سرّی با تو می گویم باید که با کسی نگویی، گفت: نگویم گفت: من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از او قصدی ظاهر گردد درصدد دفع او می باشم، باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه دریایی خبر به من رسانی، آن کس قبول کرد، و فرصتی طلبیده آن حال را با برادر او بگفت، و آن برادر از وی منت دار شد و گفت: حقی بر من ثابت کردی که مرا خیردار ساختی، او نیز خود را محافظت می کرد قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید، فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند، گفت: ای ملک! گناه من چیست؟ گفت: آنکه سرّ برادرم آشکارا کردی و با وجود آن همه انعام - که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته - تو سرّ او را نگاه نداشتی، مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند. پس او را به قتل رسانید به سبب آنکه راز نپوشید در ورطه هلاک افتاد. فرد:

ص: 325

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت.

اول از جایی که چیزی نباید ستم نستانند، و به جایی که نباید داد چیزی ندهد، تا نه در دنیا بدنام و بی مقدار باشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار.

دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند به همه.

سوم بلند همت باشد که اعتبار هر کس به قدر همت اوست. ع:

باشد به قدر همت تو اعتبار تو

و هر که به صفت علو همت آراسته است هر آینه نفس نفیس خود را به طمع مال و منال دنیا - که به غایت خسیس است - خوار نگرداند، و به اندک فائده و جاهی و یا مالی عرض شریف خود را بر باد ندهد، که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند.

چهارم آنکه نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق، امام حجه الاسلام رحمه الله تعالی علیه فرمود: که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را به چشم خالق گرفتار گرداند، و به جهت فراغت سلطان چندین مظلومه بر گردن خود گیرد، و نفس عزیز خود را هیمة آتش دوزخ سازد، و به خود نپردازد. قطعه:

از برای رضای خلق مکن خویش را مستحق خشم خدا

حیف کز بهر راحت دگران تو در افتاده ای به رنج و عنا

پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد، و چنان سازد که پیش از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم جنود هادم اللذات بیت:

زان پیشتر که مرگ به ناگه فرا رسد خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد

ذکر جمیل و اثر خوب از ویادگار بماند.

ص: 326

ششم: به اختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند، که دهر غدار و سپهر ناسازگار به جفاجویی و تندخویی معروف است، اندک زمانی را عهدنامه دولت کطی السجل للکتب(1) در نور دیده می شود، و رقم ناامیدی بر صفحه بختیاری و کامکاری کشیده می گردد. مثنوی:

مشو مغرور مال و جاه و دینا که دنیا یاد دارد چون تو بسیار

دمادم بگذری و واگذاری به دشمن هر چه داری واسپاری

هفتم بدان مقدار که ممکن است با مردم نیکویی کند، که فائده تقرب ملوک و اختیار بر درگاه سلاطین آن است که فوائد احسان به عام و خاص رساند، و خرد و بزرگ را از مائده جاه خود نواله(2) فیض چشانند، و یقین باید دانست که هر که نیکی می کند با خود می کند، یکی از اکابر دین فرموده: که من در همه عمر خود با کسی نیکی نکرده ام! ملازمی پرسید که: علی الدوام فیض و احسان و انعام شما عام است و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ کرم شمااند، معنی این سخن که می فرمایید که من با هیچ کس نیکی نکرده ام روشن سازید؟ فرمود: که راست گفتم حق سبحانه و تعالی در کلام معجز نظام خود برین وجه گفته که **إِنْ أَحْسَدْتُمْ أَحْسَدَ نَفْسِكُمْ لِأَنْفُسِكُمْ** 3 اگر نیکویی کنید نیکویی کرده باشید با نفس های خود، پس چون خاصیت احسان راجع به نفس من است پس نیکویی با خود کرده باشم، و در جانب بدی نیز همچین است که **وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا** 4 و اگر بدی کنید هم با نفس های خود کنید، چه عقوبت آن هم به شما باز می گردد. مثنوی:

ص: 327

1- (1) اقتباس از آیه 104 سوره انبیاء است که **يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ** ؛ («همان» روزی که آسمان را همچون پیچیدن طومار نامه ها در می نوردیم).

2- (2) نواله: لقمه و توشه و مقداری از خوراک که برای کسی کنار گذارند.

نکویی کن چو اکنون می دهد دست بدی بگذار اگر چه قدرتت هست

که نیکویی نیکویی آورد پیش و گر بد می کنی بد آیدت پیش

اما رعایت طرف رعیت ببايد دانست، که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست، بلکه مقصد اقصی (1) رعایت عباد و عمارت بلاد است، پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد، و آن رعایت به دو شرط تواند بود.

اول آن که در محافظت حال ایشان غایت اهتمام به جای آورد، و به امداد و اسعاد (2) چنان سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جلا ننمایند.

دوم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند که: رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند، همچنان که مالک اغنام را به شبان سپرده تا از دد (3) و دام (4) زیان کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند و نتایج و ثمره آن حاصل آورد، همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و گرگان ستمکار نگاه دارند، و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد بر آن دارند، و از منافع و مکاسب ایشان خیری به پادشاه رسانند، نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان کنند. مثنوی:

تویی راعی این دم غنیمت شمار غنم را ز گرگ ستم باز دار

نیاید به نزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند

و چون کلمه ای چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد؛ دو سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم و ندما مذکور می شود: اما امرا را باید که دوازده قاعده نگاه دارند.

ص: 328

1- (1) اقصی: نهایی.

2- (2) اسعاد: یاری کردن، نیکبختی.

3- (3) دد: جانور درنده چون شیر و پلنگ.

4- (4) دام: حیوان غیردرنده خلاف دد، حیوان اهلی.

اول فرمان برداری حق سبحانه و تعالی و بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کند، بس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود، نعوذ بالله منه. بیت:

گر جانب حق نگاه داری حق نیز ترا نگاه دارد

دوم حفظ حقوق نعمت است باید که حق ولی نعمت خود فرو نگذارند، و طریق خلاف پیش نگیرند، که کفران نعمت نتیجه های بد دارد، از جمله آن که هیچ کس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند، و در نظر همه کس بی اعتبار باشند، و هیچ ناسپاس کافر نعمت به مراد نرسیده و عاقبت به نکبت (1) و خذلان (2) گرفتار شده. مثنوی:

حق نعمت نگاه باید داشت حرمت پادشاه باید داشت

هر که رو تابد از ولی نعمت بخت از و روی تابد و دولت

و گفته اند: علامت مردی آن است که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد؛ آن را در مقابله فائده و منفعتی که از او گرفته محو و ناچیز داند، تا شکر نعمت به جای آورده باشد. شعر:

نخواهم از سر کویت به صد چندین جفا رفتن نشاید شیر مردان را به هر زخمی ز جا رفتن

غلامی خیار تلخ را به رغبت تمام می خورد

آورده اند که: خواجه غلامی داشت کافی (3) و خردمند. روزی آن مرد با آن غلام به باغی

ص: 329

1- (1) نکبت: مصیبت، رنج، خواری.

2- (2) خذلان: درماندگی، بی بهره گی از یاری و اعانت.

3- (3) کافی: بس کننده، بی نیازکننده.

رفت و در اثنای تماشای باغ به پالیزی(1) رسید، و خیاری باز کرده به دست غلام داد که بخورد، غلام پوست باز کرده به رغبت تمام تناول می نمود، چنان چه خواجه هوس کرد مقداری از آن طلبید تا بخورد، همین که بچشید به غایت تلخ بود، گفت: ای غلام! خیاری بدین تلخی چگونه به نشاط می خوری؟ گفت: ای خواجه این خیار تو به من دادی و از دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام، شرم داشتم که به یک لقمه تلخ روی ترش کنم. فرد:

از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد

خواجه را خوش آمد و گفت: چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی نگذارم، آزادش کرد و انعام بسیار فرمود.

سوم از آداب امرا آن است که: جهد نمایند که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه، یعنی چون قدرت دارند به خود سعی نمایند و مال به دست آرند و به مال پادشاه طمع نکنند، که مال محبوب هر کس است و هر کسی که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد، حکما گفته اند: از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع، مثلاً عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد، تا هم از سؤال فارغ باشد و هم به منفعت رسد، چه نفع به ملوک باید جست نه از ملوک.

چهارم باید که: غرض وی از همه اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگی سپاه و بارگاه باشد، نه تجمل نفس خود، چه این نوع به ادب نزدیک تر است و به حق شناسی لایق تر، بلکه استیفای آن اسباب درین صورت متصوّر است.

پنجم حذر کنند از تشبّه نمودن به پادشاه در چیزی که او بدان متفرد(2) باشد، از منازل و ملابس و مآکل و مشارب و مراکب یا چیزی که لایق ملوک بود و بس، چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد، و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب بود و او به سبب آن در ورطه هلاک افتد.

ص: 330

1- (1) پالیزی: باغ، بوستان، زمینی که در آن خیار و خربزه و هندوانه و امثال آن می کارند.

2- (2) متفرد: تنها، یگانه.

ششم باید که هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را مدح گوید، و آن کار را به خوبی ستایش کند. بیت:

اگر شه روز را گوید شب است این بیاید گفت اینک ماه و پروین (1)

و همه عقلا را معلوم است که هیچ کار نبود در دنیا که آن را دو وجه نباشد. یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آن را حواله به پادشاه نماید، و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن به تدبیرات حکیمانه خاطر نشان کند.

هفتم اگر سلطان رأی زند که مخالف نفس او باشد؛ یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد، و تذلل باید نمود و به حقیقت باید دانست که او سلطان است و این کس چاکر، پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آن که از وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد.

هشتم باید که به جاه و تقرب خود مغرور نگردد، و با اعزاز و اکرام پادشاه قدم از حدّ خود فراتر نهد، و در آداب ابن المقنع (2) مذکور است که: اگر سلطان تو را برادر گرداند تو او را خداوند دان، و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس، هر چند او در تعظیم تو افزایش تو در خدمتکاری و تواضع افزای بیت:

شاه اگر لطف بی عدد راند بنده باید که قدر خود داند

بباید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد به فرمان گذاری سلطان و سیاست وی، البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود، اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت. بیت:

ص: 331

1- (1) پروین: چند ستاره کوچک که در یک جا جمع شده و به شکل یک ستاره دیده می شود، ثریا.

2- (2) ابن المقنع: همان ابن المقفّع است که احمد رفعت حرف فاء را اشتباهاً نون نوشته است. ر. ک: ریحانه الادب، ج 8، ص 228. و ابن المقفّع: ابو محمد عبدالله بن مقفّع بن مبارک پیش از اسلام نام وی ابو عمرو و روزبه پسر دادبه، از شهر مرو از بلاد فارس، کاتب و مترجم زندیق، مقتول در سال 142 یا سوم یا پنجم از طرف منصور خلیفه عباسی. ر. ک: ریحانه الادب، ج 8، صص 222-226.

داستان برادر سلطان محمود و غلام وی

آورده اند که: برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند در پیش وی و چوب زدند، غلام به تظلم پیش سلطان آمد، سلطان در حال امر کرد تا طبل و تقاره و کوس و علم و اسبان نوبت و تمامی اسباب سلطنت را به در خانه برادرش بردند، برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف به درگاه سلطان آمد، و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت: از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت به در خانه بنده فرستند؟ سلطان فرمود: که اگر سلطنت حق من است تو با فرو کشیدن و چوب زدن غلامان چه کار داری؟! بایستی که آن حالت به عرض من رسیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که از مالک بر مملوک حیفی (1) رود، و نه از مملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگان به من سپرده جواب آن مرا باید گفت نه تو را، بعد از آن به شفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود. مثنوی:

سیاست نشاید ز کار آگهان که آن خاص باشد به شاهنشهان

دلیری مکن بر در شهریار مهمات شاهان به شاهان گذار

نهم چون امور سپاهیان مفوض (2) به امرا است؛ باید که امیر سلطان را بر آن دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد، و برای حرب مهیا و آماده گشته، چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید، اگر سلطان به جمع مال

ص: 332

1- (1) حیف: ظلم، ستم.

2- (2) مفوض: واگذار شده.

مشغول گردد و رجال جمع نکند به وقت ضرورت فرو ماند، چه جمع رجال به مال میسر گردد و اطراف ممالک به رجال مسخر شود، لا ملک آلا بالرجال و لا رجال الا بالمال. (1) بیت:

به لشکر شود ملک عالم مسخر به مال است ترتیب لشکر میسر

مشورت سلطانی با امیر خویش

آورده اند که: یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که: من در قصه مال و لشکر متحیرم، اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت کنم مال در دست نماند، امیر گفت: مال جمع کن. سلطان گفت: لشکر پریشان شود، گفت: اگر رجال بروند وقتی که بدیشان محتاج شوی مال بر ایشان عرض کن تا باز آیند، گفت: برین صورت هیچ دلیلی داری؟ گفت: آری درین خانه خالی هیچ کس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند، چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند، گفت: اینک نمونه از آنچه می گفتم ظاهر شد، سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد، و گفت لشکر تربیت کن و ایشان را از خود مران، زیرا که شاید در وقتی که خواهی؛ جمع شوند یا نشوند، گفت: بر این معنی هیچ دلیلی داری؟ گفت: دارم و امشب به عرض رسانم، چون شب درآمد بفرمود تا ظرف عسل آوردند یک مگس پیدا نشد، گفت: دل ها که از کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند - هر چند مال بر ایشان عرضه دهند - پیرامون آن کس نگردند، و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود: که باز گوی امیر گفت: سلطانی در مصر بوده که در جمع مال می کوشید و به غور (2) حال لشکریان نمی رسید، هر مالی که به دست می آورد در صندوق ها می نهاد و به جد محافظت می کرد، قضا را امیر شام لشکری جمع می نمود تا به داعیه (3) حرب او متوجه مصر شود، این خبر به

ص: 333

1- (1) مملکتی نیست مگر به وسیله مردان و مردان (کاری) نیستند مگر به وسیله پول.

2- (2) غور: گودی، قعر، تفکر و اندیشه در امری.

3- (3) داعیه: انگیزه.

مصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر با وی گفت: که امیر شام لشکر جمع می کند تا به حرب تو آید، مال می دهد و لشکر می سازد، مردان تو کو و لشکر تو کجاست؟ پادشاه اشارت به صندوق ها کرد و گفت مردان من در همین ها اند، و لشکر من در صندوق ها هرگاه خواهم بیرون آیند، در اثنای این حال امیر شام تاختی کرد و برو غالب آمد، صندوق ها در تصرف آورد و گفت: اگر او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی. بیت:

مال دهی مرد به دست آیدت ورندهی زود شکست آیدت

دهم برای صلاح ملک پیوسته باید که منهیان(1) و جاسوسان بر گمارند، تا از جوانب و اطراف خبرها به وی آرند، و از هر گوشه که فتنه سر بر زند در تدارک آن کوشش نماید.

داستان صاحب بن عباد و خبرسان وی از ختا

آورده اند که صاحب ابن عباد(2) ملازم فخرالدوله دیلمی(3) بود و اکثر اوقات در شیراز نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش وی نرفت، صباح چهارم که به ملازمت رسید فخرالدوله پرسید که: سبب تخلف سه روزه چه بود؟ صاحب گفت: که پریروز منهی ما از طرف مملکت ختا(4) آمد و تقریر کرد که خان ختا - به وقت آن که به فراشخانه خود

ص: 334

1- (1) منهی (به ضم میم و کسر ها): خبردهنده، آگاه کننده.

2- (2) ابن عباد: ابوالقاسم اسماعیل بن عباد قزوینی طالقانی، از بزرگان ادبای وزرا، وزیر مؤید الدوله و برادرش فخرالدوله از پادشاهان دیالمه (آل بویه) بود، سادات علماء و فضلا و اهل کمال را دوست داشت، تشیع و امامی بودن وی از تألیفاتش هویدا است (ولادت در طالقان 324 یا 26 هجری قمری وفاتش شب جمعه 24 صفر 385 یا 87 در ری). ر. ک: ریحانه الادب، ج 8، صص 96-89.

3- (3) فخرالدوله دیلمی حاکم ری و قزوین و همدان از جانب پدر خود رکن الدوله بود. نامش علی (جل - 366 ه. ق ف 387 ه. ق).

4- (4) ختا: به چین شمالی اطلاق می شده و آن مسکن قبایل ترک بوده.

می رفت - با یکی از ارکان دولت خود به مشاورت سخنی گفت، سه روز است که در آن فکر مانده بودم که چه گفته باشد؟! و تفحص لشکر می کردم و در دفع تعرض او چاره ها می ساختم، تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیه لشکری می کرد و به یکی از اطراف مملکت خود می فرستاد، خاطر جمع کردم و به ملازمت آمدم. امرا و وزرا نظر به تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود اینکه ختا کجا و شیراز کجا؟ و قبل از این در باب مُنهیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گذشته قطعه:

چو ضبط ملک مفوض به توست جهد نمای که از جوانب و اطراف با خبر باشی

به تیغ قهر سر فتنه جوی برداری به دفع تیر بلا خلق را سپر باشی

یازدهم باید که وسیله آن شود که: فقیران را به سلطان رساند و واسطه آن گردد که مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاه درآرد، تا درد دل خود پیش طیب دارالشفای (1) عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند، و هر امیری که رعایا از خوف او به خدمت سلطان نتوانند رسید، بر مثال آن است که: جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن نتوانند گشت. قطعه:

چو داری اختیاری آن چنان کن که درویشان ز تو آسوده گردند

مباش آن نوع کز دست جفایت به زیر پای غم فرسوده گردند

دوازدهم با زبردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان (2) به او همچنان معاش کنند، و در حدیث صحیح آمده است که: من لا یرحم لا یرحم (3) هر که رحم نکند

ص: 335

1- (1) دارالشفاء: بیمارستان.

2- (2) زبردستان: توانایان، زورمندان.

3- (3) علی علیه السلام فرمود: «مَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَمْ يُرْحَمْ؛ هر کس رحم نکند مورد رحمت قرار نمی گیرد». تصنیف غررالحکم، ص 449، ش 10335.

برو رحمت نکنند، یعنی کسی که بر خلق نبخشاید برو نبخشایند، و در خبر آمده ببخشایید بر کسی که از شما فروتر است، تا رحم کند بر شما کسی که از شما برتر است. مثنوی:

غم زبردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار

سلوک آن چنان کن به خلق جهان که خواهی که با تو کنند آن چنان

اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید، زیرا که هیچ کاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعب تر (1) نیست، چه بر وی حسد بسیار می برند، و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند، خصوصاً جمعی که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند، لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند، و دام های مکر و حيله باز کشیده مترصد (2) آند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نبیند، و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست، باید که دقیقه ای در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او نهند، و بزرگان گفته اند که: چون کسی مهم خود را به پاکی گذارد عیب جویان را درو مجال دخل (3) نماند. فرد:

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

وزیر لایق در نظر بوذر جمهر

ابوذر جمهر را پرسیدند که: لائق وزارت کیست؟ گفت: آن که او را چهار و سه و دو و یکی باشد. گفتند: به تفصیل بیان کن. گفت: یکی از چهار هشیاری که سرانجام کارها بدانند، دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد، سوم دلیری در ساختن

ص: 336

1- (1) صعب تر: سخت تر، مشکل تر.

2- (2) مترصد: در کمین.

3- (3) دخل: درآمد که ضدّ خرج باشد، و اعتراض کردن بر کار و عمل کسی.

کارهای بزرگ، چهارم جوانمردی. اما آن سه: یکی آن است که چون از خدمتکاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید، دوم جمعی که از فرمان او سرکشند مالش (1) دهد، سوم حوادث روزگار را آماده باشد. و آن دو، یکی آن است که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد. و یکی آن است که در هیچ کار از حق سبحانه و تعالی فراموش نکند. و در حدیث آمده که: چون خدای تعالی با امیری یعنی به کسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد، او را وزیری راست کار و درست گفتار بدهد تا اگر نکته ای از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر یادش بدهد و اگر یادش بود وزیر او را مددکاری نماید. و اگر حق سبحانه و تعالی بدان امیر غیر این خواهد او را وزیری بدکردار مردم آزار بدهد، که اگر وقایع عدل فراموش کند با یادش ندهد، و اگر بر یادش بود او را بر آن اعانت و امداد نکند، پس وزیری که به صفت راستی و پاکی موصوف است مددکار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل و احسان. مثنوی:

چراغ افروز ملکند آن وزیران که رحم آرند بر حال فقیران

وزیر ار جاه خود در ظلم داند ازو کی نام سلطان زنده ماند

شروط کلی وزارت

و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده می شود:

اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که: چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود، و از ناشایست و نابایست احتراز و اجتناب خواهد فرمود.

دوم مساوات نگاه دارد، میان شاه و سپاه و رعیت و میل به هیچ جانب نکند تا حیفی (2) واقع نشود، و این مشکل ترین کاری و نازک ترین عملی است در وزارت.

ص: 337

1- (1) مالش: جزای عمل بد، مقابل نوازش، گوشمالی.

2- (2) حیف: ظلم، ستم.

سوم در کاری که شروع می فرماید در عاقبت آن نیک نظر کند و از خاتمت آن مهم براندیشد، تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت به دندان حیرت نگزد. مثنوی:

کاری که گرفته ای تو در پیش از عاقبتش نکو براندیش

گر مصلحت است آنچه آن کن و نیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعده های نیکو نهاد و رسوم بدی را اندازد که: در حدیث آمده هر که سنتی حسنه و راه نیکو نهاد مر او راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان، و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده بنهد برو باشد و زر آن و گناه هر که عمل نماید بدان. رباعی:

ای آنکه به کار شاه گشتی مشغول خواهی که همیشه با شدت عز و قبول

بر صفحه روزگار رسمی بگذار کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور کلیه ملکیه که: کفایت وزرا در تمهید مصالح دولت ها بیش از آن است که تقریر پذیر باشد.

آورده اند که عضد الدوله از ابوعلی حصری که وزیر یکی از آل بویه بود برنجید، نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه، گفت: این را پیش او نه. رسول همچنان کرد و هیچ نگفت. وزیر قلمی پیش وی انداخت و گفت: جواب تو این است و روی به کار عضدالدوله آورد و نام ها نوشت و ارکان دولت وی را به روی او بیرون آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک شاه خود انضمام داد. بیت:

همه کار شاهان حکمت پژوه ز رأی وزیران پذیرد شکوه

ششم اگر سلطان رأی اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود؛ باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع آن را پسند کند، و بر سر جمع نکوهش آن ننماید و داند که: رأی ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه درآید و کسی که به یک دفعه خواهد که آن را

از طرفی به طرفی گرداند در ورطه(1) هلاک افتد، اما اگر به اول مساعدت نماید به مدارا و احتیاط یک جانب او را به خاک و خاشاک بلند گرداند؛ به جانب دیگر که خواهد تواند برد، هم برین سیاق(2) در صرف رأی پادشاه از آنچه متضمن فساد بود طریق تطف و تدبیر به جای باید آورد. نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع چه وجه مصلحتی که برخلاف رأی او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد، و به تدریج در اوقات خلوات به ایراد امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت، و به لطف و حیل آن رأی را از خاطر او بیرون باید برد. مثنوی:

توانی به نرمی و کارآگهی که تغییر رأی سلاطین دهی

وگر از درشتی برآری نفس نیابند از آن رأی خود باز پس

پس آن به که اول مدارا کنی به فرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم به منصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد، که: مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید، و یقین داند که هر نصبی را عزلی در عقب است، و هر دولتی را نکبتی مستلزم. بزرگی را گفتند: چرا سرای برای خود نسازی؟ گفت: مرا درین شهر دو سراسر است، یکی سرای دیوان وقتی که در عمل باشم، دوم تگ(3) زندان آن دم که معزول باشم. فرد:

چه باشد نازش و کاهش به اقبالی و ادباری که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

ص: 339

1- (1) ورطه: گرداب، منجلاب.

2- (2) سیاق: اسلوب، روش.

3- (3) تگ: ته، پایین، قعر.

هشتم تا تواند احسان کند پیش از آن که فرصت آن فوت شود. مثنوی:

زان پیش که دست ساقی دهر در شربت دولت افکند زهر

از سر بنه این کلاه و دستار جهدی بکن و دلی بدست آر

کاین سر همه ساله با کُله نیست وین روی همیشه همچو مه نیست

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید، که: کفّارت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان است. از حضرت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه منقول است که فرمود: اگر حاجت مؤمنی برآرم دوست تر دارم از آن که هفتاد سال به اعتکاف نشینم. و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت: چندین سال دست در رکاب پادشاهی می زدم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم. بسیار از اولیا و حکما نظر بر همین معنی داشته اند و خدمت سلاطین اختیار فرموده اند.

شیخ کبیر و عضدالدوله

و از شیخ کبیر قدس سره منقول است که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضدالدوله رفته جهت کار مسلمانان و ساخته نشد، و به آخر روز عضدالدوله گفت: ای شیخ عجب مردی بوده ای این همه آمدی و کار تو ساخته نگشت و معهدا باز می آیی و هنوز ممتنع نشدی! شیخ گفت: ای ملک! کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا بود و به یقین می دانم که خدا ازین آمد و شد من خشنود است، اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان را ناامید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نگردد. فرد:

کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد

عضدالدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت. بیت:

در ساختن کار کسان سعی نمای کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلطان را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او به همه کس برسد.

داستان وزیر اتابک و مستوفی

گویند: وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی، (1) اتابک مستوفی را فرمود که: دیگر اقطاع (2) به کسی ندهی که دستت ببرم. روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست، مستوفی را گفت که: فلان اشیا به اقطاع او بنویس. مستوفی تأملی می کرد، وزیر گفت: چه تأمل می کنی؟ از آن می ترسی که دستت ببرد؟ ازین نمی ترسی که من ترا برآویزم؟ خبر تا به اتابک رسید وزیر را طلبید، گفت: مستوفی را چرا برمی آویختی؟ گفت: من می خواستم که طناب سرا پرده دولت تو را به میخ دوام استحکام دهم او نمی گذاشت، نه که سزاوار برآویختن باشد. اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و خلعت داد.

داستان خواجه نظام الملک و سلطان ملک شاه

در تواریخ مذکور است که: سلطان ملک شاه (3) را گفتند که: خواجه نظام الملک (4) هر سال از خزانه صد هزار دینار به علما و صلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان می دهد، و شما را از آن هیچ نفع نیست، و بدان مبلغ لشکر جرار در هم می توان بست. سلطان این سخن را به خواجه باز گفت، فرمود که: بدان زر لشکر زور را ترتیب می توان کرد که ایشان دشمنان را به شمشیری - که طول آن یک ذراع است و تیری که رفتن او سیصد گز باشد - از تو دفع کنند، من از برای تو به همان زر، لشکری ترتیب می کنم که از اول شب تا صبح بر درگاه حضرت اله به قدم صدق ایستاده اند، و از برای تو زبان به دعا و دست به

ص: 341

1- (1) یعنی در راه خیر بسیار هزینه کرد.

2- (2) اقطاع: بخشیدن مال یا قطعه زمین به کسی که از درآمد آن زندگی کند.

3- (3) ملک شاه (سلجوقی) سلطان معزالدین و الدین ملکشاه بن محمد (و 445 ف 485 ه. ق).

4- (4) خواجه نظام الملک: الحسن بن علی بن اسحاق (و 408 یا 410 مقت - 485 ه. ق) وزیر و دانشمند دوره سلجوقیان (و مدت سی سال با کاردانی وزارت سلجوقیان را عهده دار بود و در راه بغداد در صحنه به دست یکی از فدائیان حسن صباح به قتل رسید. ر. ک: همان، ص 2130.

حاجت گشاده و شمشیر همت به ابر می رسانند، و تیر آه از هفت سپر آسمان می گذرانند، و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم. فرد:

دگر مگوی که درویش در پناه کسیست که پادشاه جهان در پناه درویش است

ملک شاه بگریست و گفت: شاباش، (1) شاباش برای من بیشتر از این لشکر ترتیب فرمای.

یازدهم قدر روز عمل بدانند، و از آن فایده گیرد و در کارسازی و دوست نوازی کوشد و آزار و ایذا به کسی نرساند، و گرنه وقتی که آن عمل از دست رود جز حسرت و ندامت در دست نماند. بیت:

چون توانستی ندانستی چه سود چون بدانستی توانستی نبود

سخن بزرگی معزول

آورده اند که: بزرگی از عمل معزول شد و جزع می کرد. گفتند: روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کنی؟ گفت: من نه از معزولی جزع می کنم، چه یقین می دانم که عمل معزول نمی باشد، این فزع (2) و اضطراب برای آن است که اگر با کسی نکویی کرده ام می گریم که کاشکی نیکی زیاد کرده ام، و اگر از من به نسبت کسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردم. فرد:

چون عاقبت جزای بد و نیک می دهند ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی

دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم به تنگ نیاید، و به وقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزنند، و یقین داند که مردم ملازم اختیاراند، هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست.

ص: 342

1- (1) شاباش: کلمه تحسین مخفف شادباش.

2- (2) فزع: ترس، بیم، هراس، ناله و زاری.

آورده اند که: فضل بن سهل (1) - در زمان وزارت خود - یکی را گفت که: از آمد و شد مردم به تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود با دادخواهان ملول گشته. گفت: ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت خود برگیر و مسند وزارت در هم پیچ، در عهده من که دیگر هیچ کس تو را نرنجاند، و در هیچ مهم کسی به تو رجوع ننماید. قطعه:

پیش آن کس که اختیارش هست خلق بی اختیار می آیند

وگر آن اختیار رفت از دست به در او چه کار می آیند

سیزدهم دوستان خالص پیدا کند، که از همه نعمت ها احباب یکدل و یک جهت نیکوتر باشند، و گفته اند: دوست مخلص به از گنج زر خالص.

چهاردهم از اعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید، و ظالمان آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند، و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را به عقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند، و در سیاست ظلمه مطلقاً مساهله نکند.

پانزدهم از اعمال، رشوت نگیرد زیرا که: تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که به دیگری رشوت بدهد، و چون وزیر به رشوت فریفته شد، اجازت است به رشوت گرفتن آن کس از مردم، و رشوت دادن و ستدن حرام است و دیگر رشوت گیرنده بزبون رشوت دهنده می باشد، و زبونی مناسب وزیر نیست.

ص: 343

1- (1) فضل بن سهل: سرخسی ذوالریاستین وزیر مأمون خلیفه عباسی (و سرخس 154 ه. ق ف 202 ه. ق) وجه ملقب شدنش به ذوالریاستین این بود که هم ریاست دیوان و هم ریاست جیش را داشت، چون مأمون عازم بغداد شد، در سرخس در گرمابه خود به دست چهار تن از کسان خود به قتل رسید. ر. ک: فرهنگ معین، ج 5، ص 561.

شانزدهم اگر بر کید حاسدی و مکر مفسدی یا غمز و سعایت معاندی وقوف یابد؛ چنان ظاهر کند که او را به دل هیچ باک نیست، و نزد سلطان خشمی و کینه ای از ایشان ظاهر نکند که مؤکد سخن ایشان گردد، و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره و جدال افتد، جواب از روی حلم و وقار گوید، خفت و سبکساری (1) نکند که: غلبه همیشه در جانب حلیم می باشد.

هفدهم خود را به سلطان چنان نماید که: به اندک کلمه ای کمتر اشارتی که شاه فرماید؛ تمامی اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد زیرا که چون چنین کند مال او از طمع پادشاه ایمن شود، چه آن را از خود داند و همان در تصرف خود شناسد.

هیزدهم (هیجدهم) کسی را که عمل می دهد باید که از روی تأمل و فکر بسیار باشد، و تا بارها نیاز موده باشد بر وی اعتماد نکند، تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد. مثنوی:

به عقلش نباید نخست آزمود به قدر هنر پایگاهش فزود

به ایام تا بر نیاید بسی نشاید رسیدن به غور کسی

نوزدهم به کاری که رفتن درو آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید، که بزرگان گفته اند بیت:

تو به مهمی که درآیی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست

قلمداران

اما از ارباب قلم یکی دبیرانند و تعلق به سلطان دارند، و دیوان انشا تعلق بدیشان می دارد و ایشان می باید که امین باشند، و معتمد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات باخبر. از حکیم ارسطو پرسیدند که: حاجب پادشاه بهتر است یا کاتب او؟

ص: 344

حکیم فرمود که: «حاجب جزو اوست و کاتب کل او» و اگر دبیر لطیف طبع افتد، کفایت های نیکو تواند کرد.

یک نقطه دشمن را هزیمت داد

آورده اند که: پادشاهی ایرانی عادت داشت که: در حرب ها فوجی از خیار لشکر را جامه های سیاه پوشانیدی، چون جنگ سخت شدی، بفرمودی تا سپاهداران پیش رفتندی و آن جنگ را به سر بردندی. وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران (1) که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشیده. چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند؛ شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلندی ایستاده بود، چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید، خواست که آن روز حرب نکنند، به دست خود بر کاغذی نوشت که: سپاهداران را بگویند تا باز پس ایستند، دبیر مرد عاقل بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابند، فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سپاهداران زد تا سپاه داران شد چون خط ایشان به سپاهداران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده به اعتماد تمام، لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند. لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب داشته، منهزم شدند و به مدد سپاهداران حاجتی نیامده. دبیر صورت حال به عرض رسانید، شاه او را بستوده و نوازش فرمود و گفت: دبیر چنین باید که به یک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد.

پاسخی شیرین

و دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که: پیش از آنکه تو خود را بر من زنی، من خود را بر تو خواهم زد. ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند؟ دبیر سلطان مرد خوش ذهن بود گفت: من جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد. پس بنوشت که: من و تو چون شیشه و سنگیم، خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ. همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند. فرد:

ص: 345

عمل داران

دیگر عمل دارانند (1) و ایشان متعلق به وزرا می باشند، عامل باید که نیک نفس و خوش خوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود. نوشیروان فرمود که: عامل باید که هم دست بسته باشد و هم دست گشاده، یعنی به نیکی دست بگشاید و از خیانت دست بندد. و دیگر باید که رسم بد نهد و قانون ناموجه وضع نکند، که: هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را به نفرین خلق گرفتار گرداند.

آورده اند که: وزیری عاملی را به جایی فرستاده بودند، عامل نوشت که: اگر فلان کار بکنم، زر بسیار حاصل می شود. وزیر در جواب نوشت که: بازار عوآنان (2) پیش ما بسیار کاسدست و زبان های ایشان گنگ و دست های ایشان به غایت کوتاه، پنج روزی که تو در کاری، چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی. و دیگر باید که تصور نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی اند، جانب رعیت سهل است، زیرا که کسی را چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود؟ بلی اگر رعایا خشنود باشند، طرف پادشاه سهل است.

عامل خلیفه

آورده اند که: یکی از خلفا شخصی را به طرف واسط (3) به عمل فرستاد و او برفت و چندین رسم های نیک برانداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد، چون پیش خلیفه آمد، خلیفه از و برنجید و مصادرها فرمود، و مدتی در زندان انداخت، بعد از آن فرمود

ص: 346

-
- 1- (1) عمل داران: کارگزاران.
 - 2- (2) عوان: پاسبان، مأمور اجراء.
 - 3- (3) شهری است بین کوفه و بصره و فاصله آن به هر یک از این دو شهر پنجاه فرسنگ است، و بدین جهت آن را واسط نامیدند، و آن را حجاج بن یوسف در حدود سال 83 ه. ق بنا کرد.

تا همو بر سر آن عمل رود و ده پانزده سال گذشته مال بیارد. آن عملدار متحیر شده با شیخی در آن باب مشاورت کرد، شیخ فرمود که: قبول کن باکی نیست، اما امسال رسم های نیک بنبه و بدعت ها برانداز و رضای رعیت حاصل کن، و وظائف درویشان و ادارات (1) و اقطاعات (2) به تمام بده و باز ای، در عهده من که هیچ آفت به تو نرسد. برفت و به همین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد، چون باز آمده ده دینار سال گذشته را هشت دینار نیاورد، با وجود این، انواع رأفت و عاطفت از خلیفه به نسبت وی واقع شد. آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سؤال کرد که: در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال وافر (3) آوردم عقوبت کشیدم، و امسال مال کم آوردم و تربیت (4) دیدم! شیخ فرمود که: در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد، و درین کرت این همه مردم شفیع تواند چنین ثمره می دهد. فرد:

بدی مکن که درین کشت زار زود زوال به داس دهر همان بدروی که می کاری

نیکان و هم نشینان

اما ندما (5) چون به دولت مجالست سلطان مشرف شده اند، ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید، و شرط ایشان آن است که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند؛ و ایثار آن کنند که مقبول سلطان است و اگر چه مکروه نفس ایشان باشد، و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز

ص: 347

1- (1) ادارات جمع ادار: وظیفه و مقرری ماهانه و سالانه.

2- (2) اقطاعات (به کسر همزه)، جمع اقطاعه: قطعه ملک یا زمینی که در قدیم از طرف پادشاه به کسی واگذار می شد، که از درآمد آن زندگی کند.

3- (3) وافر: فراوان.

4- (4) تربیت: پروردن، پروراندن.

5- (5) ندما: جمع ندیم، همدم.

سودمندتر از ترک حظ نفس (1) خود نیست، و چون این معنی نزد او محقق گردد و در هر معامله و محاوره (2) که میان او و سلطان افتد خویش را در آن بهره مند بیند، ترک بهره خود گیرد، و از آن تجنب نموده؛ حظ خود پادشاه را مسلم دارد، تا ثمره خیر دهد و آن فائده هم عائد بدو شود و اگر اول به استیفای حظ خود مشغول گردد؛ کار او خالی از خللی نباشد، و چون او را انبساط و گستاخی می باشد، باید که به هیچ وجه در هیچ کاری جرمی با سلطان حواله نکند، اگر چه حق به جانب وی بود. و اگر چیزی قبیح از وی در یابد، هیچ جا باز نگوید و اگر به نادر سهوی کند و باز گوید، بدان اعتراف نکند، اگر چه آن خبر به سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار است. اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبیح آن عاید به یکی از هر دو تواند بود، جهد کند در آن که آن قبیح منسوب با خود گرداند، و برانت ساحت سلطان را از آن ظاهر کند. و چون سلطان بری الساحه (3) شود، باید که حیل ها برانگیزد و تدبیرها اندیشد که تا آن قبیح از او نیز بگردد. و باید که در خدمت ملوک، چشم و دست و دل و زبان به فرمان او باشند تا سلامت ماند. رباعی:

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت فرمان و را چشم به ره باید داشت

بر نیکویی زبان روان باید کرد وز بد دل و دیده را نگه باید داشت

داستان اصمعی و دختر بیجه خلیفه

اصمعی (4) می گوید که: روزی نزد یکی از خلفا رفتم، او را دیدم بر تخت نشسته و دختر پنج ساله تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته، مرا گفت: دانی این دختر کیست؟ گفتم: معلوم

ص: 348

1- (1) حظ نفس: بهره مندی جان.

2- (2) محاوره: گفتگو.

3- (3) بری الساحه: بی گناه، بری الذمه.

4- (4) اصمعی: ابوسعید عبدالملک باهلی (و 122 یا 3 بصره ف 214... ه. ق مرو یا بصره). ر. ک: ریحانه الادب، ج 1، ص 144.

ندارم. گفت: دختر پسر من است، برو و بوسه بر فرق او نه. من متحیر بماندم و گفتم: اگر خلاف امر کنم، عقوبت کند و اگر جرأت نمایم، شاید غیرت، او را بران دارد که مرا برنجاند، پس آستین بر سر آن دختر نهادم و برداشتم و سر آستین خود را بوسه دادم. خلیفه را آن ادب خوش آمد، گفت: اگر به خلاف این می کردی، از نعمت حیات محروم می ماندی. پس مرا ده هزار دینار انعام کرد، من شکرانه آن را که از آن ورطه خلاصی یافته بودم، همه را صدقه دادم.

ندیم ملک و ملازم صاحب جمال

در آداب ندما آورده اند که: یکی از ملوک ملازمی داشت به غایت صاحب جمال. فرد:

رخي چنان که ز خورشید و ماه نتوان کرد خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم خود را گفت: این جوان، زیبا صورتی و دلکش هیأتی دارد.

گفت: آری، به غایت صبیح و ملیح است و بسیار لطیف و ظریف. سلطان گفت: تو، او را دوست می داری؟ گفت: نی. پرسید که: چرا؟ گفت: کسی که پادشاه را دوست می دارد من او را دوست می دارم. اما کسی را که پادشاه دوست می دارد، من که باشم که او را دوست دارم؟! سلطان را از آن ادب خوش آمد و سخن او را پسندید و درجه او را بلند گردانید. قطعه:

هر که را مایه ادب باشد گر به جایی رسد عجب نبود

چون ادب هست از حسب چه کم است حسبی بهتر از ادب نبود

چون این رساله به سر حد اطناب (1) رسید، ادب اقتضای آن می کند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود، و به دعای دوام دولت روزافزون سمت اختتام یابد. فرد:

ص: 349

1- (1) اطناب: دراز کردن سخن، طول کلام.

سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به که طی کنم دگر این نامه را که وقت دعاست

فرد:

خدایا تا فلک را سربلندی است بزرگان را ز حکمت ارجمندی است

اشعه رایات (1) آسمان فرسای؛ و لمعات (2) الویه (3) سپهر (4) آسای این شاهزاده عالی رأی عالم آرای مثنوی:

فروزان رویش از فرّ (5) الهی درخشان کوکبی از برج شاهی

ابوالمحسن شهنشاه جوان بخت که برخوردار باد از تاج و از تخت

تا انقراض ادوار لائح (6) و لامح (7) باد، و کوکبه (8) عظمت و دبده (9) حشمت و ابّهت او از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع. مصرعه:

این دعا را از همه خلق جهان آمین باد

ص: 350

1- (1) رایات: جمع رایه: پرچم، بیرق.

2- (2) لمعات: جمع لمعه (به فتح لام و میم): روشنی، پرتو.

3- (3) الویه: علم های فوج یعنی نشان های لشکر و این جمع لواء است.

4- (4) سپهر: آسمان، فلک.

5- (5) فرّ: شکوه، شوکت، پرتو.

6- (6) لایح: هویدا، آشکار.

7- (7) لامح: درخشنده، تابان.

8- (8) کوکبه: فرّ و شکوه و حشمت.

9- (9) دبده: آواز طبل و نقاره، مجازاً به معنی جاه و هیبت و بزرگی.

به اتمام رسید و به اختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت(1) و منظوی(2) بر حقایق اطوار اهل دولت، و هم از نام کتاب - که مضاف به اسم سامی و نام نامی آن حضرت است - تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم می گردد.

قطعه:

با خامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی

اخلاق محسنی به تمامی نوشته شد

تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی(3) (900)

تَمَّتْ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي يَدِ (كَذَا) الْحَقِيرِ الْعَاصِيِ بْنِ مَرْحَمَتِ پناه میر عبدالحسین غفر له زین العابدین الحسینی، بتاريخ يوم الأربعاء ششم شهر شَوَّالِ الْمَكْرَمِ مِنْ شَهْرِ سَنَةِ 1221.

ص: 351

1- (1) حکمت: عدل و داد، دانش، بردباری، پند و اندرز.

2- (2) منظوی: دربردارنده.

3- (3) تاریخ پایان کتاب با حروف ابجد و جمل (900) یا (907) به دست می آید، بدین ترتیب: ا(1)، خ(600)، ل(30)، ا(1)، ق(100)، م(40)، ح(8)، س(60)، ن(50)، ی(10) مجموعاً 900. حالا- اگر حرف ز را هم که در جمله زاخلاق است اضافه کنیم می شود 907 که بنا به نوشته مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی در جلد یک الذریعه، ص 378 تاریخ فراغت از کتاب است.

الحمد لله و المنة که درین جزو زمان خیر توأمان تبائید غیبی و توفیق سرمدی کتاب لا جواب (2) اخلاق محسنی به حسن اهتمام تاجر نامور قدردان ارباب علم و هنر جمناداس و بهگوانداس و کمپنی بقلم جواهر رقم صدر انجمن خوشنویسان جناب سید ناظم حسین صاحب رضوی در سنه 1312 هجریه علی مهاجرها آلاف الصلواه و التحیه در مطبع علوی واقع بمبئی زیب اختتام یافت.

ص: 352

1- (1) خاتمه الطبع: پایانی چاپ.

2- (2) لا جواب: بی پاسخ، بلا جواب.

1. آئينه دانشوران، ريحان الله يزدي، انتشارات كتابخانه مرحوم نجفی مرعشی، چاپ سوم، 1372 ش، با مقدمه و تحقيق و تعليقات ناصر باقر بيدهندي.
2. ارشاد القلوب، ابو محمد الحسن بن ابی الحسن محمد الديلمي، مكتبه محمدی، قم، 1385 ه. ق.
3. الأصول من الكافي، محمد بن يعقوب الكليني، دار الكتب الاسلاميه، تهران، بی تا.
4. اعيان الشيعه، سيد محسن امين عاملي، دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، لبنان، چاپ پنجم، 1419 ق.
5. الأمالی، محمد بن الحسن الطوسي، دار الثقافه، قم، الطبعة الأولى، 1414 ه. ق.
6. آندراج (فرهنگ جامع فارسی)، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، محمد پادشاه متخلص به شاد، انتشارات کتابفروشی خیام، چاپ دوم، 1363 ش.
7. بحار الأنوار الجامعه لدرر الأخبار، محمدباقر مجلسی، دار احیاء التراث العربی، بيروت، لبنان، 1403 ه. ق.
8. البرهان فی تفسیر القرآن، السيد الهاشم الحسينی البحرانی، دار احیاء التراث العربی، بيروت، لبنان، الطبعة الأولى، 1429 ه. ق.
9. تاريخ ادبيات ايران، دکتر ذبیح الله صفاء، دانشگاه تهران، 1356 ش.
10. تاريخ الخلفاء، جلال الدين عبدالرحمن بن ابی بكر السيوطی، دارالثقافه، بيروت، لبنان، بی تا.

11. تحف العقول عن آل الرسول، حسن بن شعبه الحرّاني، دارالكتب الاسلاميه، طهران، 1376 هـ. ق.
12. تذكره الأولياء، شيخ فريدالدين عطار نيشابوري، انتشارات مركزي، چاپ پنجم، 1336 ش.
13. تصنيف غرر الحكم ودرر الكلم، عبدالواحد بن محمد تميمي آمدی، انتشارات مكتب الإعلام الإسلامي، الطبقة الأولى، 1366 ش.
14. تفسير نورالثقلين، الشيخ عبد علي بن جمعه الحويزي، مؤسسه التاريخ العربي، بيروت، لبنان، الطبعة الأولى، 1422 هـ. ق.
15. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (الصدوق)، طليعه النور، الطبقة الثانية، 1384.
16. جامع الأخبار، محمد بن محمد الشعيري، الرضي، قم، الطبعة الثانية، 1363 ش.
17. الخصال، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (الصدوق)، مؤسسه النشر الاسلامي، قم، 1429 هـ. ق.
18. الدر المشور في التفسير بالمأثور، جلال الدين السيوطي، دار احياء التراث العربي، بيروت، لبنان، الطبقة الأولى، 1421 هـ. ق.
19. الذريعة الى تصانيف الشيعة، الشيخ محسن آقابزرگ الطهراني، كتابخانه اسلاميه، 1387 هـ. ق.
20. رنگارنگ، علي اكبر عماد، كتابفروشي قرشي، تبريز، چاپ دوم، 1389 هـ. ق.
21. روضات الجنّات في احوال العلماء و السادات، ميرزا محمدباقر موسوي خوانساري، دار احياء التراث العربي، بيروت، لبنان، الطبعة الأولى، 1431 هـ. ق، 2010 م.
22. روضه الواعظين، محمد بن الفتال النيسابوري، كتابفروشي مصطفوي، 1377 هـ. ق.
23. روضه المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، محمد تقی مجلسي، بنياد فرهنگ اسلامي كوشانپور، الطبعة الثانية، 1406 هـ. ق.
24. رياض العلماء و حياض الفضلاء، ميرزا عبدالله افندي اصبهاني، كتابفروشي مرحوم نجفي مرعشي، 1401 هـ. ق.

25. ريحانه الأدب، ميرزا محمدعلي تبريزي، چاپ سوم، انتشارات كتابفروشي خيام، تهران، 1369 ش.
26. سفينه البحار، حاج شيخ عباس قمي، دار الأسوه للطباعة و النشر، الطبعة الثانية، 1416 ه. ق.
27. شرح نهج البلاغه، عبدالحميد بن ابي الحديد المدائني، انتشارات جهان، الطبقة الأولى، 1378 ه. ق.
28. عوالي اللئالی العزيزيه، محمد بن علي بن ابراهيم المعروف بابي جمهور الأحسائي، الطبعة الأولى، 1403 ه. ق.
29. غرر الحكم و درر الكلم، عبدالواحد بن محمد تميمي آمدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، 1386 ش.
30. غياث اللغات، محمد بن جلال الدين بن شرف الدين رامپوري، به كوشش منصور ثروت، انتشارات اميركبير، چاپ اول، 1363 ش.
31. فرائد السّمطين، ابراهيم الجويني الخراساني، دار الحبيب، قم، الطبعة الأولى، 1428 ه. ق.
32. فرهنگ عميد، حسن عميد، انتشارات جاويدان، چاپ دوازدهم، 1354 ش.
33. فرهنگ فارسي، محمد معين، چاپ چهارم، 1360 ش، انتشارات اميركبير، تهران.
34. الفروع من الكافي، محمد بن يعقوب الكليني، دار صعب، دار التعارف للمطبوعات، الطبعة الثانية، بيروت، لبنان، 1401 ه. ق.
35. فلاح السّامل، رضی الدين ابوالقاسم علی بن موسى بن جعفر بن طاووس، احمد فرهومند، تهران، 1385 ه. ق.
36. كشف الغمّه في معرفه الأئمّه، علی بن عيسى الاربلي، مركز الطّباعه و النشر للمجمع العالمی لأهل البيت عليهم السلام قم، 1426 ق.
37. كنزالعمال (في سنن الأقوال و الأفعال) علاء الدين علی بن حسام الدين الهندي، مكتبة التراث الاسلامي، حلب، سوريا، 1389 ه. ق، 1969 م.
38. لغتنامه دهخدا، علی اكبر دهخدا، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم، 1377 ش.

39. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقي، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بيروت، لبنان، 1429 هـ. ق.
40. مختار الصحاح، محمد بن ابى بكر بن عبدالقادر الرازى، دار الكتب العمليه، بيروت، لبنان، الطبعة الأولى، 1415 هـ. ق، 1994 م.
41. معانى الأخبار، محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى (الصدوق)، مؤسسه النّشر الاسلامى، 1379 ق، 1338 ش.
42. معجم المطبوعات العربيه و المعرّبه، يوسف البان سرکيس الدمشقى، دار صادر، بيروت، 1339 هـ. ق.
43. المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الكريم، محمد فؤاد عبدالباقي، انتشارات اسلامى، چاپ دوم، 1374 ش.
44. معجم رجال الفكر و الأدب فى النجف خلال الف عام، محمد هادى الأمينى، مطبعه الآداب، النجف الاشرف، الطبعة الاولى، 1384 هـ. ق، 1964 م.
45. مكارم الأخلاق، حسن بن الفضل الطبرسى، ذوى القربى، الطبعة الثانية، 1428 هـ. ق.
46. من لا يحضره الفقيه، محمد بن على بن الحسين بن بابويه (الصدوق)، مؤسسه النشر الاسلامى، قم، الطبعة الثانية، 1404-1392 هـ. ق.
47. المنجد، الأب لوس اليسوعى، دارالمشرق، بيروت، الطبعة العشرون، 1960 م.
48. ميزان الحكمه، محمد الرى شهرى، دارالحديث، قم، الطبعة الاولى، 1416 هـ. ق.
49. نهج البلاغه، ترجمه مرحوم دشتى، مؤسسه فرهنگى تحقيقاتى امير المؤمنين عليه السلام، انتشارات نشتا (بافرانى)، چاپ ششم، 1390 ش.
50. نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاينده، چاپخانه اسلاميه، تهران، چاپ سوم، 1341 ش.
51. وسائل الشيعه، محمد بن الحسن الحرّ العاملى، مؤسسه آل البيت الإحياء التراث، بيروت، لبنان، الطبعة الثالثه، 1429 هـ. ق.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباچه ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

